از نشریات موسسه اطلاعات

اطلاعات هفتگی

شماره [illegible] از چهارشنبه ۲۵ مهر تا
چهارشنبه ۲ آبان ۱۳۸۰
بهاء [illegible] ریال

- **صنعت خودرو و توسعه نیافتگی**
- صادرات ایران، صادرات ازبکستان

- جرا بچه درسخوانها مشکل دارند ؟
- نامهربانی کنفدراسیون آسیا
- هدر رفتن میلیاردها تومان در ترافیک تهران
- تروریسم، راه گشا یا مشکل آفرین
- مصاحبه هایی خواندنی با محمد طاهر و بی نظیر بوتو
- حامد کاویانپور :
دنیای بلاژویچ بزرگتر از این حرفهاست

براستی خط فقر کجاست ؟!

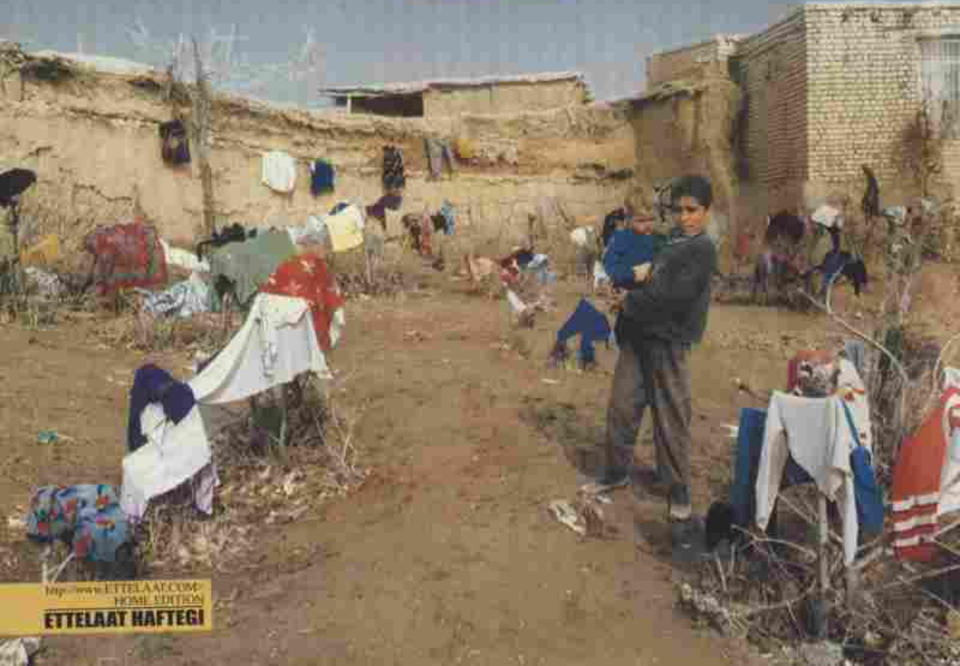

http://www.ETTELAAT.COM/
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

با ۱۸ ماه
ضمانت
ساخت کره

LG

DTSS (Digital Turbo Sound System)

صدای توربوی دیجیتال با (بلندگوهای چرخشی اتوماتیک)

با فشار یک دگمه بلندگوهای چرخشی به صورت اتوماتیک صدای مورد نیاز شما را پخش می کند

CT-29Q90IP
لامپ تصویر ۲۹ اینچ کاملا مسطح ۱۰۰ هرتز
تصویر در تصویر(۱۲+۱)
تنظیم کننده اتوماتیک صدا (AVL)
بلندگوی چرخشی در جلوی تلویزیون
قابلیت اتصال به کامپیوتر و DVD

CT-21Q92PX
لامپ تصویر ۲۱ اینچ کاملا مسطح
قابلیت تبدیل تصویر در تصویر
تنظیم کننده اتوماتیک صدا (AVL)
چشم طلائی(GOLDEN EYE)

بلندگوهای چرخشی اتوماتیک

FLATRON

ال جی با بیش از ۱۰۰ مرکز سرویس و نمایندگی در سراسر کشور تلفن دفتر مرکزی: ۹ـ ۸۷۶۷۲۹۸۱

DIGITAL LG

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره،

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته، چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی ۸
گزارش هفته «ترافیک، غولی که روزانه میلیونها تومان می‌بلعد» ۱۰
سه گانه ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی ۱۶
از گوشه و کنار جهان ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
در پیچ و خم دادگاه «درسم دوستی» ۲۲
گزارش خارجی «تصمیم آخر» ۲۶
خاطرات کلانتر ۲۸
خواندنیهای تاریخی ۳۰
یک هفته حادثه ۳۱
بهای سازش ـ در افغانستان پیروزی کامل به دست می‌آید ۳۲
ماجرای واقعی خارجی «قاتل خانگی» ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
جنگ هنر ۴۰
سیری در ادبیات حماسی ۴۶
پاورقی داستانی «انتقام» ۴۸
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «بالای مرگ» ۶۰
به روایت یک نویسنده آمریکایی ۶۱
ورزش ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۴

○○○

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صادقی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۳۳۹۹۳۳۶ _ ۲۹۹۹۳۲۰۴
نمابر (فاکس): ۳۳۱۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۳۳۲۳۵۰۷
چاپ: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۱۵ ـ چهارشنبه ۲۵ مهر تا چهارشنبه ۲ آبان ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه، سینما، تلویزیون و نشر و یا چاپ در قالب کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

طراحی روی جلد: سعید تهرانی

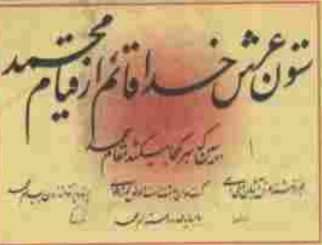
ستون عرش خدا قائم از قیام محمد

یاد و یادواره

سالروز ولادت حضرت امام حسین(ع) و روز پاسدار

حضرت امام حسین‌بن علی(ع) در سوم شعبان سال چهارم هجری قمری چشم به جهان گشود. ملازمت و حضور در کنار پیامبر گرامی اسلام بهترین دوران زندگی امام حسین(ع) بود که شش سال بیشتر به‌طول نینجامید.

امام حسین(ع) نزد پدری همچون حضرت علی(ع) و مادری مانند فاطمه زهرا(س) پرورش یافت و با عالی‌ترین حقایق الهی آشنا شد.

امام حسین(ع) علاوه بر خصایص معنوی و فضایل الهی از شجاعت و دلیری بی‌مثالی برخوردار بود و در راستای پاسداری از میراث گرانبهای رسول خدا(ص) و ارزشهای دین اسلام لحظه‌ای درنگ نمی‌کرد.

پس از شهادت برادر بزرگوارش امام حسن(ع) در سال ۵۰ هجری قمری ایشان هدایت و امامت مسلمین را برعهده گرفت و سرانجام در دفاع از آیین جدش حضرت محمد(ص) در سال ۶۱ هجری قمری در کربلا به شهادت رسید.

امام حسین(ع) با شهادت خود حماسه‌ای جاوید بوجود آورد که نهال اسلام را بارورتر ساخت و درس آزادگی و سازش ناپذیری با ظالمان را به همه انسانها آموخت.

سالروز ولادت امام حسین(ع) در ایران اسلامی به عنوان «روز پاسدار» نامگذاری شده است زیرا پاسداران انقلاب اسلامی با تأسی به شجاعت، مردانگی و استواری امام حسین(ع) در راه هدف، برای حفاظت از آرمانهای اسلام و انقلاب اسلامی و همچنین حفظ کیان و تمامیت ارضی ایران، حماسه‌های زیبا و باشکوهی آفریدند و سرمشق جوانان باایمان و آزادیخواه جهان شدند.

ضمن عرض تبریک به مناسبت سالروز ولادت حضرت امام حسین(ع) سخنی را از پیامبر گرامی اسلام(ص) در مورد ایشان برایتان نقل می‌کنیم که فرمودند

«به درستی که حسین، چراغ هدایت و کشتی نجات است.»

*

سالروز ولادت حضرت ابوالفضل العباس(ع)

حضرت عباس(ع) ملقب به ابوالفضل العباس(ع) فرزند گرامی حضرت امام علی(ع) در چهارم شعبان سال ۲۶ هجری قمری چشم به جهان گشود.

مادر گرامی آن حضرت «ام‌البنین» نام داشت که پس از وفات حضرت فاطمه(س) افتخار همسری حضرت علی(ع) را یافت.

حضرت عباس(ع) در کنار پدری همچون حضرت علی(ع) و برادرانی چون امام حسن(ع) و امام حسین(ع) به کسب فیوضات علمی و معنوی پرداخت.

حضرت ابوالفضل(ع) به برادرانش علاقه فراوان داشت و زمانی که امام حسن(ع) به امامت رسید حضرت ابوالفضل(ع) از ملازمت و همراهی با ایشان دریغ نورزید.

عشق و علاقه ایشان به امام حسین(ع) نیز به حدی بود که همراه ایشان جان خود را در راه حفظ آرمانهای اسلام و پیروی از آن حضرت فدا کرد.

سالروز ولادت حضرت ابوالفضل(ع) روز جانباز نام گرفته است.

ایشان که در راه حقیقت و حفظ دین رسول‌الله دستان مبارکش قطع شد و اعضا و جوارح خود را فدا کرد اسوه زیبای ایثار و ازخودگذشتگی است.

یاد و خاطره تمام کسانی را که در زمان تجاوز رژیم بعثی عراق به خاک ایران دلاورانه از میهن و دین خود دفاع کردند و عضوی از اعضای بدن خویش را از دست دادند گرامی می‌داریم و این روز بزرگ را به آنان تبریک و تهنیت می‌گوییم.

سالروز ولادت حضرت امام سجاد(ع)

حضرت علی‌بن الحسین(ع) امام چهارم شیعیان، روز پنجم شعبان سال ۳۸ هجری قمری در مدینه دیده به جهان گشود.

آن حضرت به لطف الهی و به دلیل حضور در کنار پدر بزرگوارش امام حسین(ع) به زیباترین جلوه‌های معنویت و اخلاق آراسته و از علم و معرفت الهی بهره‌مند شد.

حضرت علی‌بن الحسین(ع) در عبادت و شب زنده‌داری بسیار معروف و مشهور بود، و آنقدر سر بر آستان الهی به سجده می‌گذاشت که به «سجاد» ملقب شد.

در واقعه کربلا، حضرت سجاد(ع) به دلیل بیماری شدید نتوانست در جهاد شرکت کند.

ایشان که در کربلا شاهد به شهادت رسیدن عزیزانش و بی‌حرمتی به خاندان پیامبر اکرم(ص) بود پس از واقعه کربلا همراه با عمه بزرگوارش حضرت زینب(س) به افشای اعمال ظالمانه بنی‌امیه و معرفی خاندان رسالت پرداخت.

ایشان از آن زمان تا پایان عمر پربرکت خود در سال ۹۴ هجری قمری، رهبری مسلمانان را برعهده داشت.

یکی از یادگارهای ارزشمند امام سجاد(ع) ادعیه زیبایی است که در مورد تهذیب نفس، ارتباط بنده با معبود، توجه به آخرت و آراستگی انسان به اخلاق حسنه بیان شده است. این ادعیه که مسائل مختلف عرفانی، اخلاقی، اجتماعی و سیاسی را دربر می‌گیرد در مجموعه‌ای به نام صحیفه سجادیه گردآوری شده است.

این روز خجسته و مبارک را به همه مسلمین بویژه شیعیان جهان تبریک عرض کرده و کلامی از آن بزرگوار را زینت‌بخش این مطلب می‌کنیم که می‌فرمایند

«جرعه‌ای گواراتر از خشمی که انسان فرو برد نیست.»

■

توضیحی درباره مشاور حقوقی

مطلب مشاوره حقوقی به دلیل مشکلات نویسنده، تا اطلاع ثانوی چاپ نمی‌شود. طبیعی است که در آینده خیلی نزدیک این مطلب به شکل کاملتر ارائه خواهد شد.

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

بهانه‌هایی برای شادی

پس‌فردا بازی مهم ایران و بحرین در منامه پایتخت این کشور برگزار می‌گردد و در صورت پیروزی ایران بر این تیم، برای سومین بار راه ورود ایران به مسابقات جهانی فوتبال باز می‌شود.

جدای جاذبه‌هایی که بازی فوتبال دارد و هیجاناتی که ناشی از این بازی است و در تمام کشورهای جهان نیز این دست پیروزیها شادمانیهای ملی را به‌همراه دارد، در کشورهای درحال توسعه به دلایل متعددی این پیروزیها اثرات و بازتابهای وسیع‌تری دارد و بویژه در ایران که ورزش علی‌الخصوص فوتبال از جمله معدود بسترهای تخلیه انرژی قشر جوان کشور است اثرات این رویداد بیشتر و وسیع‌تر است.

در کشورهای صنعتی و غربی - جدای بررسی مضار و فواید آن - زمینه‌های متعددی برای تفریح و تخلیه انرژی وجود دارد که در ایران نمی‌توان به‌خاطر ارزشهای اعتقادی که وجود دارد امر به تجویز آن کرد - به این ترتیب نگاه به ورزش و بویژه فوتبال و گرایش به آن بسیار غلیظ شده و فراتر از معمول است و طبیعی است که در چنین شرایطی حساسیت‌ها هم بالاتر است. وجود اینهمه مجله و روزنامه ورزشی در کشور - که در دنیا هیچ نظیری برایش نمی‌توان سراغ گرفت - دقیقاً به همین خاطر است. با علم به این حساسیت نگاه به مساله هم متفاوت است، یعنی سطح وسیع‌تری از دستگاه سیاسی و امنیتی کشور باید به ساماندهی امور آن بپردازند و برایش برنامه‌ریزی داشته باشند. وگرنه شاید در هیچ کشوری در جهان میزان بینندگان مسابقات مهم باشگاهی و بویژه بازیهای ملی فوتبال با ایران قابل مقایسه نباشد. کاری به درست یا غلط بودن این شیوه و یا کارکردهای آن ندارم اما به هرحال این واقعیت وجود دارد که حساسیت این رشته در ایران بسیار بالاست و به دلیل همین سطح فراگیری هم باید تصمیم‌گیری در مورد آن فراگیرتر باشد.

بعد از ذکر این مقدمه دوباره به بحث اصلی برگردیم.

پس‌فردا آخرین بازی ایران در دور مقدماتی بازیهای جام جهانی برگزار می‌گردد و ایران در صورت پیروزی بر بحرین به عنوان تیم اول گروه ۸ به مسابقات جهانی فوتبال راه می‌یابد.

نکته مهم و درخور توجه حوادثی است که به دنبال صعود ایران به جام جهانی اتفاق خواهد افتاد.

حال ببینیم بازی در چه ساعتی به پایان می‌رسد؟ اگر اتفاق خاصی نیفتد و تصمیم‌گیری جدیدی در مورد زمان و تاریخ مسابقه صورت نگیرد این بازی حدود ساعت ۱۰شب جمعه (شب شنبه) به پایان می‌رسد و در صورت پیروزی ایران بی‌تردید تهران و اکثر شهرستانهای کشور شاهد حضور مردم و بویژه جوانان در خیابانها خواهند بود.

حتی اگر با نگاهی بدبینانه بیندیشیم که پیروزی ایران بهانه است و به هرحال مردم و جوانان از این بهانه استفاده می‌کنند تا آزادانه به شادمانی و تخلیه هیجان و انرژی بپردازند باز هم اتفاق خطرناکی قرار نیست بیفتد.

باید بپذیریم که جامعه به زندگی نیاز دارد و این نیاز نه‌تنها هیچ منافاتی با دین و آیین خدا ندارد بلکه خداوند هم انسان را برای زندگی خلق کرده است و در اسلام هم داشتن چهره بشاش بسیار سفارش شده است، مسلمان باید بشاش باشد و هیچ جای دین نگفته است که شرط مسلمانی چهره عبوس و خشن است. جوانان جامعه هم به شدت نیازمند شادمانی هستند و هر بهانه‌ای برای شاد کردن دل مردم پسندیده است. اما یک نکته را نیز قبول دارم که ممکن است عده‌ای سوءاستفاده کنند و تظاهرات شادی مردم را با میتینگ سیاسی و یا بهانه‌ای برای اغتشاش و اوباش‌گری اشتباه بگیرند و بخواهند نیات نامقبول و نامعقول سیاسی و یا نفسانی خویش را در قالب این هیجانات بروز بدهند و مردم را نیز به این سمت و سو کشانده و تحریک کنند.

در اینجا نوع هدایت و ساماندهی مسوولان و بویژه نیروهای انتظامی و امنیتی بسیار مهم است. مردم به خودی خود مراقب و هوشیارند و در صورتی که عوامل دیگری موثر نباشد خودشان فرصت‌طلبها را طرد خواهند کرد اما ممکن است برخورد نسنجیده با این رویداد مشکلات امنیتی به دنبال آورده و کار را به رویارویی پلیس با مردم و بازداشت و مقاومت بکشاند.

لذا مهمترین مساله این است که هدایت این جریان باید بسیار حساب شده و منطقی و صحیح باشد. رفتاری که نیروهای امنیتی و پلیس در جریان روز بازی ایران و استرالیا بروز داد از نوعی سنجیدگی و شناخت موقعیت برخوردار بود که موجب شد آن روز همه چیز به خیر و نیکی پایان پذیرد و پس‌فردا هم پسندیده است که پلیس با درایت به مساله نگاه کند.

اتفاقاً اگر آن شب به شب جشن ملی هم بدل شود بسیار پسندیده هم هست چرا که شب میلاد پربرکت امام حسین و روز پاسدار نیز هست و چه شبی برای شادی و شادمانی ملی بهتر از شب تولد حسین(ع)؟!

اصلاً پیشنهاد می‌کنم که هم سپاه پاسداران و هم نیروی انتظامی و هم سازمان تبلیغات و هم همه مسوولان ذیربط و سازمانها و نهادها و ارگانها شب جشنی ترتیب دهند و خود هم با تمام وجود در این جشن مشارکت داشته باشند تا آن شب و این دو مناسبت تبدیل به یک شب ماندگار و جاودانی و پرخاطره برای مردم شود.

باید بدانیم که مردم به بهانه‌هایی برای شادی و شادمانی نیازمندند و اگر نگران هرج و مرج و نابسامانی و شلوغ‌بازی و ولنگاری احتمالی هستیم - که احتمالش هست - بهترین راه مشارکت‌جویی، همراهی و همصدایی با جشن و شادمانی مردم و سپس هدایت و ساماندهی آن است. در این‌صورت فرصت‌طلبها هم میدانی برای عرصه و ظهور نخواهند یافت و گروههای تظاهرکننده هم انگیزه‌ای برای حمایت و یا بی‌تفاوتی نسبت به بی‌قانونی عده‌ای فرصت‌طلب یا معاند نقاب‌زده نخواهند داشت.

به‌جای اینکه فکر کنیم تظاهرات شادمانی مردم می‌تواند تهدیدهایی هم دربر داشته باشد، چرا فکر نکنیم که این تهدید فرضی در صورت ساماندهی و هدایت مطلوب می‌تواند به بهترین فرصت برای شادمانی و نشاط لازم جامعه و مردم بدل شود؟

■

نامه‌های بدون واسطه

چرا بعضی از نامه‌ها چاپ نمی‌شوند؟!

اجازه بدهید ابتدا و قبل از اینکه بخواهیم به چاپ نامه‌های بی‌واسطه این هفته اقدام کنیم، چند کلمه‌ای خدمت خوانندگان عزیز عرض کنیم.

هر هفته نامه‌های متعددی برای قسمت نامه‌های بی‌واسطه می‌رسد که ما به دلایلی امکان چاپ برخی از این نامه‌ها را نداریم. فکر می‌کنیم شما هم به ما حق بدهید. به یک نمونه توجه کنید.

مجله محترم اطلاعات هفتگی

بنده حقیر و جمعی از کارگران به صورت روزمزد یعنی روزی ۲۵۰۰ تومان در شهرستان... استان گیلان برای عده‌ای مهندس و معمار کار می‌کنیم و ساختمان موردنظر، ساختمان بیمه تامین اجتماعی این شهر است. اما تا حالا که این نامه را می‌نویسم (اواخر خرداد) به ما حقوق اردیبهشت و فروردین را نداده‌اند. به هرحال ما هم مستاجریم و هزینه درمان و تحصیل داریم و خرج زن و فرزند. هر وقت تقاضای پول می‌کنیم می‌گویند به ما پول نرسیده است. ما کارگران که داریم ساختمان بیمه تامین اجتماعی را می‌سازیم خودمان هم بیمه نیستیم و از شما عاجزانه تقاضا داریم که نامه ما را چاپ کنید.

این نامه فقط یک امضا دارد تحت این عنوان: جمعی از کارگران روزمزد بیمه تامین اجتماعی شهرستان... هیچ اسمی در نامه دیده نمی‌شود و حتی بر روی پاکت هم هیچ آدرسی نیست. ما نمی‌گوییم که این مساله حقیقت ندارد اما حداقل این است که نویسنده این نامه که می‌خواهد مشکلش حل شود اسم و مشخصات خودش را ذکر کند و اگر نگران است که مبادا مشکلی برایش پیش بیاید از ما بخواهد که اسمش محفوظ باشد... شما به جای ما... به چه اعتمادی مجله یقین پیدا کند که این مطلب درست و صحیح است؟

حال اگر چنین نامه‌های بدون نام و نشانی چاپ شوند و سپس معلوم شود که حقیقت این‌طور نبوده و طرف مربوطه با سند و مدارک ثابت کند که مثلاً همه حق و حقوق کارگران را داده بابت تهمتی که به او زده شده چه باید کرد؟

مواردی که ذکر شد بسیار معمولی و پیش‌پاافتاده است. برخی نامه‌های عزیزان خواننده بسیار فراتر از اینهاست. مثلاً خواننده محترمی بدون آنکه هیچ سند و مدرکی ارائه داده شده باشد، اعلام می‌کند که فلان قاضی در فلان پرونده رشوه گرفته و علیه من حکم داده است. و یا فلان مامور فلان شهرستان رشوه‌گیر است و یا نیروی انتظامی فلان بخش با قاچاقچیان همکاری می‌کند و یا فلان زندانی می‌گوید که بی‌گناه به زندان افتاده و فقط چون شاکی پارتی گردن‌کلفتی داشته او را به زندان انداخته و از این موارد... ما ابداً قصد نداریم بگوییم که همه قضات کشور درنهایت سلامت و عدالت هستند و یا هیچ حقی از کسی ضایع نمی‌شود و یا هیچ ماموری رشوه نمی‌گیرد و یا پارتی‌بازی در مملکت وجود ندارد. قطعاً چنین حرفی نمی‌زنیم و چنین ادعایی هم نداریم اما مطبوعات براساس قانون نمی‌توانند مطلب بدون سند و مدرک چاپ کنند و حتی اگر با حسن نیت و برای حل مشکلات مردم

چنین کاری بکنند و در عمل خلاف آن ثابت شود متهم به نشر اکاذیب خواهند شد و از آنجا که اغلب مسوولان و مقامات ما هم ترجیح می‌دهند به‌جای پاسخگویی به مطالب بعضاً نادرست و رفع شبهات و گفتمان و تحمل راه دادگستری را درپیش بگیرند. قاعدتاً راهی جز عدم چاپ چنین نامه‌های بی‌نام و نشانی باقی نمی‌ماند.

■

پول به جای بن خواروبار

خانمی خانه‌دار هستم و شوهرم کارمند بانک می‌باشند. هر سال در این موقع بنی از طرف بانک برای خانواده‌ها اعلام می‌شود که حدوداً ۵۰ الی ۶۰ تومان قیمت دارد که ممکن است کمی مفید واقع شود هرچند برای یک خانواده پنج نفره است اما مشکل در این است در هر شهر و هر فروشگاهی که در رابطه با این قرارداد بستند فقط برای پوشاک است و بس. یعنی اگر خانواده‌ای بخواهد آن را به زخم دیگری بزند به هیچ عنوان نمی‌تواند مثلاً با فروشگاه شهروند که فروشگاه معتبری است فقط در قسمت پوشاک آن قرارداد بستند. حالا چه شما بخواهی و چه نخواهی مجبوری به این قیمت، ناخواسته اجناسی را که بعد از قرارداد قیمت آن هم بسیار بالا رفته خریداری نمایید. آیا بهتر نبود لااقل این بن در کل فروشگاه اعتباری داشت تا در صورت نیاز می‌توانستیم مایحتاج روزانه یا حتی تکه‌ای هرچند کوچک وسایل خانه که به‌درد دختر دم‌بختمان بخورد خریداری نماییم و حتماً مجبور نباشیم ۶۰ تومان البته خرید کنیم؟

سعیده .م. آمل

انجمن خرید و فروش کلیه!

در زمانه‌ای که ما انسانها برای تنفس هم باید پول بپردازیم یک تن سالم و برخورداری از نعمت تندرستی یک شانس محسوب می‌شود زیرا با انواع بیماریها و نقایص بدنی و خرج بالای درمان در بیشتر زمینه‌های پزشکی حتماً باید از نظر مالی در جایگاه بالایی باشیم تا توان مالی داشته باشیم. این مطلب را ذکر کردم تا برایتان حکایت یکی از دوستان نزدیکم را که برای اهداء کلیه به انجمن کلیوی قدم گذاشته بود را تعریف کنم.

دوست من می‌گفت به خاطر نذری که کرده بود به انجمن در خیابان ولیعصر تهران رفته و با جستجوی فراوان ساختمان را پیدا کرده و وارد حیاط ساختمان شده بود. در ابتدا چند نفر را مشاهده کرده که در حیاط انجمن درحال یادداشت از مطالب شرایط اهداء کلیه‌ها بودند. از این نظر خوشحال گشته که این همه افراد خیر در این جامعه هستند که هنوز حاضرند بابت زندگی بخشیدن به دیگران از سلامتی خود بگذرند.

او می‌گوید: نگاهی به شرایط انداختم و دیدم که این شرایط برای کسانی است که می‌خواهند کلیه خود را بفروشند و تعجب کردم از اینکه مگر می‌شود از سلامتی خود گذشت و اعضاء بدن خود را فروخت برای پول؟ به شرایط اعتنایی نکرده وارد ساختمان اصلی شدم. چون به نظر خودم این شرایط من نبود زیرا من می‌خواستم در قبال لطف خداوند کلیه خود را اهداء کنم. به همین خاطر دیگر دنبال شرایط خاصی نبودم. وارد اتاق مخصوص شده و خانم مسوول ثبت‌نام جلو آمده گفتم:

- سلام. ببخشید چندتا سؤال داشتم در مورد اهداء کلیه.
- بله بفرمایید شما شرایط‌رو خواندید؟ (انگار داشتند با یک مشتری حرف می‌زدند نه یک اهداءکننده).
- یک نگاه کوچک انداختم ولی این شرایط برای کسانی صدق می‌کند که می‌خواهند کلیه خود را بفروشند نه من.
- چطور؟
- چون من قصد دارم کلیه خود را اهداء کنم نه بفروشم.
- فرقی نداره ما معرفی می‌کنیم به استانداری شما پولتون را می‌گیرید.
- خانم خدمت شما عرض کردم من می‌خواهم به یک مستحق اهداء کنم نه بفروشم.
- همینه که هست!
- حالا چکار کنم؟
- باید آزمایش بدهید. (با دست اشاره به شرایط آزمایش دادن کرد).

نگاهی به پشت سرش انداختم، دیدم در روی یک ورقه نوشته شده که انجام آزمایش ۱۲۰ هزار تومان پول می‌خواهد که بعد از عمل پرداخت می‌شود.

گفتم خانم من که الان این همه پول ندارم تازه برای اهداء، که این همه پول نمی‌خواهد. مگر آزمایش برای اهداء مجانی نیست؟

- خیر.
- اما برای اهداء!
- باز هم می‌گویید اهداء. شرایط همینه که هست. داوطلب نیستید مزاحم نشوید!

با یک حالت تعجب با هزاران سؤال بدون جواب بیرون آمدم و با بزرگترین سؤال که من بالاخره داوطلب هستم یا فروشنده؛ اگر حالت اول صدق می‌کند که این چه برخوردی است و اگر فروشنده که پس لفظ داوطلب دیگر برای چه به‌کار برده می‌شود؟ از ساختمان بیرون آمدم که یک نفر صدایم کرد.

- آقا؟
- بله.
- داداش کلیه می‌خواهید؟
- بله؟
- گفتم کلیه می‌خواهید دارم.
- یعنی چه کلیه دارید؟
- ای بابا کلیه فروشی می‌خواهی موجود است.
- مگه کلیه هم چیز کوچکیه که می‌گویید موجود است؟
- نه مثل اینکه شما توی باغ نیستی!
- کدوم باغ؟
- برو داداش خریدار نیستی مزاحم نشو!

دوستم با تاثر فراوان می‌گفت که من توی باغ اونا نبودم من توی باغ خودم. توی باغ ساده دنیای انسانیت بودم که با یک دنیا امید و خوشحالی رفته بودم یک کار انسانی انجام بدهم و حالا مانده‌ام که با نذری که با خدا داشتم چکار کنم، و نمی‌دانستم که کلیه خود را بفروشم و یا اهداء کنم. حالا هم وقتی که به یاد قیافه دوستم می‌افتم تنها چیز قابل دریافت فقط تحیر بیش از حد بود و یک دنیا سؤال برای من جوان این مملکت. جوانی که در بحبوحه قرن بیستم بین انسانیت و پول دست و پا می‌زند. جوانی که با مهر و عطوفت ایرانی و دنیای پولکی امروز راهی جز انتخاب پول ندارد.

نادر کیانی - تایباد - خبرنگار اطلاعات هفتگی

***

مجله اطلاعات هفتگی بدون تایید یا تکذیب محتوای گزارش آمادگی کامل دارد تا توضیح انجمن بیماران کلیوی را نیز چاپ نماید.

نامه به سردبیر

اردشیر اشبری . یزد

من هم خوشحالم که مدیریت شرکت شما موجبات رضایت شما و سایر کارگران را فراهم کرده است. خداوند به ایشان جزای خیر بدهد که دلسوزانه کار و خدمت می‌کنند.

رحیم کربلایی . صومعه‌سرا

از خبر موفقیت دختر و پسر گل شما نسیم و نعیم خوشحال شدم. چاپ عکس شاگردان اول در مجله توسط بخش آگهی‌ها صورت می‌گیرد و دراختیار بنده نیست. موفق باشید.

شاهرخ ناظمی . تهران

از لطف شما متشکرم. سلام شما را به همکاران مورد اشاره رساندم.

زهرا زمانیان . گنبد

از نامه قبلی شما اطلاعی ندارم. باور کنید در پاسخ به نامه‌های خوانندگان هیچ تبعیضی وجود ندارد. ضمیمه نامه شما را که مربوط به قسمت فرهنگ مردم بود به همان قسمت تحویل دادم.

علی حضوری . گنبد

نامه شما به دست بنده رسید. از اینکه نامه تشکر برای شما و سایر ناظرین شورای نگهبان از جانب فرمانداری ارسال نشده تعجب کردم. قطعاً دلیل آن کم لطفی نیست.

شیرعلی پهلوان . فردیس

نامه شما به مسوول آرشیو ارجاع داده شد تا در صورتی که شماره موردنظر شما موجود باشد، برایتان ارسال گردد.

بشری .م. کرج

گرچه به بنده مربوط نیست و شما باید نامه‌تان را برای بخش مشاور خانواده می‌فرستادید. اما بنده هم گمان می‌کنم چنین پیوندی مناسب دختر شما نباشد.

فرهاد صفری . سنندج

در رابطه با تصاویر روی جلد اقداماتی انجام شده است و حتی طراح جلد برای مجله استخدام شده است. در صورتی که باز هم روی جلدهای مجله مطلوب نیستند می‌توانید نظرات خود را با ذکر مصداق مطرح کنید تا مورد رسیدگی قرار گیرد.

درباره چاپ تکراری خاطرات کلانتر گمان می‌کنم اشتباه می‌کنید. چاپ مطلب ادبیات حماسی هم متوقف نشده است. موفق باشید.

محمد آزادی . فسا

درخواست شما با نویسنده داستان درمیان گذاشته می‌شود. پاسخ خود را در قسمت «در قلمرو داستان» در شماره‌های آینده بخوانید.

حمیدرضا قیاسوند . ملایر

نامه شما را برای چاپ دراختیار بخش مشاور گذاشتم. ان‌شاءالله در آینده نزدیک چاپ می‌شود.

جمال بیگی . ایلام

از اظهارلطف بسیار شما نسبت به مجله و مطالب آن سپاسگزارم. ان‌شاءالله شایسته این همه ابراز لطف باشیم.

نادر کیانی . تایباد

از اظهارلطف شما متشکرم. معمولاً وقتی نامه‌ای را در قسمت نامه‌های بی‌واسطه چاپ می‌کنیم دیگر دلیلی ندارد که در نامه به سردبیر هم به آن پاسخ بدهیم. باور کنید با توجه به کثرت نامه‌ها چنین کاری از حق خوانندگان می‌کاهد. از اظهارلطف شما متشکرم و درخواست می‌کنم که نامه‌هایشان را روی یکطرف کاغذ بنویسید.

> تذکر قانون اساسی رئیس جمهور به دستگاه قضایی هرچند ممکن است به سرعت نتایجی قابل توجه نداشته باشد و درحد اقدامی نمادین باقی بماند، اما افکار عمومی را متقاعد می‌کند که رئیس جمهور درحد اختیار و امکان قانونی وظیفه خود را انجام داده است

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

اخطار علنی

اعلام تذکر رئیس جمهور به قوه قضاییه در مورد نقض قانون اساسی را شاید بتوان جدی‌ترین اقدام علنی آقای خاتمی طرف چند سال اخیر در برخورد با رفتارهایی دانست که تخلف از قانون اساسی تشخیص داده است.

رئیس جمهور هفته گذشته طی نامه‌ای خطاب به رئیس قوه قضاییه به چند مورد تخلف بارز از قانون اساسی که در برخی شعب و دادگاههای زیرمجموعه دستگاه قضایی صورت گرفته اشاره کرده و از آیت‌الله هاشمی شاهرودی خواسته به نحوی مقتضی از تداوم آن جلوگیری نماید. این اقدام آقای خاتمی حرکتی جدید در چارچوب نحوه سلوک ایشان بود که تاکنون سابقه نداشته است.

در نامه رئیس جمهور به رئیس قوه قضاییه که رونوشت آن توسط رئیس مجلس دراختیار نمایندگان مردم قرار گرفته آقای خاتمی به عنوان «مسوول اجرای قانون اساسی» (که در اصل ۱۱۳ قانون اساسی تصریح شده) با اشاره به پاره‌ای برخوردهای قضایی اخیر با نمایندگان مجلس نوشته است

«چندی است دستگاه قضایی برخی از نمایندگان مجلس شورای اسلامی را به اعتبار اظهاراتی که در مقام ایفای وظایف نمایندگی نموده‌اند تحت تعقیب قرار داده و برخی از آنان را محاکمه و به مجازاتهای حبس و جزای نقدی محکوم نموده است. از جمله طبق دادنامه مورخ ۷۹/۱۲/۲۸ شعبه ۱۴۰۳ دادگاه عمومی تهران آقای حسین لقمانیان نماینده همدان به مناسبت اظهاراتش در مجلس شورای اسلامی به ۱۳ ماه حبس و یکصد هزار ریال جزای نقدی بدل از مجازات شلاق محکوم شده است. همچنین خانم فاطمه حقیقت‌جو نماینده تهران به موجب دادنامه مورخ ۸۰/۵/۱۵ شعبه ۱۴۱۰ دادگاه عمومی تهران به ۲۰ ماه و دو روز حبس تعزیری محکوم شده که قسمتی از محکومیت نامبرده مربوط به اظهاراتش در اخطار آیین‌نامه‌ای و نطق قبل از دستور در مجلس شورای اسلامی است».

اشاره رئیس جمهور به دو فقره صدور احکام زندان توسط دادگاه عمومی تهران در مورد دو نماینده مجلس است که قاضی رسیدگی کننده، اتهامات را به اظهارات نمایندگان در مجلس چه به صورت نطق قبل از دستور و چه اعلام اخطار آیین‌نامه‌ای یا هر نوع موضع‌گیری دیگر که در مقام ایفای وظیفه نمایندگی صورت گرفته، منتسب کرده بود. این احکام درحالی صادر شده بود که قانون اساسی در اصول ۸۴ و ۸۶ به تصریح در مورد مصونیت پارلمانی نمایندگان مجلس اشاره دارد.

در اصل ۸۴ قید شده که: «هر نماینده در برابر تمام ملت مسوول است و حق دارد در همه مسائل داخلی و خارجی کشور اظهارنظر نماید.» در اصل ۸۶ قانون اساسی نیز آمده: «نمایندگان مجلس در مقام ایفای وظایف نمایندگی در اظهارنظر و رأی خود کاملاً آزادند و نمی‌توان آنها را به سبب نظراتی که در مجلس اظهار کرده‌اند یا آرایی که در مقام ایفای وظایف نمایندگی خود داده‌اند تعقیب یا توقیف کرد.»

در توضیح چگونگی اعمال این اصول آیین‌نامه داخلی مجلس که به تأیید شورای نگهبان نیز رسیده دقیق‌تر و روشن‌تر به موضوع پرداخته است. در ماده ۷۵ این آیین‌نامه ضمن اشاره به اینکه نمی‌توان نمایندگان را به سبب نظراتی که در مجلس اظهار کرده‌اند یا آرایی که در مقام ایفای وظایف خود داده‌اند، تعقیب یا توقیف کرد و یا از حقوق اجتماعی محروم نمود تأکید شده است: «وظایف نمایندگی شامل نطق قبل از دستور، بحثهای داخل دستور، بحثهای کمیسیونها، اظهارنظراتی که برای اعمال اصل ۸۴ قانون اساسی انجام می‌شود و سایر موارد نظارتی و قانونی است.» با این همه تأکید و تصریحی که در قانون اساسی و آیین‌نامه داخلی مجلس آمده، براساس یک برداشت خاص از قوانین قضات رسیدگی کننده به پرونده‌های اتهامی دو نماینده تهران و همدان احکام زندان و جزای نقدی مختلفی را برای خانم حقیقت‌جو و آقای لقمانیان صادر کردند. این اقدام نهایتاً موجب تذکر رئیس جمهور به دستگاه قضایی شد.

آقای خاتمی در نامه خود به رئیس قوه قضاییه در ترجیح حقوقی تذکر خود نوشته است: «اگر این نظریه مطرح در محافل حقوقی که اظهارنظر نماینده مجلس به عنوان نماینده و در مقام وظیفه نمایندگی مردم حتی در خارج از مجلس نیز مشمول اصول ۸۴ و ۸۶ قانون اساسی است و بدین لحاظ قابل تعقیب و توقیف نمی‌باشد، پذیرفته نشود قدر متیقن اظهارات نماینده، طبعاً در مقام ایفای نقش نمایندگی در صحن مجلس و جلسات مربوطه به صراحت اصل ۸۶ قانون اساسی و ماده ۷۵ آیین‌نامه داخلی مجلس و تبصره آن قابلیت تعقیب و توقیف ندارد.»

با این توضیحات رئیس جمهور رسماً تذکر خود را به دستگاه قضایی جهت جلوگیری از روند نقض قانون اساسی اعلام کرده و به آیت‌الله هاشمی شاهرودی نوشته است:

«این جانب با کمال احترامی که برای استقلال قوه قضاییه و قضات محترم قائل هستم و اعتقادی که به تساوی عموم در برابر قانون و دادگاه طبق قانون اساسی و مقررات مربوطه دارم، به حکم وظیفه‌ای که طبق اصل ۱۱۳ قانون اساسی برعهده‌ام گذاشته شده و به استناد ماده ۱۵ قانون تعیین حدود وظایف و اختیارات و مسوولیت‌های ریاست جمهوری اسلامی ایران مصوب سال ۱۳۶۵ مجلس شورای اسلامی به قوه محترم قضاییه نسبت به اجرای درست قانون اساسی و عدم نقض اصول آن تذکر می‌دهم و امیدوارم تدبیر جناب‌عالی از نقض قانون اساسی در آن قوه جلوگیری نماید.»

اقدام آقای خاتمی در دفاع علنی از حق قانونی و مسلم نمایندگان مجلس در زمانی اعلام شد که مدتی است انتقادهایی نسبت به کندی و عدم تحرک کافی هیأت پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی در سطح محافل سیاسی و مطبوعاتی صورت گرفته است.

اعلام تذکر رئیس جمهور به دستگاه قضایی یک روز قبل از تشکیل نخستین جلسه مشترک نمایندگان مجلس با اعضای دولت صورت گرفت و مسلماً در تلطیف فضای روابط دو قوه مؤثر بود.

در چند هفته اخیر بروز پاره‌ای اختلاف‌نظرها میان نمایندگان برخی استانها با وزیر کشور درخصوص چگونگی تعیین استانداران فضای انتقادی را در رابطه میان بخشهایی از دولت و مجلس موجب شده بود تا جایی که حدود بیست نفر از نمایندگان را به استفاده از حق قانونی خود برای استیضاح وزیر کشور راسخ کرد، در چنین فضایی دفاع علنی و محکم رئیس جمهور از یک حق مسلم و قانونی وکلای ملت می‌تواند حرکتی در جهت ایجاد امیدواری بیشتر بر سرعت گرفتن روند حاکمیت دقیق قانون اساسی و بهینه شدن روابط مقننه و مجریه تعبیر شود.

اینکه دستگاه قضایی تا چه اندازه خود را مکلف به اصلاح رویه مطابق آنچه آقای خاتمی براساس قانون اساسی خواسته بودند بداند، موضوعی است که رفتار آینده این مجموعه نشان خواهد داد؛ اما در این مرحله علی عبدی از اعضای شورای مرکزی جبهه مشارکت معتقد است: «رفتار قوه قضاییه بعد از

تذکر رئیس جمهور تغییر نخواهد کرد؛ زیرا آنها خود را در برابر ملت و افکار عمومی پاسخگو نمی‌دانند. البته عدم توجه دستگاه قضایی نسبت به تذکر رئیس جمهور به انزوای این دستگاه می‌انجامد.»

به اعتقاد عباس عبدی، «اگر خاتمی این کار را نمی‌کرد، خیلی‌ها رفتار دستگاه قضایی را به پای کم‌کاری آن می‌گذاشتند.» او می‌افزاید «کسانی که به دنبال اظهارنظر صریح و روشن از سوی رئیس جمهور بوده‌اند، به این خواست خود با این تذکر رسیده‌اند؛ اما فکر نکنند که دستگاه قضایی با این حرفها مسیر خود را تغییر می‌دهد؛ زیرا عواملی که موجب رفتار دستگاه قضایی شده است، کماکان به جای خود باقی است و نیاز آنها به این رفتار هنوز مرتفع نشده است.»

نکته قابل توجه این است که مطابق آنچه قانون «اختیارات وظایف و مسوولیت‌های رئیس جمهور» مقرر کرده در اجرای اصل ۱۱۳ قانون اساسی که رئیس جمهور را «مسوول اجرای قانون اساسی» دانسته، رئیس جمهور حداکثر می‌تواند به دستگاههای ناقض قانون اساسی «تذکر» یا «اخطار» دهد و چنانچه دستگاههای مذکور نسبت به آن تذکر یا اخطار بی‌توجهی کردند، ضمانت اجرایی کافی وجود ندارد تا آن مجموعه را وادار به تمکین از قانون اساسی نماید. به نظر می‌رسد قانون اختیارات رئیس جمهور ابزار لازم و کافی برای اعمال اقتدار در مواردی که نقض قانون اساسی تشخیص داده می‌شود پیش‌بینی نکرده است.

در برخی کشورها به این منظور نهادی نظیر «شورای قانون اساسی» در فرانسه طراحی شده که مرجع صلاحیت‌دار و نهایی در اینگونه موارد است. یک حالت دیگر نیز احتمال وقوع دارد و آن اینکه در موارد مختلف زیرمجموعه‌های نظام وفاداری و تأکید بر اجرا و جلوگیری از نقض قانون اساسی را اعلام نمایند و این حق رئیس جمهور را نیز در تشخیص و تذکر و اخطار موارد نقض بپذیرند؛ ولی هیچ‌گاه برخی رفتارهای خود را هرچند حقوقدانان و کارشناسان متعدد آن را از مصادیق بی‌اعتنایی و نقض قانون اساسی به‌شمار آورند، از موارد نقض قانون نخواهند دانست!

به هرحال همگان می‌دانند و معترفند حاکمیت کامل قانون و تثبیت وفاداری مطلق به قوانین بخصوص قانون اساسی که ام‌القوانین است در شرایط فرهنگی و اجتماعی ایران طی کردن مسیری صعب و مسیری طولانی طلب می‌کند و نباید در کوتاه‌مدت انتظار داشت تحقق کامل قانون‌گرایی در همه سطوح و عرصه‌ها صورت پذیرد. اقدام آقای خاتمی در تذکر به دستگاه قضایی پیش از این نیز در مواردی صورت پذیرفته بود ولی اولین بار است که این تذکر به صورت علنی انجام می‌شود و افکار عمومی از آن مطلع می‌گردد.

چند سال پیش نیز هنگامی که تعدادی از روزنامه‌نگاران زندانی شدند و در مواردی محاکمه آنها قرار بود بدون حضور هیأت منصفه انجام شود، آقای خاتمی به رئیس قوه قضاییه وقت تذکر داد مفاد اصل ۱۶۸ قانون اساسی رعایت گردد. رئیس جمهور در آن مقطع تأکید کرد هرگونه انجام محاکمه مطبوعاتی بدون حضور هیأت منصفه نقض آشکار قانون اساسی است؛ چرا که در اصل ۱۶۸ این قانون به تصریح آمده است «رسیدگی به جرایم سیاسی و مطبوعاتی علنی است و با حضور هیأت منصفه در محاکم دادگستری صورت می‌گیرد.»

آن تذکر البته تأثیر قابل توجهی داشت و هیچ محکمه مطبوعاتی بدون حضور هیأت منصفه تشکیل نشد؛ اما خبر آن نیز برای افکار عمومی منتشر نگردید. اقدامات رئیس جمهور در برخورد با موارد عدم اجرا یا نقض قانون اساسی محدود به قوه قضاییه نبوده است. براساس گزارشی که اواخر سال گذشته آقای خاتمی در اختیار نمایندگان مجلس قرارداد هیأت نظارت و پیگیری اجرای قانون اساسی در بیش از سه سال فعالیت خود، موارد متعددی از نقض قانون اساسی را توسط دستگاههای مختلف مربوط به همه قوا تشخیص داده و در حد امکان و اختیار قانونی رئیس جمهور با آنها برخورد کرده است.

گزارش مذکور البته حاوی مواردی از عدم اجرای قانون اساسی نیز بود همراه با این تأکید که لازم است هرچه زودتر راههای اجرایی کردن آن موارد یافت شود.

گزارش رئیس جمهور به مجلس نیز تنها در جلسه غیرعلنی قرائت شد و تاکنون در اختیار افکار عمومی قرار نگرفته است.

به هرحال اعلام تذکر قانون اساسی به دستگاه قضایی توسط رئیس جمهور به عنوان مسوول اجرای قانون اساسی در یکی از موارد حساس و نسبتاً مهم اقدامی درخور توجه می‌باشد. هرچند برخی معتقدند به دلیل نبود ابزار کافی برای جلوگیری مؤثر از مواردی که نقض قانون اساسی اعلام می‌شود، این اقدام در حد حرکتی نمادین باقی خواهد ماند.

این موضوع بار دیگر لزوم بازنگری در قانون اختیارات وظایف و مسوولیت‌های رئیس جمهور مصوب ۱۳۶۵ مجلس شورای اسلامی را درجهت ایجاد تضمین‌های اجرایی کافی برای تذکرات و اخطارهای رئیس جمهور در موارد نقض قانون اساسی پررنگ‌تر می‌کند.

■

نامه وارده

این نوع ورزش به چه درد جامعه می‌خورد؟

کسب مقام نایب قهرمانی والیبال نوجوانان کشورمان در مصر، بار دیگر به جهانیان و خودمان نشان داد که چه استعدادهای بزرگی در این مملکت وجود دارند که فقط نیاز به کشف و پرورش دارند تا این مملکت در ردیف پیشرفته‌ترین کشورهای جهان قرار گیرد. جمهوری اسلامی هم که قرار بود جامعه‌ای بسازد که استعدادها را در گوشه و کنار مملکت شناسائی و پرورش دهد با کمال تأسف جهت رتق و فتق امور جامعه به جای نوآوری و به کار بردن شیوه‌ای که متناسب‌تر با فرهنگ اسلامی و درخور شأن این ملت باشند، به کپی کاری و تقلید از کشورهای دیگر پرداخت که در نتیجه در برخی از امور به نتیجه مطلوبی نرسید.

در برنامه درسی دانش آموزان کشورمان هفته‌ای دو ساعت ورزش منظور شده که با یک بررسی اجمالی درخواهیم یافت که ساعتها وقت دانش آموز به هدر رفته و فضای آموزشی از کار می‌افتد، و اگر هم احیاناً معلمی در این ساعتها بالای سر بچه‌ها باشد تنها مزیتش آن است که از حقوق دریافت کند! آن هم برای چه نتیجه‌ای؟ هیچ. واقعاً این اتلاف وقت و سرمایه برای هیچ منطقی است؟ چنین کاری جهت رشد و شکوفائی استعدادها چه تأثیری دارد؟ آیا می‌شود ادعا کرد که این نحو ورزش در راستای تکامل اثری مثبت دارد؟

این چه ورزشی است در مدارس که سالی سه ماه تعطیلی دارد؟ این طرز ورزش چه نتیجه‌ای که به نفع جامعه باشد دارد؟ امروزه همه می‌دانیم که امر ورزش موضوعی است با ابعاد مختلف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و... که باید بسیار بسیار جدی گرفته شود طرح و برنامه خاص خودش را داشته باشد. اینکه نمی‌شود فرزندان این مرز و بوم نه ماه هفته‌ای یک یا دو ساعت ورزش کنند و بعد سه ماه تعطیل باشند. مگر ورزش هم تعطیلی دارد؟ آیا بهتر نیست که ورزش به این صورت از برنامه مدارس بطور کلی حذف و بجای هفته‌ای یک یا دو ساعت بی‌هدف در حیاط مدرسه به سروکله هم زدن، لااقل هفته‌ای سه روز ورزش صحیح و واقعی زیرنظر شورائی بنام شورای ورزش داشته باشیم که در سرتاسر کشور فعال و ناظر بر ورزش باشد و بدنبال کشف استعدادها و پرورش آنها در زمینه‌های مختلف ورزشی باشد؟ که البته این شورا باید فقط و فقط از ورزشکاران تشکیل شده باشد و نه غیر، که باز هم زحمات بی‌نتیجه بماند! باید این تفکر در جامعه ما جا بیفتد که ورزش یک امر ضروری است. سلامتی است، اقتصاد است، سیاست است، سربلندی فرد در جامعه و ملت در میان ملل است. مبارزه با بسیاری از بیماریها است، مبارزه‌ای بسیار جدی و مؤثر با اعتیاد و بخصوص جلوگیری از اعتیاد است. مبارزه با افسردگی و کسالت روحی است که انشاالله ورزش کشور ما با تغییر روش به همه این اهداف دست یابد. انشاالله

بهمن قزوین - اسپانیا

■

ایران و جهان

* رهبر انقلاب از اقدامات آمریکا در افغانستان انتقاد کرد.
* رئیس جمهور به قوه قضاییه اخطار قانون اساسی داد.
* تظاهرات ضدآمریکایی در ایران برگزار شد.
* دکتر خرازی اعلام کرد آمریکا پذیرفته است که از سرزمین و حریم هوایی ایران استفاده نکند.
* گلبدین حکمتیار از مردم ایران خواست علیه آمریکا دست به تظاهرات بزنند.
* اصغرزاده: با کارت اعتباری شهروند ۲۰۰ میلیون اختلاس شده است.
* خاتمی: نمی‌توان جمهوری داشت اما رأی و نظر مردم را نادیده گرفت.
* کروبی خواستار حل مشکل بیکاری جوانان شد.
* وام مسکن یک میلیون تومان افزایش یافت.
* وزیر کار از تغییر ساختار تشکیلاتی این وزارتخانه خبر داد.
* کارگران معادن زغال سنگ شاهرود اعتصاب کردند.
* برای استیضاح وزیر کشور در مجلس امضا جمع‌آوری شد.
* اصغرزاده با قرار کفالت ۱۰ میلیون تومانی آزاد شد.
* قانون اصلاح مالیاتهای مستقیم به مجلس می‌رود.
* دیوان عدالت اداری بخشنامه غیرقانونی وزارت نیرو برای افزایش نرخ برق را باطل کرد.
* سوئیس از عضویت ایران در سازمان تجارت جهانی حمایت می‌کند.
* مدیران مسوول چهار نشریه در دادگاه محاکمه شدند.
* واشنگتن درخواست سازمان مجاهدین خلق (منافقین) برای پذیرش را رد کرد.
* آمریکا و انگلیس اقدامات خود را در افغانستان شدت بخشیدند.
* جبهه متحد شمال طرفداران ظاهرشاه و ربانی به سوی کابل در حرکت است.
* کوفی عنان دبیرکل سازمان ملل از حمله آمریکا به کشورهای دیگر ابراز نگرانی کرد.
* لاشه زیردریایی روسی کورسک از دریا بالا کشیده شد.
* برادر احمد شاه مسعود اعلام کرد سرنوشت افغانستان ارتباطی به پاکستان ندارد.
* مشرف: جبهه متحد نباید نتایج حمله به افغانستان را مصادره کند.
* انفجار الخبر عربستان به مرگ دو آمریکایی انجامید.
* مدارک تروریستی بن‌لادن به مجلس عوام انگلیس ارائه شد.
* پلیس الجزایر از راهپیمایی بربرها جلوگیری کرد.
* سوریه به عضویت شورای امنیت درآمد.
* وزیر دفاع انگلستان از پیوستن روسیه به ناتو خبر داد.
* ترکیه به افغانستان نیروی نظامی اعزام می‌کند.

■

حسن فتحی

تروریسم؛ راهگشا یا مشکل آفرین؟

* ترور و تروریسم از درگیری هابیل و قابیل آغاز شد

* ترور گاهی اوقات راهگشاست و سبب بروز تحول می‌شود

تروریسم پدیده شومی است که از ابتدای بشریت تاکنون به صورتهای مختلف گریبان انسانها را گرفته و هر روزی هم که می‌گذرد چهره مخرب‌تری از خود ظاهر می‌سازد. تروریسم که در ۱۱ سپتامبر با حوادثی که در واشنگتن و نیویورک روی داد بار دیگر چهره زشتش را آشکار ساخت نشان داد که برای تحقق اهداف کسانی که در پشت این اقدامات قرار دارند، حاضر به دست زدن به هر حرکت ضدمردمی و ضدانسانی است.

در واشنگتن و نیویورک اگرچه کانونهای قدرت اقتصادی و نظامی آمریکا مورد حمله قرار گرفتند، ولی در کنار آن، عده بسیاری جان خود را از دست دادند که همین امر تأسف و انزجار جهانی را درپی داشت و به همین دلیل تلاش وسیعی آغاز شد تا تروریسم به صورتهای مختلف ریشه‌کن و یا مهار شود.

ترور و تروریسم پدیده‌ای نیست که در قرن بیستم پا به صحنه گذاشته و ظهور کرده باشد؛ ولی در این قرن تروریسم گامهای بزرگ و آشکاری در راه مقابله با بشریت برداشته و نشان داده که بسیار پیچیده و مرگبار است.

ترور و تروریسم از همان زمانی که دعوا و اختلاف هابیل و قابیل آغاز شد و به قتل یکی به دست دیگری انجامید، آغاز شد و از آن پس بشریت پیوسته شاهد اقدامات تروریستی در ابعاد مختلف بوده است. جالب توجه اینکه در هر مقطع زمانی، تروریست‌ها از ابزار خاصی بهره گرفته و در راه پیشبرد اهداف خود قدم برداشته‌اند.

در این میان آنچه اهمیت دارد و باید مورد توجه قرار بگیرد، بهره‌گیری بعضی از دولتها از تروریسم است که به «تروریسم دولتی» معروف شده است. این امر حکایت از این واقعیت دارد که ترور و تروریسم اختصاص به یک گروه و دسته سیاسی خاصی ندارد و دولتها نیز با اهداف مختلف به ترور متوسل می‌شوند.

در گذشته‌های نه‌چندان دور که هنوز ابزار الکترونیکی و پیچیده تروریستی اختراع نشده بود از میوه‌های آلوده به سم و یا قهوه‌های سمی برای ترور و از میان برداشتن مخالفان استفاده می‌شد که در این مورد می‌توان به «قهوه قجری» اشاره کرد که معروف بود قاجارها با آن مخالفان را از بین می‌بردند، اما امروزه از ابزار پیشرفته‌ای نظیر تفنگ‌های دوربین‌دار و بمبهای هدایت شونده استفاده می‌کنند؛ ولی در این میان آنچه اهمیت دارد این است که از دیرباز تاکنون یعنی از زمان قابیل تا حال حاضر که اسامه بن‌لادن به عنوان عامل اصلی تروریسم جهانی معرفی گردیده، تروریست‌ها مورد انزجار و نفرت مردم بوده و از جایگاه والایی دربین آنها برخوردار نبوده‌اند؛ به همین دلیل برای جلب رضایت عمومی و درحقیقت انسانی کردن چهره ترور و تروریسم نام آن را تغییر داده و از اسامی و واژه‌های مختلف بهره گرفته‌اند، ولی ماهیت تمامی آنها یکسان بوده و هدف نیز مشابه است؛ زیرا تروریسم مسأله‌ای نیست که قابل توجیه باشد و بتوان برای آن مستمسک ایجاد کرد و چهره‌ای انسانی و ملایم داد.

ترور را می‌توان اقدام انقلابی، حرکت انتحاری و یا حتی اقدامی شهادت‌طلبانه نامید و در اعلامیه‌ها، بیانیه‌ها و سخنرانیها درباره‌اش به تعریف و تمجید پرداخت. هر گروه و دسته‌ای با توجه به دیدگاههای سیاسی و ایدئولوژیک خود سعی می‌کند از اسامی مختلفی برای اقدامات تروریستی استفاده کند و واژه‌های زیبا و جالبی را به‌کار بگیرد، ولی همان‌گونه که عنوان شد، ماهیت تمامی این اقدامات یکسان است؛ چرا که هدف عمدتا از سر راه برداشتن یک شخص یا جریان خاص می‌باشد.

در کنار تروریسم سیاسی و اقداماتی که در این زمینه در راه اهداف سیاسی صورت می‌گیرد، در سالهای گذشته چهره‌های دیگری از تروریسم نیز دیده شده است که شامل تروریسم فرهنگی، اقتصادی و مطبوعاتی می‌شود. تروریست‌های سیاسی برای از بین بردن رقبا و یا شخصیت‌های سیاسی، پادشاهان، رؤسای جمهور و کسانی که در چارچوب سیاسی فعالیت می‌کنند وارد عمل می‌شوند؛ ولی تروریست‌های دیگر در زمینه‌های خاص غیرسیاسی فعالند و با به‌کارگیری شیوه‌های مختلف، سعی می‌کنند رقبا و مخالفان را بی‌اعتبار سازند.

در این میان تروریسم اقتصادی بسیار مخرب‌تر است و می‌تواند زمینه‌ساز مرگ و میر تعداد زیادی انسان بی‌گناه شود. تروریست‌های اقتصادی ممکن است اهداف سیاسی نداشته و فقط به سرکیسه کردن مردم و انباشتن ثروت فکر کنند.

به همین دلیل این گروه از شیوه‌های اقتصادی استفاده می‌کنند و زمانی که جوامع با قحطی، گرسنگی، گرانفروشی و خشکسالی مواجهند، وارد عمل شده به سوءاستفاده می‌پردازند. تروریست‌های اقتصادی دو دسته هستند:

یک دسته از آنها که وطنی بوده و در داخل کشورها فعالیت می‌کنند و با احتکار و ایجاد کمبود مصنوعی در راه جامه عمل پوشاندن به خواسته‌های خود تلاش می‌کنند.

دسته دوم آنهایی هستند که در سطح جهان فعالیت می‌کنند و فراملیتی هستند. ایجاد انحصارهای اقتصادی در زمینه‌های مختلف از جمله اقدامات تروریست‌های اقتصادی است که فراتر از کشورها فعالیت می‌کنند. اگرچه ظاهراً تروریست‌های سیاسی

مشهورترند و اقداماتشان چشمگیرتر است. اما تروریست‌های اقتصادی موفق‌تر عمل می‌کنند و اقداماتشان نیز آشکار نیست. این گروه در خفا به فعالیت خود ادامه می‌دهند و سعی می‌کنند چهره مقبولی از خود به نمایش بگذارند.

برای مثال کسی که اقدام به فروش اسلحه‌های مرگبار به طرفهای درگیر در یک کشور می‌کند ممکن است از نظر سیاسی و عقیدتی این گروهها را نیز نشناسد و یا مخالفشان باشد ولی به دلیل منافع اقتصادی اقدام به فروش سلاح به آنها می‌کند. جالب توجه است که بسیاری از این افراد که سلاحها را برای قتل عام مردم بی‌دفاع و غیرنظامی در اختیار گروههای رقیب قرار می‌دهند، معمولاً با تمامی طرفهای درگیر معامله می‌کنند و ارتباط اقتصادی برقرار می‌نمایند.

یک تروریست اقتصادی از طریق عوامل خود دست به فعالیت می‌زند و خود وارد صحنه نمی‌شود. کسی که از گندم، جو، برنج و دیگر مواد غذایی استراتژیک به عنوان سلاحی برای به زانو درآوردن ملتها و دولتها استفاده می‌کند تروریستی است که اقداماتش بمراتب مخرب‌تر از تروریستی است که اسلحه در دست می‌گیرد و یک نفر را ترور می‌کند و به قتل می‌رساند، زیرا اقدامات تروریست اقتصادی معمولاً یک جامعه و یا کشور را درگیر می‌کند و آثار تخریبی آن به‌مراتب گسترده‌تر است؛ در صورتی که یک تروریست سیاسی ممکن است یک نفر را به قتل برساند و یا با انفجار بمب و اقدامات انتحاری یک گروه را از بین ببرد.

آثار ترورهای سیاسی پس از مدتی از بین می‌رود، اما قحطی، خشکسالی و کمبود مصنوعی را نمی‌توان به‌راحتی ریشه‌کن کرد و یا آثارش را در جامعه از بین برد. به همین دلیل است که تروریست‌های اقتصادی چندان آشکار نیستند و نامی از آنها برده نمی‌شود؛ اما افرادی نظیر کارلوس و اسامه بن‌لادن و یا گروههایی نظیر ارتش سرخ ژاپن، بادرماینهوف آلمان، بریگارد سرخ ایتالیا و سیاف فیلیپین چهره‌هایی جهانی هستند که بسیاری از کشورها درصدد دستگیری و نابودیشان می‌باشند. به همین دلیل برای اینکه از گزند انتقام مردم و دولتها در امان باشند، زندگی مخفی درپیش گرفته و فقط زمانی که درصدد دست زدن به اقدامات تروریستی هستند، ظاهر می‌شوند.

اگرچه کارلوس که در دهه ۱۹۷۰ قرن بیستم لرزه بر اندام سیاستمداران و حکومتها می‌انداخت، چند سال قبل در سودان دستگیر شد و به فرانسه انتقال یافت و پس از محاکمه در این کشور در زندان به‌سر می‌برد ولی اسامه بن‌لادن کسی نیست که به‌آسانی دم به تله دهد و قابل دسترس باشد.

البته فرق اساسی بین بن‌لادن و کارلوس وجود دارد که اگر مورد مقایسه قرار بگیرد این واقعیت آشکار خواهد شد که جایگاه آنها با هم متفاوت است و لذا قابل مقایسه با یکدیگر نیستند. کارلوس به عنوان عامل و اجیر کشورها و گروهها عمل می‌کرد و اگر دارای ایدئولوژی و دیدگاههای خاص سیاسی هم بود، نمی‌توانست آنها را در فعالیت‌ها و اقداماتش دخالت دهد، چرا که او به عنوان مزدور و اجیر کشورها و افراد عمل می‌کرد و شخصیت مستقلی به‌شمار نمی‌رفت. حمله او به مقر اوپک و گروگان‌گیری وزرای کشورهای صادرکننده نفت که درنهایت به آزادی آنها انجامید، اگرچه توسط کارلوس و دوستانش صورت گرفت ولی از همان ابتدا مشخص بود که در پشت پرده دست چند کشور غربی دیده می‌شود.

اما اسامه بن‌لادن دارای عقاید خاصی است و شخصیت مستقلی دارد که برای تحقق خواسته‌هایش به فعالیت‌های تروریستی روی آورده است. حمله به سفارتخانه‌های آمریکا در آفریقا، اقدام علیه آمریکاییها در الخبر عربستان، حمله به ناو آمریکایی کولا در عربستان، ترور احمدشاه مسعود و یا آنچه ۱۱ سپتامبر در آمریکا صورت گرفت از جمله اقداماتی است که به اسامه بن‌لادن و گروهش القاعده نسبت داده می‌شود.

او مزدور و وابسته به یک کشور و گروهی خاص نیست، بلکه مستقل عمل می‌کند و توانسته با ثروت و قدرتی که دارد، افراد و گروههایی را در اقصی نقاط جهان بسیج کرده، در زمان مقتضی به فعالیت وادارد.

آنچه در این سالها و اصولاً از زمانی که ترور در جهان صورت گرفته تاکنون ترورهای سیاسی بوده است؛ به همین دلیل برای تروریست‌های اقتصادی از واژه‌ها و اسامی دیگری نظیر محتکر، گرانفروش، دلال و امثالهم استفاده شده است.

ترور و اقدام تروریستی اختصاص به یک نقطه و یا مقطع خاص ندارد بلکه این پدیده شوم همان‌گونه که عنوان شد ریشه در تاریخ دارد. ترور و اقدامات تروریستی ممکن است تأثیر مثبت و به‌سزایی در جوامع بگذارد و تحولی اساسی را سبب شود اما گاهی اوقات نیز واکنش منفی دربی دارد و جامعه‌ای را علیه ترور و تروریسم به حرکت درمی‌آورد.

ترور رزم‌آرا در ایران که به دست فداییان اسلام صورت گرفت، راه را برای ملی شدن صنعت نفت هموار کرد؛ اما حرکت بن‌لادن در ۱۱ سپتامبر در آمریکا خشم و اعتراض جهانی را دربی داشت به‌طوری که جهانیان خواستار قلع و قمع تروریست‌ها و ریشه‌کنی تروریسم شدند.

حرکتی که در جهان برای ریشه‌کنی تروریسم آغاز شده و در افغانستان شاهدش هستیم می‌تواند اقدامی مؤثر برای مقابله با ترور باشد، ولی در صورتی که تمامی کشورها خصوصاً کشورهایی که متهم به حمایت از تروریسم هستند از این امر حمایت نکنند باز هم شاهد ترور در کشورها خواهیم بود.

در رابطه با تروریسم البته دو نکته را باید در نظر گرفت: نکته نخست آنکه برای مبارزه با تروریسم نباید شاهد تبعیض باشیم و تروریسم را در هر جا و توسط هر کس باید محکوم کرد و نکته دیگر آنکه آمریکا صلاحیت رهبری مبارزه علیه تروریسم را نمی‌تواند به دست بگیرد.

■

شما و جهان سیاست

شفیق شمس از دوبی

علت جدایی اریتره از اتیوپی چه بود؟

○ اریتره و اتیوپی که دو کشور آفریقایی می‌باشند، در شرق آفریقا در کنار دریای سرخ قرار دارند. پایتخت اتیوپی شهر «آدیس‌آبابا» و مرکز اریتره شهر «اسمره» می‌باشد. این دو کشور از سابقه تاریخی طولانی برخوردار هستند.

ایتالیایی‌ها همواره به این دو سرزمین چشم داشته و درصدد اشغال آنها بودند. در سال ۱۸۹۶ اتیوپی توانست ایتالیایی‌ها را شکست دهد، اما در زمانی که موسولینی و فاشیست‌ها قدرت را در ایتالیا در دست داشتند، به این سرزمین لشکرکشی کردند و در سال ۱۹۳۶ آن را به اشغال درآوردند. سلطه ایتالیایی‌ها این بار نیز چندان طول نکشید، به‌طوری که در سال ۱۹۴۱ پس از شکست از متفقین ناگزیر به ترک اتیوپی و اریتره شدند.

خروج ایتالیا از اتیوپی سبب شد هایله سلاسی امپراتور این کشور مجدداً قدرت را در دست بگیرد.

اریتره نیز که مستعمره ایتالیا بود در سال ۱۹۵۲ به اتیوپی ملحق شد، ولی مردم این کشور به این امر معترض بودند و خواستار استقلال بودند.

اریتره و اتیوپی سالها با هم در ستیز بودند و عاقبت پس از ۴۲ سال مبارزه مردم اریتره توانستند به استقلال دست بیابند.

اریتره در سال ۱۸۹۰ رسماً مستعمره ایتالیا شد، ولی در سال ۱۹۴۱ با شکست ایتالیا از متفقین کنترل آن به دست انگلیس افتاد. در سال ۱۹۵۰ سازمان ملل رأی به اتحاد فدرالیو اریتره و اتیوپی داد و برای مردم اریتره حق برخورداری از خودمختاری وسیع داد؛ ولی در سال ۱۹۶۲ هایله سلاسی امپراتور اتیوپی قطعنامه سازمان ملل را نقض کرد و الحاق این سرزمین را به اتیوپی اعلام کرد.

مردم اریتره برای مقابله با اتیوپی دست به اسلحه بردند و در سال ۱۹۷۱ با وحدت گروهها «جبهه آزادیبخش اریتره» تشکیل شد.

با روی کار آمدن مارکسیست‌ها در سال ۱۹۷۴ در اتیوپی، نبردها در اریتره شدت گرفت و این کشور عاقبت پس از ۴۲ سال مبارزه در سال ۱۹۹۳ رأی به استقلال داد. کمیسیون برگزارکننده همه‌پرسی پس از رأی‌گیری از مردم اعلام کرد که ۹۹/۸ درصد مردم اریتره طرفدار استقلال هستند.

اریتره ۱۲۰ هزار کیلومترمربع وسعت داشته و بیش از چهار میلیون نفر جمعیت دارد. مرکز آن اسمره است و از ۱۲۶ جزیره تشکیل شده است.

بیش از ۵۰ درصد آنها مسلمان شافعی هستند و زبان رسمی اریتره عربی است. رئیس جمهور آن اسایاس افورقی است. این کشور دارای اختلافاتی با اتیوپی و سودان بوده و بارها با آنها به درگیری مرزی پرداخته است. اریتره از موقعیت مطلوبی در کنار دریای سرخ و تنگه باب‌المندب برخوردار است.

■

«ترافیک» غولی که روزانه میلیون‌ها تومان می‌بلعد

گزارش از: سیداحمد شهابی
عکس از: مجید شادمان‌نژاد
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

دو تناقض در یک نگاه، تابلوهایی که ارزش زمان را گوشزد می‌کنند و رانندگانی که ثانیه‌های طلائیشان به سرعت به باد می‌رود!

زندگی ماشینی، زندگی تاخیری

تمام کسانی که در شهر زندگی می‌کنند و به اصطلاح شهروند محسوب می‌شوند، معمولاً با مشکلات بسیاری از جمله مسکن، بهداشت، درمان، آموزش، بیکاری، جرم، جنایت و غیره آشنایی دارند و همگی به این نکته واقفند که به محض بازکردن چشمشان باید خود را برای مقابله با این گرفتاریها آماده کنند.

اما در این میان «زمان» ارزان‌ترین چیزی است که به هدر می‌رود تا روزی بگذرد و نتیجه‌ای حاصل شود، بدون توجه به اینکه این وقت چه ارزشی دارد و بدون درنظر گرفتن این نکته که عمر رفته دیگر قابل بازگشت نیست!

به همین منظور در گزارش حاضر سعی شده تا عوامل یک زندگی تاخیری مورد توجه قرار گیرد تا با انعکاس آن بگوییم «ما حداقل ارزش وقتمان را می‌دانیم، اما نمی‌توانیم آن را تحت کنترل خود در آوریم!»

زمان شروع کار، ساعت اوج ترافیک

ساعت شش صبح از خانه بیرون می‌زنم؛ فرزندم خواب‌آلود و اخمو کیفی برپشت همراه من است تا به مهد کودک برود و همسرم به سرعت در حالی که نگران گذشت زمان است، در اتومبیل را باز می‌کند. اما...

به محض ورود به خیابان، اصطلاحی به نام ساعت اوج ترافیک برای فرزندم زنده می‌شود.

■ او بی‌درنگ می‌پرسد: بابا ساعت اوج ترافیک چیه؟

○ برای چی می‌خوای این رو بدونی؟

■ عزیزجون (معلم مهد کودک) می‌گفت!

○ ساعت اوج ترافیک، زمانیه که ۱۸۰ تن منواکسیدکربن!! وارد هوا می‌شه.

■ کربن چیه؟

○ منواکسیدکربن همون دودیه که از اگزوز ماشین‌ها بیرون می‌آد.

■ پس چرا می‌گی ۱۸۰ تن؟!...

در این حین من خنده‌کنان در حالی که سعی می‌کنم از لابلای ماشین‌های عبوری جایی برای خود پیدا کنم سئوال او را بدون پاسخ می‌گذارم و رادیو را روشن می‌کنم تا از وضع ترافیک با خبر شوم. اما راننده وسیله نقلیه پشت سری که با آرامش در رانندگی مخالف است، دست خود را بر روی بوق می‌گذارد و با صدای بلند می‌گوید: «داداش اگه بی‌خیال کاری برو به خیابون خلوت تفریح کن!»

و تا من پاسخی را برای جملات او آماده می‌کنم، همسرم می‌گوید: «به این مسائل توجه نکن. یادمه موقع تمرین رانندگی خانم آموزش دهنده بهم می‌گفت. انگار صدای هیچ چیزی رو نمی‌شنوی! فقط به جلو نگاه کن.»

و درست هنگامی که من به این حرف‌ها فکر می‌کنم، راننده عجول به سرعت و با یک حرکت زیگزالی از کنار ما بوق‌زنان دور می‌شود...

چند خیابان جلوتر به محل کار همسرم می‌رسم و او بعد از کلی سفارش که روز اوله بچه رو همین طوری ول نکنی حتماً به مسئول مهد تحویلش بده خداحافظی می‌کند... و با رفتن او سئوال‌های مرد کوچک خانواده دوباره شروع می‌شود...

■ باباجون چرا اون آقاهه داد می‌زد؟

○ می‌خواست که تندتر برم

■ چرا تندتر نرفتی؟

○ چون خطرناکه

■ پس چرا اون آقاهه عصبانی شد؟ حتماً اون نمی‌دونه که تند رفتن...

او هنوز سئوالش را کامل نکرده بود که یک اتوبوس ۱۷ متری شرکت واحد، بدون هیچ توجهی چراغ قرمز را رد می‌کند. من یک ترمز محکم می‌زنم و پاسخ سئوالش داده می‌شود.

وقتی بچه روی دست پدر بماند!

به مهد کودک می‌رسم از ماشین پیاده می‌شوم و

> ○ ایران از نظر بهره‌وری منابع در بین ۳۸ کشور عضو سازمان بهره‌وری، رتبه ۳۷ را به خود اختصاص داده است

نحوه عبور از خیابان را به فرزندم می‌آموزم.

«تا دیدی ماشین نیست، بدو!!!» اما بعد از کلی دویدن با در بسته مهد روبرو می‌شوم. زنگ را به صدا در می‌آورم و چند لحظه بعد متصدی مهد با چهره‌ای درهم می‌گوید: «آقای محترم ما بچه‌ها رو فقط ساعت هفت و نیم تحویل می‌گیریم. شما نیم ساعت

این هم رانندگانی که به طور متوسط یک ششم عمر خود را پشت چراغ‌های قرمز می‌گذرانند!

در این خیابانها خط کشی و اهمیت آن تنها یک شعار به حساب می‌آید. ما باید محدودیت‌ها را در ذهن‌ها ایجاد کنیم.

زود اومدی.

○ اما هفت و نیم ساعت کارم شروع می‌شه.

■ خوب بگین مادرش بچه رو بیاره.

○ آخه مادرش الان سر کاره.

■ بگین آشنایی، دوستی و همسایه‌ای این کارو بکنه.

○ ای بابا مثل اینکه شما تو این شهر زندگی نمی‌کنی. این وقت صبح چه کسی حس همکاری داره!...

بحث بهره وری در مهد کودک

و او که با این حرف کمی حس همکاری‌اش تحریک شده بود مرا به دفتر مهد دعوت می‌کند و هنوز پشت میزش ننشسته که با لحنی معترضانه می‌گوید: «آقا من موقع ثبت نام هم این مسأله رو گوشزد کردم. همین بی‌نظمی‌ها باعث می‌شه ایران از نظر بهره وری منابع بین ۳۸ کشور عضو این سازمان رتبه ۳۷ رو پیدا کنه.»

○ (و من برای دفاع از خود می‌گویم) بهره وری؟! صبح که از خونه بیرون میای ترافیک سرسام آور اسم بهره وری رو از ذهن آدم پاک می‌کنه.

■ (و او بدون توجه به حرف من ادامه می‌دهد) این حرفها توجیه!

بعد می‌گن چرا شاخص بهره وری تو ایران یک چهارم کشورهای آسیاییه.

○ (اما من که حالا حالاها نمی‌خواستم تسلیم بشوم پاسخ دادم) ما هر روز ده میلیون لیتر بنزین مصرف می‌کنیم و دولت هر روز ۹۰۰ میلیون تومان یارانه بنزین پرداخت می‌کنه با این پول می‌شه در مدت یکسال دو خط متروی جدید در تهران راه اندازی کرد.

■ مثل اینکه این ترافیک خیلی شمارو داغ کرده!

○ نه خانم این ترافیک همه رو داغ کرده اما ما تنها به بحث آلودگی هوا دقت می‌کنیم. همین سال گذشته هشت هزار دستگاه اتوبوس رو گازسوز کردیم اما بعد از دو سال هدر رفتن فرصت های طلایی فهمیدیم این کار هزینه بره و ما برای کاهش آنها یعنی تنها یک درصد آلودگی هوا ۱۶۰ میلیارد تومان هزینه کردیم.

■ (و او در حالی که مجبور شده بود وارد بحث من بشود ادامه می‌دهد) تو کشورهای پیشرفته صنعتی تولید خودرو فقط برای پر کردن خیابانها نیست اما تو کشور ما شعار می‌دن «هر ایرانی یک پیکان!»

دولت هر روز ۹۰۰ میلیون تومان یارانه بنزین پرداخت می‌کند و با این مبلغ می‌توان، دو خط متروی جدید در تهران راه اندازی کرد

○ باور کنید مشکل ترافیک ما هم از همین جا شروع شد. وقتی نوید می‌دادیم هر شهروند ایرانی می‌تونه یک دستگاه پیکان داشته باشد این وسیله رو به یک کالای محوری تبدیل کردیم.

در این لحظه عقربه های ساعت ۷/۳۰ را نشان داد و من بعد از سپردن فرزندم به مهدکودک با استرس و نگرانی مانند رانندگان عجول وارد میدان مسابقه شده و برای صرفه جویی در وقت مسیر اتوبان را انتخاب می‌کنم. اما اتوبان هم مانند بقیه خیابانها در این ساعت از روز مملو از ماشین است.

به چهره رانندگان زندانی شده در ماشین ها نگاه می‌کنم. بیشتر چهره ها گرفتار به نظر می‌رسند. هرکسی به موضوعی فکر می‌کند و بعضی پشت سر هم به ساعت خود نگاه می‌کنند. در این میان تنها یک نفر کتاب کوچکی را باز کرده و مطالعه می‌کند که این حرکت او هم در ابتدا باعث کنجکاوی اطرافیان و در مرحله بعدی باعث رنجش رانندگان پشت سری می‌شود و کوچکترین درنگ این راننده برای چسبیدن به ماشین جلویی! فریاد بوق ها را به همراه دارد: «مگه کسی پشت فرمون کتاب می‌خونه!»

اگر حتی برای هرسفر، تنها یک دقیقه وقت صرفه جویی کنیم، روزانه به طور متوسط ۵۲ میلیون تومان صرفه جویی اقتصادی خواهیم داشت

این جمله را یکی از رانندگان گرفتار فریاد می‌زند و بعد از پشت سرگذاشتن ثانیه ها «ترافیک در حرکت» اتوبان را زنده می‌کند.

با هر زحمتی شده از این ترافیک رهایی می‌یابم می‌خواهم به اولین خیابان متصل به اتوبان بپیچم اما ترافیک آن خیابان هم سنگین است به طرف خیابان بالاتر به راه می‌افتم اما به محض پیچیدن به درون خیابان با تابلو کارگران مشغول کارند روبرو می‌شوم. بی‌درنگ دور می‌زنم و بالاخره از خیابان بالایی که ورود ممنوع است راهی برای فرار می‌یابم. به اداره می‌رسم و کارت ورود را می‌زنم. «ساعت ۸/۳۰» یک ساعت تاخیر و دوبرابر جریمه! این قانون مختص تاخیرکنندگان است.

با ناراحتی پشت میزکار می‌نشینم.

اما این تاخیر فقط به امروز خلاصه نمی‌شود حتی این تاخیر تنها در ترافیک خیابانها نیز خلاصه نمی‌شود.

ما وقتی منتظر تاکسی هستیم، وقتی می‌خواهیم پول قبض برق را در بانک پرداخت کنیم، وقتی به مطب پزشک مراجعه می‌کنیم، وقتی از داروخانه دارو می‌خواهیم، وقتی می‌خواهیم شیر بخریم، خریدن نان هم به همین روال و وقتی که می‌خواهیم هر کاری در این شهر دراندشت انجام دهیم با وجود اینکه همه جا ارزش زمان را به یکدیگر گوشزد می‌کنیم عمر ارزانترین چیزی است که به هدر می‌دهیم.

در طول یک روز ۱۳ میلیون سفر درون شهری در تهران انجام می‌گیرد و ما اگر حتی برای هر سفر یک دقیقه وقت صرفه جویی کنیم روزانه به طور متوسط ۵۴ میلیون تومان صرفه جویی اقتصادی داشته‌ایم و هنگامی که هزینه‌های دیگر مثل سوخت، استهلاک خودرو، مسائل روحی، روانی که به اعصابمان وارد می‌شود را به آن اضافه کنیم ابعاد این فاجعه بهتر روشن خواهد شد.

بعضی از کارشناسان معتقدند درگیر بودن مردم با زندگی تاخیری مهمترین عامل برای پایین آمدن راندمان کار است، و همین مشکلات باعث می‌شود تا ما در ایران تنها هشت ساعت در هفته کار مفید ارائه دهیم و کارگران کشورهایی نظیر ژاپن ۳۷ ساعت در هفته.

این زندگی تاخیری در تمام مسائل جامعه ما تاثیر می‌گذارد و تنها یک مدیریت قوی با یاری گرفتن از یک اراده راسخ می‌تواند جلو میلیونها ریال زیان را بگیرد.

بقیه در صفحه ۲۳

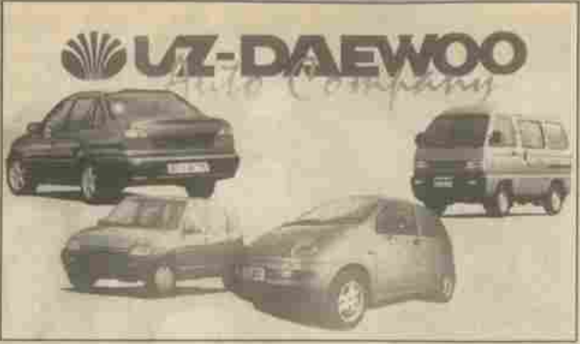

مونتاژکنندگان «دوو» در «ازبکستان» در سال گذشته سی و شش هزار خودرو به روسیه و اروپا صادر کردند و همکاران ایرانی آنها ۱۵۰ خودرو به سوریه!

سه گانه

کیان فولادی

دووی ایرانی، دووی ازبکی

«اوز دوو» **(Oze Daewoo)** نام کارخانه‌ایست که با هدف مونتاژ خودرو در سال ۱۹۹۲ با همکاری کره‌ایها در «ازبکستان» تأسیس شد و همانگونه که از نامش پیداست خودروهای کارخانه اتومبیل‌سازی دووی کره جنوبی را برای مونتاژ برگزیده بود. تاریخ تأسیس این واحد تولیدی تنها چند ماه با تأسیس کارخانه «کرمان موتور» در ایران که او نیز خودروهای دووی کره را در کشورمان مونتاژ می‌کند فاصله داشت. درعین حال «اوز دوو» در هشت سالی که از تأسیس آن می‌گذرد، راهی را پیموده است که شاید کرمان موتور برای طی آن هنوز به سالها زمان نیاز داشته باشد. درحالی که «کرمان موتور» با صدور ماهانه ۱۵۰ دستگاه از محصولات خود به بازار «سوریه» بسیار به خود می‌بالد اوز دوو در سال گذشته سی هزار دستگاه از سواریهای خود را به روسیه صادر کرده و شش هزار دستگاه را در برنامه صدور به کشورهای اروپایی قرار داد.

اوز دوو همچنین علاوه بر صدور سواری از مدلهای گوناگون «دوو» که ما در ایران نام آن را نیز نشنیده‌ایم اقدام به صدور اتوبوس به کشوری نظیر «ترکیه» نموده که در دهه گذشته جولانگاه تولیدات اروپایی و آمریکایی بوده است. به این ترتیب کارخانه‌ای نظیر اوز دوو در کشور ازبکستان رقمی نزدیک به ۱۵۰ تا ۲۰۰ میلیون دلار در سال جاری به جیب این کشور واریز کرده است. به عبارتی دیگر اوز دوو بدل به پایگاهی برای کره‌ایها شده است تا خودروهای تولیدی این کشور پس از مونتاژ در ازبکستان به بازارهای منطقه صادر شده و ضمن تحصیل ارزش افزوده و سود قابل توجه برای ازبکستان، قدرت رقابت کره را در مقابله با رقبای اروپایی و آسیایی افزایش دهد.

نکته قابل توجه در این میان همکاری منطقی ازبکها و کره‌ایها برمبنای سود مشترک این گونه طرحهاست. به این ترتیب که ازبکستان همزمان با آنکه از مزایای سرمایه‌گذاری مشترک با یک شرکت تولیدکننده قدرتمند در جهات گوناگون بهره می‌برد به سکوی پرتاب همکار خود برای بازارهای داخلی و بازارهای منطقه‌ای تبدیل می‌شود که درنهایت منافع ازبکستان را نیز در بلندمدت تأمین می‌کند چرا که با هرچه بیشتر شدن سهم تولیدات کارخانه دوو از بازار منطقه میزان فروش و سود کارخانه اوز دووی ازبکستان به عنوان واسطه تولید و فروش افزایش خواهد یافت.

این روش همکاری شرکتهای داخلی ازبکستان با شرکای خارجی. اما به نظر می‌رسد در بدو همکاری مشترک شرکتهای مشابه ایرانی با آنان چندان امیدوارکننده نیست، و در عمل ما در عقد قرارداد با طرفهای خارجی پیش از آنکه موفق به اخذ امتیاز شویم ساده‌لوحانه امتیاز می‌دهیم. برای نمونه سرمایه‌گذاریهای مشترک ایران و کره در «کرمان موتور» یا ایران و ژاپن در گروه خودروسازی بهمن، تولیدکننده خودروهای «مزدا» در ایران و تا حدود زیادی ایران و فرانسه در ایران خودرو، خبر از انفعال و اثرپذیری مدیریت ایرانی می‌دهد.

اگر نگاهی به حاصل این قراردادها انداخته شود آنچه بیش از هرچیز به نظر می‌آید تسلیم بازار داخلی از سوی طرف ایرانی است که در مقابل آن سود قابل اعتنایی به چنگ وی نخواهد آمد. اما طرف خارجی با بدست آوردن بازار بی رقیب ایران روزها و شبهای خاطره‌انگیزی را پس از عقد قرارداد با ما تجربه کرده است.

البته شاید منطقی هم نباشد وقتی می‌توان خودرویی را در داخل کشور نزدیک به پانزده هزار دلار به مصرف کننده مظلوم داخلی فروخت به فکر صادرات همان محصول با کمتر از نصف این رقم بود.

همکاری ما با کره در مورد مونتاژ خودروهای دوو یا همکاری با فرانسه برای عرضه خودروی پژو در ایران حدود یک دهه سابقه دارد و در این یک دهه اگر قرار بود ایران از ناحیه این همکاریها به فناوری دست یابد که دست یافته بود اگر بنابر مونتاژ و صادرات مجدد خودرو به کشورهای دیگر بود که باید انجام می‌شد اما این اتفاق نه تنها برآورده نشد که هنوز پس از یک دهه عرضه خودروهای دوو همچنان قطعات خودرو به شکل ساخته شده به کشور وارد می‌شوند و مونتاژ آن به تعداد محدود و تنها برای فروش در داخل کشور با بهایی بسیار بالاتر از نرخ جهانی آن به شدت ادامه دارد، و به این ترتیب جذابیت صادرات خودرو در نزد مدیران کارخانجات خودروساز رنگ باخته است.

شهروندان ایرانی به عنوان صاحبان اصلی اقتصاد کشور حق دارند حال که دستهای قدرتمندی با اصرار فراوان قصد برپا نگاه داشتن صنعت نامبارک خودروسازی در کشور را علی‌رغم تمام صدماتی که به اقتصاد کشور زده است دارند انتظار داشته باشند که همین صنعت دست کم در راهی گام بردارد که در آینده بتواند چند دلاری به داخل کشور منتقل کند و برای مدتی دست از میوه‌ای بازار انحصاری داخل کشور که بی‌تردید در آینده نزدیک از انحصار ایشان خارج خواهد شد بردارد.

درباره روی جلد

خط فقر کجاست؟

چندی‌است که «چین» با تدوین برنامه‌ای برای فقرزدایی تصمیم دارد که طی ده سال آینده نزدیک به هشتاد میلیون نفر از سکنه این کشور را (جمعیتی بیش از کل شهروندان ایران) از گرداب فقر بیرون بکشد.

براساس آنچه خبرگزاری چین به جهان مخابره کرده است دولت این کشور با تعیین ۵۹۰ بخش از نقاط فقیر کشور، برای شروع در سال جاری سه میلیارد دلار برای هزینه در ایجاد زیرساختهای لازم در این مناطق اختصاص داده تا در سالیان آینده نیز با تزریق مبالغی دیگر در این راه امکانات لازم را برای جذب صدها شرکت فعال داخلی و بویژه خارجی به این منطقه فراهم آورد.

همزمان با این رویداد دوستان در هیأت دولت جمهوری اسلامی ایران اعلام کردند به دلیل نداشتن امکانات لازم جهت اجرای لایحه موسوم به فقرزدایی در کشور این لایحه تا اطلاع ثانوی به کناری گذاشته شده و دولت تصمیم تازه‌ای در این مورد اتخاذ نکرده است.

چین با اختصاص سه میلیارد دلار در سال یعنی مبلغی معادل ۱۰ درصد درآمد ارزی ایران در سال و افزودن یک برنامه‌ریزی موفق جهت جلب سرمایه‌گذاریهای خارجی در این بخش قصد فقرزدایی از ۸۰ میلیون نفر چینی را دارد که البته با سابقه موفق چین در جلب سرمایه‌گذاران خارجی به داخل کشور خود می‌توان از امروز موفقیت این برنامه را پیش‌بینی کرد ولی آنگونه که پیداست سیاستگذاران و برنامه‌ریزان کشورمان برای از میان برداشتن فقر در ایران که بی‌تردید هنوز گریبان ۸۰ میلیون نفر را در کشور نگرفته است از اختصاص همین مبلغ اظهار ناتوانی کرده‌اند در شرایطی که به نظر می‌آید اگر با اجرای این برنامه و اختصاص این مبلغ یا حتی مبالغی بسیار بیشتر، بتوان این معضل را از پیش روی ایرانیان برداشت یکی از بزرگترین اتفاقات در تاریخ ایران روی خواهد داد، اتفاقی که حتما ارزش چنین سرمایه‌گذاری را خواهد داشت.

حتی با پذیرفتن ارقام مسوولان درباره فقر، گستردگی این پدیده در ایران بسیار بیش از آنچه اعلام می‌شود، بوده است

هرچند نگاهی دقیق‌تر به مسأله نشان خواهد داد که مشکل اصلی متولی اعلام‌کنندگان اجرای لایحه فقرزدایی در ایران، عدم برنامه‌ریزی و بهره‌گیری از طرحی قابل اطمینان است تا عدم دسترسی به منابع مالی مورد نیاز.

در این بین یک مصوبه دیگر هیأت دولت در ارتباط با وضعیت فقر در کشور قابل تأمل است «اینکه دولت کاهش چهار درصدی در میزان خط فقر را طی سه سال آینده به تصویب رسانده و قصد دارد تا میزان جمعیت زیر خط فقر کشور را تا سال ۱۳۸۴ از عدد کنونی یعنی ۱۱/۵ درصد به ۷/۵ درصد رساند.

اینکه خبر کنار گذارده شدن آن لایحه صحیح است یا اتخاذ چنین تصمیمی از سوی هیأت دولت، چندان اختلافی در ماهیت مطلب نخواهد داشت چرا که نه‌تنها راهکارهای دولت در آن لایحه و این تصمیم به درستی برای کارشناسان اعلام نگردیده تعریف ارائه شده از سوی مسوولان دولتی با تعریف کارشناسان درباره خط فقر همخوانی ندارد. دولت خط فقر را ۷۰ هزار تومان برای یک خانوار پنج نفره دانسته و برخی کارشناسان خط فقر در تهران را ۲۰۰ هزار تومان برای همان خانوار محاسبه می‌کنند و متوسط آن در سطح کشور را نزدیک به ۱۳۰ هزار تومان تخمین زده‌اند که با رقم پیشنهادی دولت اختلاف غیرقابل اغماضی دارد.

لذا ملاحظه می‌شود که در این مرحله عدم حصول توافق بر سر میزان خط فقر در کشور به اندازه کافی مشکل‌آفرین خواهد بود که نیازی به تعریف راهکارها در مراحل بعدی نباشد، با پذیرش رقم اعلام شده از سوی مسوولان ایرانیان زیرخط فقر با لیست‌های جهانی ماهانه ۱۵ دلار به دست می‌آورند و در سال به کمتر از ۲۰۰ دلار رضایت می‌دهند. اما سؤال این است که آیا این ارقام واقعاً صحیح است؟

در جهانی که درآمد یک آمریکایی به‌طور متوسط ۱۷۰۰۰ دلار و درآمد یک ژاپنی ۲۳۰۰۰ دلار و درآمد یک سوئیسی بیش از ۳۰۰۰۰ دلار در سال اعلام می‌گردد آیا درآمد تنها ۲۰۰ دلار در سال می‌تواند معیار خط فقر در ایران باشد و اگر اعلام نظر دولت را مبنی بر قرار داشتن ۱۱/۵ درصد از جمعیت کشور زیر خط فقر را بپذیریم با توجه به نکته فوق باز هم ابعاد حیرت‌انگیز و نگران‌کننده تقسیم و توزیع ثروت بر ما پوشیده خواهد ماند؟ که با این ترتیب درواقع تعدادی بسیار بیشتر از آنچه دولتمردان اعلام کرده‌اند در زیر خط فقر آرام و امیدوار نشسته‌اند.

یک سؤال از آینده

ده روز از حمله نظامی آمریکا و متحدانش به خاک خسته افغانستان می‌گذرد و سیاستمداران آمریکایی همچنان وعده ادامه این حملات را می‌دهند و نگاهی به گستردگی و حجم حملات آنان به این کشور بی‌سکاندار، صدها کشته و مجروح از شهروندان بی‌پناه افغان را به چشم خواهد آورد که برخلاف ادعاهای پیشین آمریکا مورد هدف قرار گرفته و می‌گیرند و پس از بیست سال تحمل گلوله‌های کوچک گروههای درگیر داخلی امروز باید موشکهای غول‌پیکر آمریکایی را نیز تجربه کنند.

حمله آمریکا به افغانستان که بیش از آنکه جلوه‌ای ضدتروریسم و امنیت‌طلبانه داشته باشد وجهه‌ای انتقام‌جویانه پیدا کرده است هر روز گسترده‌تر می‌شود و در این میان اظهارات مقامات آمریکا که بی‌اعتنا به سازمان ملل خودسرانه درپی حفظ امنیت جهان افتاده‌اند هرچه بیشتر مورد توجه ناظران جهانی قرار می‌گیرد که درمیان آنان بی‌شک سیاستمداران ایران نیز نشسته‌اند.

رئیس جمهور آمریکا درحالی که غلبه خشم و احساس بر منطق و اندیشه در لحن کلامش پیداست اعلام می‌کند که جنگ آمریکا با تروریسم به افغانستان خاتمه نخواهد یافت و این کشور درپی از میان برداشتن تروریسم و حامیان آن در جهان است و در این راه ممکن است عملیات نظامی این کشور سالها به طول انجامد. مجلس نمایندگان آمریکا بودجه چهارصد میلیارد دلاری دفاعی این کشور را در سال جاری تصویب می‌کند و وزارت دفاع آمریکا از سوی دیگر اسامی گروههای تروریست جهان و حامیان آنان را از دید خود منتشر می‌کند و نام گروههای حزب‌الله لبنان و مقاومت اسلامی این کشور را در فهرست تروریسم می‌گذارد.

رئیس جمهور آمریکا سپس حملات آمریکا را در قالب چند مرحله تقسیم می‌کند و حمله به عراق را به عنوان کشور حامی تروریسم ، از دید آنها .. مرحله بعدی این حملات اعلام کرده و به عراق هشدار می‌دهد و در تعبیری خودخواهانه جهانیان را در برابر حملات تروریستی در آمریکا و حملات انتقام‌جویانه این کشور به دو گروه مبارزان با تروریسم و حامیان تروریسم، تقسیم می‌کند.

از کنار هم گذاردن این ادعاها که در مدتی کمتر از یک هفته از مراجع و تریبونهای رسمی ایالات متحده اعلام می‌شوند این نتیجه منطقی حاصل می‌شود که شاید یکی از اهداف آینده این کشور در حملات انتقام‌جویانه نظامی خود ایران باشد که طی هشت سال پاسخ خود را به یک نظام خشمگین و بی‌منطق دیگر که خیال دست‌اندازی به این کشور را داشت به گوش جهان فریاد کرد اما گذشته از پیش‌بینی رفتار احتمالی آمریکا، اطلاع‌رسانی مسوولان کشور در این باره که با توجه به این مقدمات آیا تهدیدی علیه کشورمان احساس می‌کنند یا خیر، در شرایط کنونی ضروری به نظر می‌رسد. حفظ آرامش روانی و یا ایجاد آمادگی روحی در شهروندان از نخستین وظایف حاکمان هر کشوری است که در شرایط گوناگون به وسیله گفتگو با شهروندان، درمیان گذاردن برداشتها و تصمیمات خود و خبر گرفتن از جو حاکم بر جامعه قابل دستیابی است.

هرچند دیپلماسی خارجی ایران طی روزهای اخیر در جهت فرونشاندن التهاب در منطقه فعال و متحرک بوده است اما در بعد داخلی بسیار کمتر از آنچه لازم بوده به تشریح شرایط، انتقال اطمینان و احیاناً هشدار نسبت به تحریکات پرداخته است.

نکته‌ای که اگر در روزهای آینده نیز از آن غفلت شود باید انتظار حکومت اخبار مبهم و شایعات غیرقابل کنترل را در افکار عمومی جامعه ایران کشید.

■

دیپلماسی خارجی ایران هرچند در روزهایی که گذشت حرکتهای شایسته‌ای از خود نشان داده است، اما در رفع ابهامات در داخل کشور و انتقال اطمینان یا اعلام هشدار کمترین تحرکی نداشته است

بررسی مسائل فرهنگی

از حسین جوادی

بازتاب

کشف حجاب از ابتدا تا انتها

قسمت سوم

به دنبال اعمال قانون کشف حجاب و استفاده از لباس متحدالشکل و تبدیل لباس سنتی ایران به لباس پهلوی مقامات شهرها و استانها موظف شدند تا دستورالعمل متحدالشکل شدن لباس را مو به مو اجرا و با متخلفان برخورد کنند.

«قانون متحدالشکل کردن البسه اتباع ایران در داخله مملکت»

دهم دی ماه ۱۳۰۷ شمسی

ماده اول کلیه اتباع ذکور ایران که بر حسب مشاغل دولتی دارای لباس مخصوص هستند در داخله مملکت مکلف هستند که ملبس به لباس متحدالشکل بشوند و کلیه مستخدمان دولت اعم از قضایی و اداری مکلف هستند که در موقع اشتغال به کار دولتی به لباس مخصوص قضایی یا اداری ملبس شوند. در غیر آن موقع باید به لباس متحدالشکل ملبس گردند.

ماده دوم: طبقات هشت گانه ذیل از مقررات این قانون مستثنی هستند

۱- مجتهدین مجاز

۲- مراجع امور شرعیه دهات و قصبات پس از برآمدن از عهدهٔ امتحان معینه

۳- مفتیان اهل سنت و جماعت به شرط داشتن اجازهٔ فتوی

۴- پیش نمازان دارای محراب

۵- محدثین دارای مجوز روایت از طرف دو نفر مجتهد

۶- طلاب مشتغلین به فقه و اصول که در درجه خود از عهده امتحان برآیند

۷- مدرسان فقه و اصول و حکمت الهی

۸- روحانیون ایرانیان غیر مسلم

ماده سوم: متخلفان از این قانون در صورتی که شهرنشین باشند به جزای نقدی از یک تا پنج تومان و یا به حبس از یک تا هفت روز و در صورتی که شهرنشین نباشند به حبس از یک تا هفت روز به حکم محکمه محکوم خواهند گردید.

«نظامنامه متحدالشکل کردن البسه برای شهرها و قصبات»

ماده ۱- لباس متحدالشکل که موسوم به لباس پهلوی خواهد بود عبارتست از: کلاه پهلوی و اقسام لباس کوتاه اعم از نیم تنه (یقه عربی یا یقه برگردان) و پیراهن و غیره و شلوار اعم از بلند یا کوتاه یا مچ پیچ‌دار.

ماده ۲- پوشیدن لباس دیگر جز آنچه در ماده ۱ ذکر شده است و همچنین بستن شال ممنوع است.

ماده ۳ - برای ساکنان شهرها بالاپوش معمولی عبارتست از اقسام پالتو، ولی بالا پوشهای دیگر که برای حفظ سرما یا در موقع مسافرت استعمال می‌شود از این قاعده مستثنی است.

ماده ۴ - کلاه پهلوی باید متحدالشکل و بدون علایم ممیزه باشد و استعمال کلاه از اجناسی که رنگ آنها زننده باشد ممنوع است.

ماده ۵ - اولیای کودکان ذکوری که موقع لباس معمولی پوشیدن آنها رسیده باشد، مسئول پوشیدن لباس متحدالشکل خواهند بود.

ماده ۶ - شوفرها و مکانیسین‌ها و آهنگران و شکارچیان در استعمال کلاه مخصوص خود در موقع اشتغال به کار آزادند.

ماده ۷ - در مواقع کار، پوشیدن پیراهن خود و یا آویختن پیش بند برای کارگران آزاد است.

■

نباید هر مطلبی را چاپ کرد

مطالبی درخصوص آزادی و اوضاع جامعه در چند شماره اخیر مجله اطلاعات هفتگی از سوی خوانندگان به چاپ رسیده که لازم دانستم چند نکته در همین ارتباط یادآور شوم.

خطاب اینجانب ابتدا به دست‌اندرکاران مجله وزین اطلاعات هفتگی است. عزیزان قلم حرمت دارد و وقتی این قلم عمومیت پیدا کند مسوولیت و حرمت آن جایگاه رفیع‌تری پیدا می‌کند.

در حکومت اسلامی ما که مقام عظمای ولایت و ولی فقیه و احکام نورانی اسلام و قرآن حاکم است نقش و جایگاه اصحاب قلم محدود به احکام مقدس اسلام است. یعنی باید قلم در دایره حکومت قرار گیرد و فراتر از این دایره به صلاح ملت و اسلام نیست. نباید فراموش کنیم که ما برای این انقلاب کردیم تا قلمهایی را که در گذشته اسلام عزیز را نشان گرفته بودند، آزادی مردم را سلب کرده بودند و هر طور که می‌خواستند می‌نوشتند اصلاح کنیم. اگر ما فراموش کنیم که برای چه انقلاب کردیم یقیناً قلم ما نمی‌تواند واقعیات را بنویسد. واقعیت‌های ما ارزشهای انقلاب هستند. از روز اول انقلاب با شعار استقلال، آزادی و جمهوری اسلامی مسیر خود را روشن کرد. آیا مگر آزادی چیز تازه‌ای است که بعضی از خوانندگان این مجله مثل خانم خوش‌رأی می‌نویسند اگر کسی جلوتر از خانمی شعار آزادی را می‌داد امروز وضع این‌طور نبود. من می‌خواهم به دست‌اندرکاران محترم نشریه عرض کنم آیا انصاف است در نشریه‌ای که برای مردمی مسلمان انتشار می‌یابد مردمی که این انقلاب را در قلبشان عاشقانه جای داده‌اند و برای آن خونها اهدا کرده‌اند، در مورد آزادی که تحفه این انقلاب است مطالبی نوشته شود که درست نقطه مخالف این انقلاب است.

در بحث ارزشهای انقلاب نباید به هر کس اجازه نوشتن بدهیم چرا که ارزشهای انقلاب، ارزشهای اسلامی و برخاسته از بطن قرآن و احکام نورانی اسلام است و هر کس بدون مطالعه و بدون آگاهی بخواهد درباره ارزشها مطلب بنویسد به این ملت خیانت کرده است.

اینجانب لازم می‌دانم به نوبه خود از خواهران بسیجی هیئت محبین فاطمه زهرا(س) تشکر و قدردانی کنم که مطالب را خیلی آگاهانه و روشنگرانه پاسخ دادند.

واقعاً همین‌طور است بعضی‌ها بدون مطالعه دست به قلم می‌برند و درباب مسائل اصلی اظهارنظر می‌کنند. این درست نیست که اشخاصی مانند همین خانم خوش‌رأی بنویسند که ما اطلاعات درست را از رادیوهای بیگانه می‌گیریم.

خواهر محترم، اگر بخواهیم رادیوهای بیگانه را معتمد به حساب آوریم مطمئن باش خود را گم کرده‌ایم و اصل و ریشه و ارزشهای خود را زیر پا گذاشته‌ایم و خیانت به شهدا و امام عزیزمان کرده‌ایم.

اگر انسان آگاهانه و بدون غرض به مسائل رادیوهای بیگانه گوش دهد درک می‌کند که اینها دنبال چه مسائلی هستند. نشریات هم باید توجه کنند که هر مطلبی را نمی‌توان چاپ کرد گرچه باعث کم شدن خوانندگان این نشریه بشود ولی هنر آنست که ما حقایق را بنویسیم گرچه عده‌ای موافق نباشند. مهم این است که ما ارزشها را زنده و جوانان را با دوران پرشور دفاع مقدس آشنا کنیم. نباید به خاطر جذب خواننده اجازه داده شود هر کس هر مطلبی می‌خواهد بنویسد!

به خوانندگان محترم هم عرض می‌کنم خیلی از حرفها احساسی هستند و هیچ‌گاه وجهه عقلانی ندارند و از روی آگاهی نیست و شاید هر چیزی را که در احساس می‌گنجد به عنوان واقعیت بنویسیم و باور کنیم.

ما باید از مکتب امام شهید حسین(ع)، شهدای هشت سال دفاع مقدس و دیگر چهره‌های بزرگ انقلاب اسلامی سرمشق بگیریم. زیرا سعادت دنیا و آخرت در پرتو اطاعت و اجرای احکام نورانی اسلامی است.

و تجربه هم ثابت کرده که غیر از این جامعه یعنی جامعه اسلامی هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند سعادت دنیا و آخرت را برای انسانها به ارمغان بیاورد.

هادی نظری از بیشه دراز ایلام

■

یادی از سردار شهید حاج محمود نوریان

سال ۱۳۴۰ در منطقه شمیرانات تهران کودکی به دنیا آمد که او را محمود نام نهادند. کودکی پاک و معصوم که لوح ساده و بی‌آلایش روحش را از همان کودکی با یادگیری قرآن آذین بخشید. مسجد، اولین محلی بود که او توانست اصول زیربنایی عشق را در آن بیاموزد و پس از آن با مطالعه نهج‌البلاغه و تحقیق و تفکر در مورد نهضت‌های دینی راه خود را برگزیند و به جرگه عاشقان الهی بپیوندد.

او رهروی سالک بود که آهسته اما پیوسته رفت و تا رسیدن به مقصد والای خود از تلاش و تکاپو در راه متعالی کردن روحش فروگذار نکرد.

۱۶ سال بیشتر نداشت که با مردی از تبار یاران و از سلاله عشق آشنا شد. شهید اندرزگو تأثیری شگرف بر شخصیت و روحیه انقلابی محمود گذاشت. او اعلامیه‌های حضرت امام(ره) را از طریق شهید اندرزگو و کانون مسجد طبا دریافت و با کمک تعداد کثیری از دوستانش آنها را در محل پخش می‌کرد.

شهید اندرزگو او را با چند مبارز فلسطینی آشنا کرد و محمود از آنان آموزشهای نظامی و چریکی را فراگرفت و با همت بلند خود، همه آنچه را که آموخته بود به نوجوانان و جوانان همشهری خود آموزش داد.

او برای پیروزی انقلاب عاشقانه تلاش می‌کرد. چندین بار گشتی‌های موتورسوار کلانتری شمیران (۲) محل خود را خلع سلاح کرد، ترور عوامل ساواک را با دوستانش طراحی می‌کرد و حتی چندین سرباز فراری از پادگانهای رژیم شاه را در خانه خود پناه داد و لباس، پول و غذا در اختیارشان گذاشت که به شهر خود بازگردند.

پس از پیروزی انقلاب نیز همه هم و غم خود را صرف حفاظت و حراست از دستاوردها و آرمانهای بلند انقلاب اسلامی کرد. او بنیاد فرهنگی شهید اندرزگو را در مسجد محل تأسیس و این مسجد را به پایگاه و هسته مقاومت در مقابل ضدانقلاب تبدیل کرد.

شهید نوریان در سال ۱۳۵۸ و پس از دریافت مدرک دیپلم به عضویت رسمی سپاه درآمد. به علت تجربه زیاد در شناسایی و مبارزه با عناصر ضدانقلاب و منافق در واحد تحقیقات و پذیرش ستاد مرکزی سپاه مشغول خدمت شد و این گونه بود که توفیق حضور در جبهه‌های دفاع مقدس را یافت.

عملیات فتح‌المبین نقطه عطفی در زندگی شهید نوریان به حساب می‌آمد و او همزمان با آغاز این عملیات مشتاقانه خود را به صحنه جنگ و جهاد رساند. هوای جبهه با روحیه مبارزه‌طلبانه و خستگی‌ناپذیر او سازگار آمد و محمود تا پایان عمر پربرکتش در این خطه مقدس انجام وظیفه کرد.

او در جبهه به عنوان فرمانده گردان تخریب تیپ سیدالشهدا در چندین عملیات شرکت کرد. او اکنون مسیر اصلی زندگی خود را یافته بود. عشق و رشادت را درهم آمیخت و خود را تا رسیدن به اوج بال ملائک بالا برد. او به درستی دریافته بود که زمینی نیست و آسمانها او را به سوی خود می‌خوانند. شاید بزرگترین صفت او عاشق بودن بود.

عملیاتهای والفجر مقدماتی، خیبر، بدر و عاشورای (۳) شاهد حضور عاشقانه و فعالانه او در پاسداری از ایران سرافراز بود.

حضور مؤثر و همیشگی او در جنگ همه را به اشتباه واداشته بود، دیگر همه می‌دانستند که فرماندهی مهندسی و تخریب لشکر (۱۰) سیدالشهدا تنها برازنده شهید نوریان است و او چه ساده و بی‌آلایش در این عرصه نیز با هنرمندی تمام انجام وظیفه کرد.

اما زمین خاکی کوچکتر از آن بود که بزرگی روح او را تحمل کند. او اصلاً زمینی نبود که بخواهد در زمین باقی بماند. او مردی فراتر از زمان بود. دنیای کوچک ما در مقابل عظمتی که او در شبهای خلوت خود با معشوق به آن دست یافته بود حقیر و پست می‌کرد.

آن شب دلش عجیب گرفته بود. پس از ادای فریضه نماز شب به مانند همه شبهایی که دلش می‌گرفت مداح لشکر را به گوشه‌ای خلوت از خاکریز عشق خواند و از او خواست تا برایش روضه حضرت زهرا(س) بخواند.

شوقی وصف‌ناپذیر سراپای وجودش را دربر گرفت. زمزمه‌ای ملکوتی به او نوید وصال می‌داد و او با گوش جان به این آوای رؤیایی دل سپرده بود.

آری سرانجام در چهارم اسفند ماه سال ۱۳۶۴ در عملیات والفجر (۸) معشوق دیرینه به نوای عاشقانه شهید نوریان لبیک گفت و گلوله سرخی که به مثابه جام وصال می‌نمود، معجون عشق به روح جانش خوراند تا صحیفه روزگار شاهد به خون غلتیدن مردی باشد که در عنفوان جوانی با پشت پا زدن به همه تعلقات زمینی تا آن سوی مرزهای هستی پرواز کرده و نام خود را در زمره آزادمردان خط سرخ شهادت ثبت کرد. یادش همیشه سبز باد.

تجربه حملات شیمیایی به نیروهای ایرانی و ترس آمریکایی‌ها

در حالی که هنوز ترس و وحشت ناشی از حملات مخرب ۱۱ سپتامبر در آمریکا منتفی نشده، نگرانی شایعه «حمله شیمیایی» افزایش یافته است به گونه‌ای که یک رسانه آمریکایی مجبور شده است در این راستا به بازگویی تجربه مجروحان شیمیایی ایران بپردازد.

رادیو محلی «دبلیو.بی.او.بی» طی گزارشی عنوان کرد خطر احتمال حمله شیمیایی توسط تروریستها آنقدر مورد توجه مقامات آمریکایی قرار گرفته که برای چند روز از پرواز هواپیماهای سم‌پاشی جلوگیری کرده‌اند.

با اعلام این خبر که تروریستها چند روز قبل از ۱۱ سپتامبر ضمن بازدید از کمپانیهای سم‌پاشی اطلاعاتی در مورد هواپیماهای سم‌پاش به دست آورده‌اند مردم با عجله به خرید ماسکهای ضدگاز و کتابهایی که دارای اطلاعاتی در مورد مقابله با حملات شیمیایی است پرداختند.

در این گزارش آمده است که هزاران نیروی نظامی ایرانی در جنگ با عراقیها در بین سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ مورد حمله شیمیایی قرار گرفته و با عواقب بسیار وحشی روبرو شدند. از جمله عواقب گازهای سمی برای نیروهای ایرانی ناراحتیهای تنفسی شدید و دائمی و اختلالات دستگاه گوارشی و ناراحتیهای غیرقابل درمان پوستی بوده که در نتیجه آنها را از پای درآورده و کشته است.

در این گزارش به نقل از همسر یک نیروی نظامی ایرانی آمده است که «شوهرش پس از روبرو شدن با گازهای موستارد که عراقیها در آن جنگ به کار بردند هرگز زندگی بدون درد و ناراحتی نداشت».

گلناز لجانی گفت که شوهرش شش ماه پس از روبرو شدن با گازهای موستارد در بیمارستان در حال درد و ناراحتی جان سپرده است.

در این گزارش عنوان شده است که عراق در جنگ با ایران و با حمایت غرب چندین حمله شیمیایی انجام داد و در آنها از گازهایی استفاده کرد که فرمول آن از غرب تهیه شده است. بر اساس تحقیقات سازمان ملل این گازها عبارتند از گاز موستارد که به صورت مایع روغنی است و در جنگ جهانی اول از آن استفاده شده و می‌تواند برای چند روز در محیط استفاده شده مؤثر باشد و دیگری گاز تابن (Tabon) است که اثرات شدیدی بر روی اعصاب دارد و موجب حالت تهوع شدید و فلج شدن بدن قبل از مرگ می‌شود.

در این گزارش همچنین در مقایسه تلفات ناشی از جنگ تحمیلی که یک میلیون نفر برآورد شده است تلفات نیروهای ایرانی به خاطر این حملات به علت استفاده نیروها از ماسکهای ضدگاز و دیگر وسایل ضد حملات شیمیایی ناچیز به حساب آمده و پنجهزار نفر تخمین زده شده است.

طبق روایت این رادیوی آمریکایی رضا محمدی ۵۲ ساله که در طبقه نهم بیمارستان ساسان تهران بستری است گفت «غرب این گازها را خود تهیه و تولید کرد و حالا خود از اختراعش در ترس و وحشت است». ■

و عشق در دو جامه ...

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
مسعود

قسمت دوم و آخر

> در قسمت قبل خواندید که:
>
> مسعود که تنها فرزند مادرش می‌باشد طی یک سانحه تصادف دچار فلج موقت می‌گردد. پزشکان تنها راه‌حل بدست آوردن سلامتی پاهای مسعود را اراده و امیدواری وی می‌دانند اما او علی‌رغم تلاش مادرش کاملاً منزوی و ناامید است که ناگهان پرستاری در آن بیمارستان بنام مارال به وی اظهار علاقه می‌کند و...
>
> اینک قسمت دوم و پایان این ماجرا را پی می‌گیریم:

اولین کسی که متوجه رویش جوانه‌های امید در وجود من شد، مادرم بود که مثل همیشه - مثل همه عمر - با یک نگاه همه چیز را دریافت!

فردا صبح - چند ساعت پس از قول و قراری که با مارال گذاشتیم - مادر بود که طبق معمول اول وقت صبح به عیادتم آمد.

شاید حرفی را که می‌زنم باور نکنید یا فکر کنید اغراق می‌کنم، اما به خدا قسم که ذره‌ای هم اضافه نمی‌کنم!

اول وقت صبح بود که مادر داخل اتاقم شد. اگر در آن لحظه مشغول نرمش بودم، یا مثلاً تبسمی بر چهره داشتم، یا حرفی می‌زدم که بیانگر روحیه شادم باشد، آن‌وقت فکر می‌کردم که مادر از این نشانه‌ها متوجه «امیدوار» شدن من شده! اما نکته عجیب اینجا بود که: در آن لحظه همانطور که روی تخت دراز کشیده بودم، رویم را به‌طرف پنجره چرخانده و مشغول تماشای خیابان و آدمها بودم که در باز شد و مادر داخل آمد. فهمیدم یکنفر داخل شده اما نمی‌دانستم مادر است. او هم هیچ حرفی نزد و من فقط به شنیدن صدای در - قبل از اینکه سرم را به‌طرف تازه‌وارد برگردانم - با لحن معمولی گفتم:

- سلام... صبح بخیر...

جوابی اما نشنیدم! تعجب کردم، کی بود که جواب سلامم را هم نمی‌داد؟ مادر را که دیدم تعجبم بیشتر شد. او هاج و واج و مات و متحیر، کنار در ایستاده بود و نگاهم می‌کرد. درست مثل کسی که چیز عجیبی در وجود مخاطبش دیده باشد. ایستاد و خیره من بود!

کمی نگران شدم و پرسیدم:

- چیزی شده مادر؟ اتفاقی افتاده؟

مادر تازه به خود آمد و چرت‌اش پاره شد. خنده‌ای شاد صورتش را پر کرد و گفت:

- اول: علیک سلام! و دوم [در را بست و داخل‌تر آمد و کنار تخت من ایستاد و دستم را به نوازش گرفت و ادامه داد:] دوم اینکه: این من هستم که باید بپرسم چه اتفاقی افتاده و چی شده؟

جاخوردم و با خنده گفتم:

- مادر امروز مطمئنی حالت خوبه؟ چه اتفاقی باید افتاده باشد؟ اصلاً روی چه حسابی این احتمال‌رو میدی که باید اتفاقی افتاده باشد؟

مادر لب تخت نشست و صورتم را بوسید:

- مثل اینکه یادت رفته که تو پسر منی؟ من به تو نگاه بکنم می‌فهمم که در دل و قلب تو چی می‌گذره! همین که امروز - بعد از این همه روز که از آن تصادف لعنتی می‌گذره - مثل همیشه توی خودت فرو نرفتی و کنار پنجره ایستادی و داری به اون دورها نگاه می‌کنی، معنی‌اش اینه که داری به آینده فکر می‌کنی! و اینکه امروز برخلاف این چند هفته به یکنفر سلام کردی [بدون اینکه بفهمی من داخل اتاق شدم] معنی‌اش اینه که کم‌کم داری داخل اجتماع میشی و می‌خوای به زندگی امیدوار بشی! حالا با این حساب، فکر می‌کنی من حق ندارم جا بخورم!

من تا قبل از آن روز هم می‌دانستم که مادرم تمام احساسهای تعریف نشده یک مادر را در وجود خودش دارد. اما اینکه او این حس قوی را در کنار یک هوش فوق‌العاده داشته باشد، تا آن روز نمی‌دانستم! کمی با ابهام نگاهش کردم و سرانجام خندیدم:

- مادر تو عجیب‌ترین مادر عالم هستی!

این را گفتم و دستش را بوسیدم. مادر دوباره پرسید:

- بالاخره نگفتی که امروز خورشید از کدام‌سو طلوع کرده؟

از ذوق وعده‌ای که مارال بهم داده بود، مانند کودکی که دوست دارد اسباب‌بازی جدیدش را به دیگران نشان بدهد، و برخلاف قراری که با خودم گذاشته بودم [که از موضوع مارال با هیچ‌کس - حتی مادر - حرف نزنم] نتوانستم طاقت بیاورم و درحالی که از فرط شرم و شوق - توأماً - رنگم سرخ شده بود با خنده گفتم:

- خورشید... امروز... از سمت کوههای «مارال» طلوع کرده [مادر با ابهام نگاهم کرد و من پی گرفتم:] بله مادر... من قراره به زودی با مارال - همان پرستار زیبا و نجیب - ازدواج کنم! باورت میشه مامان؟

- نه...!

این «نه» را مادر گفت، با چنان وحشت و اضطرابی، که من نیز نگران شدم! مادر کاملاً یکه خورده بود، یعنی ترسیده بود! که پرسیدم:

- نه؟ چی نه مادر؟ یعنی چی نه؟

مادر اما به‌جای پاسخ سؤالم، یکی دو قدم عقب عقب رفت و سپس یکبار دیگر «نه» را تکرار کرد و به‌طرف در اتاق راه افتاد و به سرعت بیرون زد و حتی جواب مرا که صدایش کردم نیز نداد!

صدای گامهایش که داشت از پله‌ها بالا می‌رفت - لابد به‌طرف اتاق پرستارها - کم‌رنگ که شد با خودم گفتم: «یعنی چی؟ چرا مادر این‌طوری کرد؟»

و در این اضطراب باقی ماندم. دقایق هر کدام مانند یک ساعت می‌گذشت تا پس از حدود بیست دقیقه، در اتاق باز شد و مادر در آستانه در ایستاد. پشت سرش هم «مارال» بود، و هر دو خندان! مشغول تعارف کردن با هم بودند. مارال گفت:

- تا شما با این پسر «دهن لق تازه» کمی حرف بزنین، من قرص بیمار اتاق بغلی‌رو بهش بدم و برگردم.

مارال رفت و مادر داخل شد. هنوز چیزی نپرسیده بودم که مادر خودش به حرف آمد:

- پسر تو عجب «دهن‌لق»ی هستی و من نمی‌دونستم؟ [آمد کنار تختم و صورتم را بوسید و:] وقتی گفتی، فکر کردم دروغ میگی، واسه همین رفتم سراغ مارال، موقعی که او هم حرفت‌رو تأیید کرد، اون‌وقت از خوشحالی پر درآوردم. مسعود بهت تبریک میگم با این حسن انتخابت! پس کم‌کم باید فکر تدارک جشن و....

یکمرتبه در باز شد و مارال در چارچوب ایستاد.

- ای پسرهٔ لوس و ننر و دهن لق! [و با خنده داخل شد و خود را در آغوش مادر جا داد و به ادامه گفت:] از روز اول داری «مادرشوهر»رو به رخ من می‌کشی تا گربه‌رو دم حجله بکشی؟!

هر سه خندیدیم و من شاید شادترین خنده همه عمرم را سر دادم!

مارال کمی سربه‌سر مادر گذاشت و بعد، با لحنی - کمی جدی - رو به مادر کرد و خطاب به من گفت:

- فقط یادت باشه مسعود که قرار ما چی بود؟ من نمی‌خوام طوری بشه که تو در آینده از من دلخور بشی [و به مادر گفت:] من به مسعود گفتم که اصلاً دوست ندارم در آینده زن مردی بشم که مجبور باشم تا آخر عمر، با ویلچراش‌رو توی خیابونها هل بدم یا توی خونه حتی لیوان آب اگر خواست، من کلفت کمربسته‌اش باشم!

با اینکه حرف مارال کمی گزنده بود اما چون قرارمان این بود من رنجیده نشدم. مادر نیز در ادامه حرف عروس‌اش!! گفت:

- خود مسعود هم می‌دونه که اگر خوب بشه چنین اتفاقی نخواهد افتاد! درسته پسرم!

به این ترتیب، خواستگاری غیررسمی نیز انجام شد و قرار خواستگاری رسمی ما از خانواده مارال‌رو، واگذار کردیم به بعد از ترخیص من از بیمارستان.

* * *

- پسر تو داری معجزه می‌کنی... این باور نکردنیه!

این حرف را دکتر زد، همان دکتری که روز اول بر سر مارال فریاد کشیده بود و من نیز به خاطر حمایت از مارال با او بگو و مگو کرده بودم!

چند روز پس از وعده ازدواج من و مارال، یکروز مارال به من گفت:

- یک چیزهایی هست که لازمه تو بدونی! همون‌طور که قبلاً هم بهت گفتم این دکتر چند بار از

من خواستگاری کرده بود و هر بار هم جواب منفی شنیده بود! واسه همین موقعی که فهمید من و تو قرارهامون‌رو هم برای عروسی گذاشتیم، آب پاکی ریخته شد روی دستش و بعد از این - از دو روز قبل - خوشبختانه قانع شد که من قسمت تو بودم و نه او! و الان هم رفتارش با من خوب شده! برای همین از تو هم می‌خوام اگر دیدی دکتر با «حسن‌نیت» باهات رفتار می‌کنه مبادا بهش بی‌احترامی بکنی؟

من اما اگرچه تا یکی-دو روز اول کمی با احتیاط رفتار می‌کردم و هنوز او را با چشم یک «رقیب قدیمی» نگاه می‌کردم، اما رفته رفته چون از او محبت و احترام می‌دیدم، رفتارم با دکتر بهتر شد. تا جایی که حتی ساعتها می‌نشستم کنارش و از نقشه‌هایی که برای زندگی آینده‌ام با مارال در سر داشتم برایش می‌گفتم. در این‌طور لحظات، دکتر اگرچه رفتارش نشان می‌داد که خوشحال است، اما در عمق نگاهش چیزی را حس می‌کردم که نمی‌دانستم چیست؟ که بعدها این حق را به او دادم که کمترین واکنش‌اش حسادت و خودخوری باشد!

با این حال از هفته دوم که در فیزیوتراپی و ورزش پاهایم پیشرفت کردم و به چشم دیدم که دکتر از دیدن نخستین نشانه‌های بازگشت سلامت پاهایم از صمیم قلب خوشحال است، آن‌وقت تمه تردیدم نیز از بین رفت!

آن روز - که چهارمین هفته آغاز ورزش و فیزیوتراپی‌ام آغاز شده بود - دکتر وقتی دید مچ پایم را به اندازه یک سانتی‌متر به بالا و پایین حرکت می‌دهم، از خوشحالی سر از پا نشناخت و فریاد زد:

- پسر تو داری معجزه می‌کنی... این باور نکردنیه!

و بعد بقیه را صدا کرد و با خوشحالی گفت:

- من یکی که در همه عمر پزشکی‌ام و همه اطلاعاتی که دارم، تا حالا همچین چیزی نشنیده و ندیده‌ام [و بعد به شوخی رو به مارال که کنارم ایستاده بود، خندید و گفت:] پس از حالا به بعد باید این کشف‌رو در علم پزشکی اضافه کنیم که: «اکسیر عشق مؤثرترین دارو!» درسته خانم پرستار؟

مارال خندید و نگاهی عمیق به دکتر انداخت [که از نگاه من پنهان نماند و من آن نگاه را چیزی شبیه به دلسوزی تعبیر کردم] و بعد رو به من کرد و گفت:

- مسعود فردا می‌خوام برم کارت عروسی سفارش بدم. فکر می‌کنی تاریخ جشن‌رو چند روز دیگه درنظر بگیرم؟

با کمی بگو و مگو، ۲۵ روز بعد، یعنی نوزدهم خرداد روز جشن عروسیمان تعیین شد!

□

□

هرچه به ۱۹ خرداد نزدیک‌تر می‌شدیم، راه رفتن من بهتر می‌شد. اشتیاقم افزون می‌گشت. خوشحالی مارال فزون‌تر. و مادر... مادر اما، هرچه من سلامتی‌ام را بیشتر به دست می‌آوردم، کم‌حرف‌تر می‌شد! چند بار فکر کردم شاید او نسبت به مارال حساسیت دارد، اما هر وقت متوجه او می‌شدم که بی‌آنکه مارال متوجه باشد، دقیقه‌های متوالی به او خیره می‌شود و با صمیمیت نگاهش می‌کند، دلم قرص‌تر می‌شد!

□

□

آن روز شانزدهم خرداد بود؛ یعنی سه روز مانده به جشن عروسیمان! من به مارال و دکتر و به مادر قول داده بودم که شانزدهم خرداد ماه یکساعت تمام بدون کمک گرفتن از کسی، و بدون نیاز به عصا، حیاط مشجر بیمارستان را پیاده‌روی می‌کنم. آن هم به شکل کامل و مثل یک انسان عادی، مانند روزهای قبل از تصادفم!

کنار مارال مشغول قدم زدن بودم. من فقط حرف می‌زدم و از آینده‌مان می‌گفتم و او فقط گوش می‌کرد. تا اینکه دکتر و مادر از راه رسیدند و دکتر گفت:

- براوو آقامسعود... اگر بهت بگم شد یکساعت و نیم باور می‌کنی؟

مادر از فرط خوشحالی به گریه افتاد. دکتر هم شاد بود. مارال اما، نوعی اضطراب در چشمانش پیدا بود!

مادر همراهم شد و دوتایی به اتاقم برگشتیم. قرار بود ساعتی دیگر از بیمارستان ترخیص شویم. همان‌طور که مشغول جمع کردن لوازمم بودم، داشتم می‌گفتم و می‌خندیدم. اما مادر ساکت بود. یکی-دو بار هم پرسیدم: «چیزی شده مادر؟» و او پاسخ نداد. ولی من آنقدر به فکر سه روز بعد بودم که دقیق به روحیه مادر فکر نمی‌کردم!

تا اینکه در باز شد و مارال، و پشت سرش دکتر وارد اتاق شدند. در چهره هردوی‌شان اضطراب موج می‌زد - شبیه به اضطرابی که در نگاه مادر بود - بی‌اختیار پرسیدم:

- اتفاقی افتاده؟ امروز چرا شما سه نفر این‌طوری هستین؟

مادر نفس عمیقی کشید و دوباره اشک ریخت. رنگ صورت مارال پریده بود و دستهایش می‌لرزید. دکتر هم - با اینکه ظاهرسازی می‌کرد - پیدا بود دست به چیزی تردید دارد! تا اینکه سرانجام دکتر به حرف آمد و پرسید:

- ببینم مسعود... مرد هستی یا نه؟

معنی حرفش را نفهمیدم. نگاهش کردم و گفتم: «یعنی چه؟» و او دوباره گفت:

- فقط می‌خوام بدونم اونقدر مرد هستی که جواب مردانگی‌رو با جوانمردی، و جواب محبت و از خودگذشتگی‌رو با «شهامت و واقع‌بینی» بدهی یا نه؟

بدون معطلی پاسخ دادم: مطمئن باش غیر از اینهایی که گفتی نیستم!

دکتر معطل نکرد و دست داخل جیبش برد. مادر کم مانده بود بیهوش شود. مارال هم از فرط ضعف و ناتوانی روی صندلی ولو شد! دکتر کارت دعوت عروسی را - که یقین داشتم متعلق به من و مارال است - به دستم داد و گفت:

- این کارت‌رو با دقت بخوان و حرفت‌رو ثابت کن...

- معنی این کارها یعنی چی؟ [این را گفتم و شروع کردم به خواندن کارت عروسی]

«... و شما را به جشن شادی پیوند مارال و... خشایار دعوت می‌کنیم تا...»

فکر کردم اشتباه خوانده‌ام! اما نه. به‌جای اسم «مسعود» نوشته شده بود خشایار؛ یعنی اسم کوچک دکتر! لحظه‌ای نگاهش کردم و قبل از اینکه حرفی بزنم او گفت:

- برات تعریف می‌کنم! من و مارال دو ماه قبل از اینکه تو پات توی این بیمارستان و قبل از تصادفت، در محضر عقد کرده بودیم و قرار بود یکماه قبل جشن عروسیمان را برگزار کنیم! اما وقتی مارال گفت که تو بهش علاقه‌مند شدی، و بعد از تحمل کردن کلی دعوا از جانب من، منو راضی کرد که تورو یکی دو ماه فریب‌ات بدهیم. به این شکل که: علاقه تو به مارال می‌تونست انگیزه و امیدواری تورو برای شفا یافتن و به دست آوردن سلامتی پاهات باعث شد - که شد - این بود که در این مدت من و مارال و مادرت درحقیقت نقش بازی می‌کردیم [او لابد می‌تونی بفهمی که در این مدت، من به عنوان یک مرد چقدر زجر کشیدم!] و حالا این تو هستی و این هم ما سه نفر... حالا وقت اثبات ادعایت رسیده! تو یا فکر می‌کنی ما فریبت دادیم! یا اینکه معنی کار مارو می‌فهمی و...

بی‌اختیار بغضم ترکید و گریه‌ام سرازیر شد. اول مارال بعد مادر، و سرانجام دکتر نیز گریست! فرصت زیادی نداشتم. برای اینکه خودم را بشناسم - که چه موجودی هستم - چند ثانیه بیشتر مجال نبود. نباید اجازه می‌دادم جوانمردی دکتر، و ازخودگذشتگی مارال آخرین اتفاق از این دست در عالم باشد! این بود که ناگهان میان گریه قهقهه زدم و گفتم:

- فریب... آره... فریب... ولی چه فریب قشنگ و باارزشی!

و سپس شادمانترین خنده‌ام را در آغوش دکتر سر دادم! مادر و مارال نیز، تردیدهایشان از بین رفت!

□

□

دیشب عروسی مارال و دکتر بود که من و مادر هم شرکت داشتیم. شب که برگشتیم مادر که خوابید با خودم اندیشیدم: «من برای همه عمر مدیون این دو انسان واقعی هستم» اما

- دیشب دلم برای آن لحظات فریب، تنگ شد و چقدر اشک ریختم!

■

از گوشه و کنار جهان

ترجمه: مسعود نوری

هشدار آتشفشان

آتشفشان مشهور اکوادور از سال ۱۹۹۰ روند انفجار خود را آغاز کرده و طی روزهای اخیر فعالیتش شدت یافته است. این وضعیت نشان می‌دهد که امکان دارد مقدار قابل توجهی ماگما آزاد کند.

دانشمندان می‌گویند میزان ماگما در لوله آتشفشان به قدری فراوان است که باعث پراکندن خاکستر به اطراف می‌شود.

دفعه گذشته در اثر یکی از همین انفجارها مزارع زیادی ویران شد و دهکده‌های اطراف تا مسافت ۸۱ مایلی کوه ویران شدند.

در اثر انفجار سنگ‌های مذاب از دیواره‌ها به بیرون می‌ریزند و به صورت گدازه در اطراف باقی می‌مانند. ممکن است آتشفشان ماگماها را هم بیرون بریزد که در این صورت از کناره‌های کوه که ۵۰۲۰ متر بالاتر از سطح دریا است جاری می‌شوند.

از اکتبر تاکنون این آتشفشان در حالت اعلام خطر بوده است بدان معنا که طی ماهها یا سالهای آتی فوران خواهد کرد. با وجود تمامی این علائم بازهم هیچ نشانه‌ای از تخلیه شهرهای مجاور کوه آتشفشان وجود ندارد!

گاو میکروسکوپی!

یک پروفسور ژاپنی به نام ساتوشی کاواتا موفق شد کوچکترین گاو در جهان را تولید کند. این موجود تنها با میکروسکوپهای الکترونیکی قابل رؤیت است.

این موجود کوچک خلاقیتی جدید در نانوتکنولوژی محسوب می‌شود.

ژاپن از نظر مینیاتوریزیشن یا ساختن ابزار و وسایل مینیاتوری بسیار کوچک مشهور است. این نوآوری کاواتا فصل جدیدی را در بستر این علم باز کرده است.

این موجود جدید ده هزارم یک میلیمتر از نوک شاخ تا دمش طول دارد. طول این گاو پلاستیکی ده میکرون است که تقریباً معادل یک سلول خونی قرمز است. یک میکرون یک هزارم میلی‌متر یا ۳۰ هزارم اینچ است.

البته باید گفت تنها اندازه‌های این گاو قابل توجه نیست بلکه شیوه‌ای که کاواتا در درست کردن این مجسمه به کار گرفته می‌تواند راهنمایی برای نانوتکنولوژیست‌ها باشد تا با این روش از پلاستیک استفاده‌های مهمتری بکنند.

می‌توان گفت پلاستیک پرسیلیکون مزیت فراوانتری هم دارد. این پلاستیک بسیار قابل انعطاف است. الکتریسته را به خوبی از خود عبور می‌دهد و حتی برای درخشیدن در تاریکی نیز می‌توان آن را به کار گرفت.

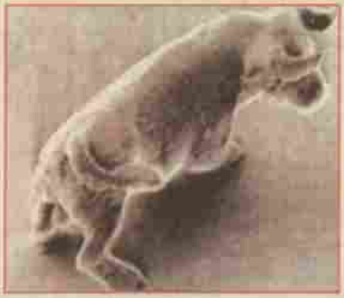

عجایب آبشار نیاگارا

آبشار نیاگارا که در مرز آمریکا و کانادا واقع شده از بزرگترین آبشارهای جهان است. آب این آبشار به طور مداوم درحال فرود آمدن است و هیچ قایقی نمی‌تواند از لبه آبشار عبور کند.

در سال ۱۸۴۸ یک توده یخ بسیار عظیم در رودخانه نیاگارا و در قسمت بالای دهانه آبشار قرار گرفت که باعث کاهش ریزش آب شد. اما این پدیده تنها یک روز به طول انجامید.

بازدیدکنندگان و ساکنان آن منطقه از این وضعیت کاملاً استثنایی استفاده برده و سوار بر اسب یا پای پیاده به بستر رودخانه جایی که آبشار سرازیر می‌شود وارد شدند.

عده‌ای از افراد توانستند اسلحه‌ها و دیگر وسایلی را که در جنگ ۱۸۱۲ در آن منطقه باقی مانده بود پیدا کنند. چنین پدیده‌ای در آبشار نیاگارا تقریبا بی‌سابقه بوده است.

دلفین های باهوش در پرتگاه انقراض

دلفین‌ها به صورت گروهی در آبهای مجاور نیوزلند تقریباً نزدیک به حاشیه ساحل شنا می‌کنند. این موجودات با حرکات منحصر به فرد خود از انواع ماهی‌های کوچک تغذیه می‌کنند.

دلفین‌های هکتور که مختص این ناحیه‌اند استعداد بالقوه اندکی در رشد جمعیت دارند. طول عمرشان تنها ۲۰ سال است و خیلی دیر به سن باروری و تولید مثل می‌رسند. به علاوه هر دلفین ماده فقط هر دو تا چهار سال یکبار یک بچه دلفین به دنیا می‌آورد.

مسأله تولید مثل نقش بسیار عمده‌ای در بقای این موجوده بازی می‌کند. بیماریهای بومی نیز یکی دیگر از عوامل کم شدن تعداد این دلفین‌هاست.

دلفین‌های هکتور ۱۱۹ تا ۱۲۵ سانتی‌متر طول دارند و دلفین نر از ماده کمی کوچکتر است. وزن دلفین‌ها بین ۴۲ تا ۵۷ کیلوگرم است.

این نوع دلفین بیشتر در آبهای نیوزلند مشاهده می‌شود. تعداد تقریبی باقی مانده آنها بین ۳۰۰۰ تا ۴۰۰۰ است. تعداد دلفین‌های باقی‌مانده در نورث‌آیلند کمتر از ۱۰۰ تا است. درحال حاضر سازمان جهانی حمایت از حیوانات سعی در افزایش تعداد آنها دارد.

مقایسه شیر گاو با شیر تهیه شده از سویا

کودکانی که با شیر تهیه شده از سویا تغذیه می‌شوند از نظر سلامتی با آنهایی که شیر گاو می‌نوشند تشابهاتی دارند.

البته منتقدان معتقدند فرمول شیر خشک سویا دارای نوعی مواد شیمیایی است که شباهت زیادی به هورمون استروژن دارد و ممکن است با مصرف آن سطح نرمال هورمون آسیب ببیند و مانع رشد کودک شود.

چندی قبل دانشمندان تحقیق دربارهٔ آثار دراز مدت شیر سویا را روی افرادی که در کودکی از آن می‌نوشیدند شروع کردند. نتیجه تحقیق نشان می‌دهد که این ماده کاملاً سالم و بی‌خطر است.

طی این پژوهش با ۲۴۸ زن و مرد بین سنین ۲۰ تا ۳۴ سال که در کودکی شیر با فرمول سویا می‌نوشیدند، صحبت شد. پاسخ‌های افراد مورد آزمایش نشان دهنده سلامتی‌شان در دوران نوجوانی و همچنین وضعیت مناسب تولید مثل آنها بود.

دانشمندان تحقیقی هم روی ۵۶۳ زن و مرد که با شیر گاو تغذیه کرده بودند انجام دادند. این افراد نیز به سئوالات مشابهی پاسخ دادند. در نهایت مشخص شد، هر دو گروه از سلامتی کامل برخوردارند و هیچ مشکل هورمونی در هیچ یک از گروه‌ها وجود ندارد.

مبارزه با یک بیماری خطرناک

بیماری دهان و پا، عامل ویروسی است که از چندی پیش انگلستان را به لرزه درآورد. شاید تمامی این دردسرها از آبشخور یک خوک آغاز شده باشد!

این بیماری که گاهی سم و دهان نیز خوانده می‌شود از فوریهٔ سال ۲۰۰۱ شروع یافت و اندک اندک در سراسر جهان پخش شد.

برخی متخصصان انگلیسی اعتقاد داشتند، گوشت آلوده به ویروس وارد کشورشان شده است حال آنکه علوفهٔ یکی از مزارع پرورش خوک در شمال شرقی انگلستان عامل اصلی این ویروس بوده است.

تا پایان ماه می تقریبا ۱۷۰۰ گاو، خوک و گوساله و گوسفند دچار بیماری دهان و پا شدند. تمامی آنها را به اضافه تعداد دیگری که مشکوک به آلودگی با ویروس بودند کشتند تا به این ترتیب جلوی رشد بیماری را بگیرند.

اما مشکل دیگری نیز وجود دارد. انسان با وجودی که معمولاً دچار این بیماری نمی‌شود اما به گسترش آن کمک می‌کند. مسافرت انسان به نقاط مختلف باعث پراکندن این ویروس می‌شود.

برای تحت کنترل درآوردن این بیماری، مقامات مسوول به‌خصوص در دهکده‌ها تدابیر خاصی اندیشیده‌اند. از آن جمله می‌توان به شستشوی پاها در مادهٔ ضدعفونی کننده قبل از ورود به پارکها و مزارع و به طور کلی مکانهای زندگی جانوران اشاره کرد.

بازهم معمایی دربارهٔ تایتانیک

پس از غرق شدن کشتی تایتانیک عدهٔ زیادی از دانشمندان و غواصان تلاش‌های فراوانی کردند تا لاشهٔ آن را بیابند.

بعد از یافتن بدنه کشتی وقتی پس از سالها تصمیم به بیرون آوردن آن گرفتند متوجه این حقیقت شدند که امکانش وجود ندارد. زیرا چوبهای کشتی خرد شده است.

در همان حال گروه تجسس دیگری موفق شدند یک کشتی سوئدی را که در دریای بالتیک فرو رفته بود، سالم بیرون بکشند. همین امر پرسش‌های زیادی را در اذهان به وجود آورد.

دانشمندان پس از انجام یکسری تحقیقات دریافتند تنها دلیل خرد شدن کشتی تایتانیک محل سقوط آن است زیرا در آبهای اطلس شمالی کرمهایی وجود دارند که چوب‌خوار هستند و پس از غرق شدن تایتانیک آن را تکه‌تکه خورده‌اند اما در دریای بالتیک چنین کرمهایی وجود ندارند و به همین دلیل کشتی سوئدی کاملاً سالم از آب بیرون آورده شده است.

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقبان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاتمی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۴۲۵۰

کارم را دوست دارم

من مطمئن نیستم که این یک مشکل است یا خیر، اما همواره در آرزوی استقلال مالی و اقتصادی بوده‌ام، ولی از کار واهمه داشتم و فکر می‌کردم کار کردن انسان را تحقیر می‌کند. اکنون هم با اینکه دو، سه سالی تا اتمام تحصیلات و دریافت لیسانس باقی مانده قرار است در جایی مشغول کار شوم، اما به این شغل با بدبینی می‌نگرم و با خود در ستیزم که آیا می‌توانم این شغل را تحمل کنم و یا احساس حقارت به من دست خواهد داد؟ موضوع دیگر این است که در رشته من فرصتهای شغلی بسیار محدود است و این موضوع نیز مرا دچار دغدغه فکری کرده.

لطفاً راهنمایی کنید که چگونه با این کار کنار بیایم و از تشویش در مورد ناامنی شغلی در آینده خلاصی یابم؟

هستی - م از تهران

پاسخ

متأسفانه این ذهنیت در مورد مشاغل مختلف در اجتماع ما و میان مردم ما به‌شکل عجیبی رواج دارد در کشورهای خارجی - چه شرق و چه غرب - همه مشاغل محترم محسوب می‌شوند؛ اما از آنجایی که ما به «وجهه» بیشتر از «ماهیت» شغل اهمیت می‌دهیم همین تفکر برای ما پیش می‌آید که مبادا شغل ما کمتر از حد خودمان باشد.

چنین پدیده‌ای اصولاً وجود ندارد، شغل بستگی به استعداد انسان و نیاز اجتماع دارد و باید به آن به هر شکل و فرم اهمیت داد، اگر کاری را که به شما محول شده به نحو احسن انجام دهید. این می‌تواند ارضاکننده باشد نه اینکه تصور کنید اگر شغل از درجه شما پایین‌تر است پس نباید آن را انجام داد.

در مقطع تحصیلی که شما قرار دارید، باید به شغل به عنوان یک «تجربه» نگاه کنید و اتفاقاً هر کاری را باید به نحو احسن انجام دهید تا تمرینی باشد برای آینده‌تان و زمان پس از فارغ‌التحصیلی که بتوانید در اجتماع پیشرفت داشته باشید. حتی اگر کاری را در شأن خود نمی‌بینید باز می‌تواند برای آینده شما درس مهمی باشد و آن همانا افتادگی و پرهیز از کبر و غرور بی‌جهت است، اگر دیگران به شغل شما به دیده تحقیر بنگرند این مشکل ذهنیت آنان می‌باشد و نه مشکل شما.

شما فعلاً در سن و در حدی هستید که فقط باید یاد بگیرید چگونه انجام وظیفه کنید و چگونه نظم شغلی برای خود قائل باشید؛ یعنی درحقیقت نگاه شما به شغل پیشنهادی فقط باید به عنوان کارآموزی باشد. در مورد رشته هم نگران نباشید زمانی که رشته‌ای برای تحصیل وجود دارد کاربرد آن در اجتماع هم وجود دارد، اگر حتی رشته شما که متأسفانه قید نکرده‌اید تئاتر یا موسیقی هم باشد باز کاربرد خود را در اجتماع دارد.

این اجتماع فقط در ید مهندسان و پزشکان نیست؛ بلکه هر تکه‌اش نیاز به نوعی تخصص دارد پس نگران نباشید و بکوشید تا فارغ‌التحصیل شوید و با توشه‌ای که از کار درحین تحصیل داشته‌اید، با اعتماد به نفس و مجرب وارد بازار کار شوید و برای اجتماع خود مثمر و مفید باشید.

■

کنجکاوی یا چشم‌چرانی!

پسر هفت ساله خانم (ن - ع) دارای مشکلی است که ایشان آن را چشم‌چرانی نامیده است و این باعث شده تا بسیاری از خانواده‌ها کودکان خود را از بازی و یا دوستی با این پسر منع کنند، پدر و مادر این کودک فرهنگی هستند و همواره سعی کرده‌اند تا موارد اخلاقی را به نحو احسن رعایت کنند؛ اما رفتار پسرشان چه در تنهائی و چه در ایامی که با دیگر کودکان به بازی و تفریح مشغول است آنها را سخت نگران کرده است، دعوا کردن معمولی هم چندان کارساز نیست و بیش از یک هفته دوام نداشته است و ایشان سخت بدنبال راه حل این موضوع هستند.

پاسخ

فروید پدر روان‌شناسی مدرن معتقد است که در کودکان تمایلات عاطفی با تمایلات جنسی در هم می‌آمیزد و تفکیک نمی‌گردد و پس از سن بلوغ است که به شکل جداگانه صورت می‌گیرد. به طور کلی عکس‌العمل‌های پسر شما - همان طور که خودتان نوشته‌اید - بخشی از روی کنجکاوی است و بخش دیگر نوعی عکس‌العمل عاطفی به شمار می‌رود، در این مورد باید کاملاً بهوش باشید و روش تربیتی صحیحی را اتخاذ کنید، خوب و بد در ذهن یک پسر هفت ساله به شکل تربیتی و ارتباطی مشخص می‌شود و اگر در انتظار هستید تا او خود متوجه خلاف اخلاق بودن رفتارش بشود این اتفاق نخواهد افتاد و علی‌رغم اینکه این جریانی نیست که بتوان آن را کاملاً باز کرد و امکان دارد به نوعی باعث خجلت شما شود اما برای تربیت صحیح فرزندتان خود شما باید دست به کار شوید، نه از طریق دعوا و مرافعه بلکه با بازکردن جزئیات و شرح اینکه چه کارهایی خلاف اخلاق به شمار می‌رود و آنهم در نهایت آرامش و با لحنی که بتواند توجهش را جلب کند راه و روش درست را به او بیاموزید. شما نباید فراموش کنید که او تنها هفت سال دارد و به همین دلیل باید مطابق ظرفیت ذهنی‌اش به او آموزش دهید و هر مورد را در نهایت سادگی برایش شرح دهید و به او هشدار دهید که ادامه این کار باعث پراکندگی دوستانش و تنها ماندن او خواهد شد، توجه دقیق شما او را با اهمیت مسأله آشنا می‌سازد و عوامل بازدارنده را در ذهن خود به کار می‌گیرد. البته اینکه ریشه این اعمال چیست و از کجا سرچشمه می‌گیرد باید گفت که معمولاً در کودکان چون غریزهٔ جنسی به سادگی و تفکیکی که ما بزرگان از آن مطلع هستیم وجود ندارد، پسر شما احتمالاً نوعی بهره‌برداری عاطفی از این اعمال می‌کند.

برخی از کودکان ظرفیت عاطفی بیشتری دارند و در این خصوص توجه بیشتری هم احتیاج دارند، برخی بیشتر دوست دارند تا در آغوش گرفته شوند و یا با دست نسبت به آن ملاطفت صورت گیرد و اگر این نیاز عاطفی به اندازهٔ کافی رفع نشود آنگاه خود برای به دست آوردنش دست به کار می‌شوند و در این راه از کنجکاوی‌های خود نیز بهره می‌گیرند. شاید فرزندتان به اندازه کافی رفتار عاطفی از شما نمی‌بیند. همه اینها بسیار آسان جبران می‌شود اما فراموش نکنید که اصول تربیتی را باید به دقت و با ملایمت به او بیاموزید و در این راه وارد جزئیات شوید. از کلی گویی دوری کنید؛ چرا که کودک گمراه می‌شود و نتیجهٔ لازم را نمی‌گیرد، ذهن کودک جزئیات را می‌پذیرد و شما باید با جزئیات یک یک اعمالی را که خلاف اخلاق است به او گوشزد کنید و در این راه محبت و عاطفه را نیز نسبت به او افزایش دهید. در هرحال نباید چندان نگران بود این نوع عکس‌العمل در بسیاری از کودکان وجود دارد و به محض آنکه به مدرسه می‌روند و رفتار صحیح را در دیگر کودکان مشاهده می‌کنند و معلم‌ها نیز در این مورد کمک می‌نمایند این عادات را به فراموشی می‌سپارند.

■

مشاوره تلفنی

تفاهم زمینه‌ساز عشق و محبت است

پسری ۲۹ ساله هستم و قصد ازدواج دارم و آن‌طور که دوستان و آشنایان متأهل توصیه می‌کنند باید بسیار دقیق باشم و محتاطانه قدم بردارم. بیشتر دوستان عشق و علاقه بعد از ازدواج را مهمتر می‌دانند و به من گوشزد می‌کنند که احساسی انتخاب نکنم و عقل و فکرم را به کار بیندازم. می‌خواستم نظر شما را هم بدانم.

● در یک ازدواج موفق و درست، انتخاب باید عاقلانه و از روی آگاهی و شناخت و در نظر گرفتن تمامی معیارها و جوانب ازجمله همترازی سنی، طبقاتی، مذهبی، فرهنگی، تحصیلی و... باشد، به ضمیمه این موارد اگر علاقه‌ای مقدماتی هم در کار باشد بسیار مناسب خواهد بود.

خانواده‌ام دختری را به من معرفی کرده‌اند که ۲۳ ساله و فارغ‌التحصیل دانشگاه است.

خودم نیز تحصیلات دانشگاهی دارم از نظر وضعیت طبقاتی و فرهنگی نیز همگونی نسبی وجود دارد، ولی هیچ گونه کششی به همدیگر نداریم.

● با هم معاشرت خانوادگی دارید؟

خانواده‌ام با خانوادهٔ آنها رفت و آمد دارند، ولی ما کمتر همدیگر را دیده‌ایم.

● در این‌گونه مواقع با توجه به زمینه‌های دوستی و معاشرت خانوادگی، به‌هرحال جلساتی برای آشنایی بیشتر گذاشته می‌شود که در صورت همخوانی خواسته‌های طرفین به تدریج علاقه نیز ایجاد شود. از یاد مبرید که اگر انتخاب همسر از روی شناخت و بررسی و آگاهانه باشد، زمینهٔ خوبی برای زندگی محبت‌آمیز و دوستانه بعد از ازدواج فراهم می‌شود؛ بنابراین پیش از ازدواج باید با دقت کافی و چشمان باز انتخاب نمود و از سطحی‌نگری و یاری به هر جهت بودن و احساسات گرایی دوری نمود.

رعایت این موارد به تفاهم می‌انجامد و تفاهم خود محبت‌آفرین و مقدمه‌ای برای شکل‌گیری دلبستگی‌ها و علائق است.

بسیار سپاسگزارم، نکته دیگر اینکه آیا تفاوت سنی من و او مناسب است؟

● بله، فاصلهٔ سنی مناسبی دارید.

سه سال پیش در خواستگاری با توقعات بیجای خانوادهٔ دختر روبرو شدم که

تأثیر بدی بر من گذاشت، به نحوی که نسبت به ازدواج بدبین شدم، البته با گذشت زمان از حساسیتم کاسته شد، و استحکام بیشتری پیدا کرده‌ام.

● همین طور است، تجربه قبلی، گذشت زمان و تغییر اوضاع فکری و روحی در میزان پختگی شما حتماً تأثیر مثبتی گذاشته است و مجموعاً شرایط مساعدی برای تصمیم‌گیری و انتخاب ایجاد نموده است.

■

آیا فرزندم طبیعی است؟

سهیلا خاضعی

* پنج ماهگی

پنج ماهگی، تاکنون کودک شما خواسته‌هایش به‌راحتی برآورده می‌شد، مثل شیر خوردن از شیشه و یا سینه، اما بین پنج تا شش ماهگی کودک به‌سرعت درخواستهایش افزایش می‌یابد و ممکن است زمان آن رسیده باشد که به غذای جامد نیاز داشته باشد که این آمادگی را می‌توانید از آب‌ریزش دهانش حدس بزنید. حتماً در این ماه از این همه ترشح آب دهان او تعجب کرده‌اید، ولی باید بدانید که این عمل باعث می‌شود برای بلعیدن بهتر مواد غذایی آمادگی بیشتری داشته باشد، هنوز کودک فاقد واکنش طبیعی بلعیدن است و به همین جهت ترشح زیاد آب دهان یاری‌اش می‌نماید، البته حتماً در شروع تغذیه با غذاهای جامد از پزشک کودک باید مشورت بخواهید. تا آخر این ماه او قادر خواهد بود از نظر فیزیکی:

● از یک سمت به پشت غلت بزند و از روی شکم به یک سمت دیگر برود.

● می‌تواند با کمک و یا بدون کمک شما بنشیند.

● به‌تنهایی می‌تواند یک بیسکویت را بخورد (با توجه شما).

● اولین تلاشهایش را برای نوشیدن از یک فنجان به کار می‌گیرد.

● این دوره آغاز رویش دندانهاست.

از نظر هوشی و هیجانی:

● به صداهای افراد خانواده و دیگر صداها پاسخ می‌دهد.

● با صدای خاص خودش با شما حرف می‌زند.

● ترکیب کردن صداها را آغاز می‌کند، مثل ما، ما، دا، دا و...

● تفاوت بین صداهای خوشحال و عصبانی را تشخیص می‌دهد و واکنش متفاوت نسبت به هر کدام از خود نشان می‌دهد.

● با تکان دادن دست و پا در انتظار بغل کردن شماست.

● به اسباب بازیهای آویخته دست دراز می‌کند و با آنها درگیر بازی می‌شود.

● وقتی اسباب‌بازی‌اش را از او دور کنید، سروصدا می‌کند و گریه به‌راه می‌اندازد.

■ *

پاسخهای مختصر و مفید

خانم ر - ی از تهران

موضوعات دوران تجرد همسرتان نباید در زندگی فعلی شما تأثیرگذار باشد؛ بنابراین سعی کنید با محبت و ایجاد جذابیت و خوش‌بینی فضای مطلوبی در خانه فراهم آورید.

خانم سحر - م از خوزستان

متأسفانه بعضی افراد دچار چنین خصلتهایی هستند. بهتر است واقع‌بین باشید و به‌جای حساسیت نشان دادن، این‌گونه رفتارها را بشناسید که مطمئناً آرامشتان را بازمی‌یابید.

خانم ن - ر از دزفول

کودکان علاوه بر محبت به راهنمایی درست و سنجیده نیز نیازمندند و این امر باید از همان ابتدای دوران کودکی صورت پذیرد، در غیر این صورت ممکن است در مقابل توصیه‌ها و نصایح شما مقاومت کنند و واکنش نامناسب نشان دهند.

خانم م - ع از تهران

هرچه زودتر از افراد و خویشاوندانی که مشکل شما را درک می‌کنند و با شما روابط حسنهٔ نزدیکتری دارند، یاری بخواهید و یا به مشاوران مدرسه مراجعه کنید و از آنها یاری بجویید.

خانم ب - م از تهران

در شرایط فعلی نقل‌مکان به شهر دیگر و ایجاد حرفه‌ای جدید به صلاح همسرتان نیست و احتمالاً شما را با موقعیت‌های ناخوشایند پیش‌بینی نشده‌ای مواجه خواهد کرد، بهتر است با تمام توان به درمان قطعی همسرتان بپردازید و متعاقباً با بررسیهای لازم اقدام نمایید.

گره گشا

دو سال پیش از اعضای شوهرم سوءاستفاده کردند و او را به خاطر دو میلیون تومان به زندان انداختند و به سه سال حبس و رد مال محکوم کردند.

من سه فرزند دارم و در این دو سال هرچه داشتیم فروختم و خرج بچه‌هایم کردم. یکی از فرزندانم از ناراحتی پدرش دست به خودکشی زد که الحمدلله نجات پیدا کرد. ما هیچ کس را نداریم که به ما کمک کند جز خدا و هموطنان نیکوکار.

کسانی که مایلند به ایشان کمک بکنند لطفاً با شماره ۲۲۲۶۲۵۰ تماس بگیرند.

رفتارها و واکنشها

بچه درسخوانها هم مشکل دارند

نقل از: تین‌ویک
ترجمه: دکتر بهمن نوروزی

بچه درسخوانها از اعتماد به نفس بالایی برخوردار نیستند؛ چرا که تصور می‌کنند چندان مورد قبول اجتماع نیستند

بچه درسخوان کیست؟

با اینکه نسل جدید و ارتباط آنها با اینترنت و رایانه تغییرات عمده‌ای را در روند مطالعه و شناسایی استعدادها ایجاد کرده است ولی هنوز هم در تمامی جوامع -اعم از داخلی و خارجی- به‌اصطلاح بچه درسخوانها با مشکلات مخصوص خود مواجه هستند. من هم یک بچه درسخوان بودم با خصائل جسمی و روحی همه بچه درسخوانهای دیگر: عینک طبی با شیشه‌های ضخیم، اطاعت محض از مافوق و یا معلم، لاغر و نحیف و قدرت جسمانی نه‌چندان قابل ذکر! حتی برخی از آموزگاران خود را با قدرت و سرعت انتقال در پاسخگویی به وحشت می‌انداختم، ضمن آنکه بچه درسخوانها معمولاً از نظر تحرکات اجتماعی ناموفق و مورد قبول اکثریت قرار نمی‌گیرند. مانند بسیاری از بچه درسخوانها من هم نمی‌دانستم که درمیان آنها قرار دارم تا اینکه مدرسه را آغاز کردم. از همان آغاز متوجه شدم که شور و شعف من برای پاسخ دادن به سؤالهای معلم سبب شده تا اکثر همکلاسیهایم در این تصور باشند که من قصد خوار و خفیف کردن آنها را دارم. در نتیجه آنها هم برای جبران این تصور خود چندان شرمزده نبودند و در زنگ ورزش تلافی‌اش را سر من درمی‌آوردند.

به یاد دارم که در ساعت ورزش ما مشغول بازی بسکتبال بودیم و نمی‌دانستم چرا حتی همتیمی‌های

از زبان یک بچه درسخوان

من به‌جای حلقه، با آن توپ سنگین سر مرا نشانه می‌رفتند و سپس با چند متلک از طرف سایر بازیکنان ریشه این رفتار را متوجه شدم. درحقیقت آنها خوش‌خدمتی من به معلم را در کلاس این‌گونه تلافی می‌کردند! آهسته آهسته این رفتارها روی من اثر گذاشت و من این مهم را فرا گرفتم که باید در لحظات حساس در کلاس سکوت را مراعات کنم!

دبیری که بچه درسخوان بود

بعدها من مخصوصاً حرفه معلمی را برای دانش‌آموزان دبیرستان انتخاب کردم تا بتوانم به بچه درسخوانها کمک کنم. به آنها بیاموزم که بچه درسخوان بودن خجالت‌آور نیست بلکه پدیده بسیار زیبایی هم هست. به آنها اطلاع دهم که اجتماعهای مختلف در دنیا به‌وسیله بچه درسخوانها هدایت می‌شود و به آنها یادآور شوم که رؤسای جمهور، نخست‌وزیرها، وزرای خارجه، نمایندگان مجلس، دانشمندان همه و همه روزی روزگاری بچه درسخوان و قرار گرفته در نیمکت اول کلاس بوده‌اند و اینان جامعه را به‌سوی تعالی هدایت می‌کنند. و آنها نباید از اینکه یک بچه درسخوان هستند، خجالت بکشند؛ اما متأسفانه به این واقعیت پی بردم که آنها این را حتی از زبان معلم نیز نمی‌پذیرند. بچه درسخوانها مثل زمانی که خود من تجربه عملی این پدیده را داشتم دچار حقارت می‌شوند.

آنها خود را خارج از روند حرکتی اجتماع کوچکی که در کنار آن هستند، به‌حساب می‌آورند، و این خود به‌تنهایی و خودخوری آنها کمک می‌کرد. بچه درسخوانها تنهاترین موجودات عالم هستند. هیچ‌کس تصور نمی‌کند که آنها نیز مانند دیگران دغدغه‌های معمولی دارند. آنها نیز دل دارند و ممکن است از رفتاری ناراحت و از یک اتفاق کوچک بسیار خوشحال شوند، اما اکثریت به آنها مانند یک آدم آهنی نگاه می‌کنند و تصور می‌کنند که انگیزه‌هایشان برای حرکت به صورت تلگرافی به آنها وحی می‌شود و هیچ‌کس نمی‌تواند با ایشان ارتباط برقرار کند و به عبارت ساده‌تر آنها از پوست و گوشت و استخوان نیستند و همین تفکرات باعث شده من نتوانم آن‌طوری که باید با بچه درسخوانهای کلاس ارتباط برقرار کنم.

زمانی که به آنها می‌گفتم «نگران نباشند تمامی بچه‌های دنیا مانند آنان رفتار می‌کنند» با بی‌اعتنایی شانه بالا می‌انداختند و می‌گفتند: «اینشتین بچه درسخوان نبود، او پسر شلوغ و فراموشکاری بود که حتی یادش می‌رفت هر دو لنگه کفشش باید یک اندازه باشند....» و این‌گونه پاسخها بود که نشان از حقارتشان می‌داد. آنها حتی خود را قبول نداشتند. چرا که احساس می‌کردند اجتماع آنها را قبول ندارد و این سخت مرا می‌آزرد؛ چرا که می‌خواستم فریاد بزنم «بچه درسخوان بودن ننگ و عار نیست»؛ اما نمی‌توانستم. بیم داشتم که در ذهن سایر دانش‌آموزان متهم به یک «بچه درسخوان بزرگ شده و سن و سال‌دار» بشوم!

روش جدید

پس سعی کردم به آنها به نوع دیگری کمک کنم. خود من دو پسر درسخوان دارم. البته بیشتر به‌خاطر آنکه نتوانستم دو پسر معمولی و خونسرد تربیت کنم و کمی هم به خاطر آنکه می‌خواستم بچه درسخوان در کنار داشته باشم تا با آنها ارتباط برقرار کنم. همه ساله برای شرکت در المپیادهای دانش‌آموزی من از بچه درسخوانهای کلاس خود دعوت می‌کنم تا به منزلم بیایند و مطالعات و آموزش اضافی را در منزل من فراگیرند. مادر یکی از بچه درسخوانها با من تماس گرفت و گفت که چگونه پسرش از اینکه یک خانواده از بچه درسخوانها را یافته و با آنها ارتباط برقرار کرده اظهار خوشحالی کرده و اعتماد به نفس فوق‌العاده‌ای به دست آورده است.

اعتماد به نفس عنصری است که در بچه درسخوانها به‌سرعت تهدید می‌شود؛ چرا که آنان از رفتار و ذهنیت اجتماع در کنار خود بیم دارند و در نتیجه به خود نهیب می‌زنند که کمتر و کمتر در معرض دید قرار بگیرند و همین امر کاهش شدید اعتماد به نفس را در آنان ایجاد می‌کند.

من خود به یاد دارم که در زمان دانش‌آموزی سعی می‌کردم تا به‌گونه‌ای وارد کلاس شوم و یا از آن خارج شوم که هیچ‌کس مرا مشاهده نکند و حتی آرزو داشتم که بتوانم مانند خزنده‌ای به درون و

> **معلمها هم نسبت به پسر من حساس شده بودند. یکی از معلمین پسرم به شدت عصبانی شد و گفت...**

بیرون کلاس بخزم؛ چرا که بیم داشتم مورد تمسخر کلاس قرار گیرم.

○ ادامه مشکلات

اما همیشه مورد تشویق قرار نمی‌گرفتم و حتی برخی از خانواده‌ها به من انتقاد می‌کردند که چرا قصد دارم از پسرشان یک بچه درسخوان بسازم که مورد انتقاد همکلاسان خود قرار بگیرد و از نظر روحی آسیب‌پذیر شود! سلامت روحی و اجتماعی بودن به‌قدری مدنظر خانواده‌ها قرار گرفته که حتی درسخوان بودن را زیادی و خارج از تعادل قلمداد می‌کنند! پسران من هم در مدرسه دارای مشکلاتی از این قبیل هستند بودند و مورد تمسخر سایر دانش‌آموزان قرار گرفته‌اند. پسر بزرگم که کمی رنگ‌پریده است و بدن ورزیده و چالاکی ندارد هدف آسانی برای دیگر دانش‌آموز بود. او به تمامی سؤالات معلم پاسخ می‌داد و در نتیجهٔ دیگران برایش جهنمی در کلاس ساختند و انواع و اقسام بلاها را بر سرش آورده‌اند.

حتی معلم‌ها هم نسبت به پسرهای من دچار سوءتفاهم شده بودند. معلم پسر کوچکم که یک خانم بود به پسرم امر کرد که از گفته‌های او یادداشت بردارد و پسر من این خواسته را اجابت نکرد و معلم مذکور به‌قدری عصبانی شد که بر سر پسر من فریاد زد که «تو هیچ‌گاه از دبیرستان فارغ‌التحصیل نخواهی شد.»

دلیل اینکه پسر من یادداشت برنمی‌داشت این بود که او تمام گفته‌های معلم را می‌توانست به‌خاطر بسپارد و احتیاجی به یادداشت کردن نداشت! در نتیجه پسر من باید به نوعی از دستورات او اطاعت می‌کرد. پس برای مدت شش ماه تمام گفته‌های او را به صورت معکوس یادداشت می‌کرد و زمانی که من نوشته‌ها را در برابر آینه می‌گرفتم تازه به‌شکل یک نوشته معمولی درمی‌آمد! البته این برای من غیرمنتظره نبود زمانی که او کوچکتر بود کتاب را به‌صورت معکوس در دست می‌گرفت و به‌راحتی می‌خواند. البته من در انتظار یادداشت شکوه‌آمیزی از سوی معلم او بودم اما این اتفاق نیفتاد.

○ یکبار بچه درسخوان، همیشه بچه درسخوان!

علی‌رغم تمامی مشکلات در طول سالها پسران من هنوز همچون من بچه درسخوانهای کلاسیک باقی مانده‌اند. پسر بزرگم درحالی که هنوز ۲۰ سال ندارد، چهار زبان می‌داند و تاکنون سه بار به مسافرت خارج رفته است. فقط یک‌بار در روسیه چند جوان لوس در سرمای مشهور روسیه به‌داخل آب یخ‌زده پریده و شنا می‌کردند و از پسر من هم خواستند تا به آنها بپیوندد و او برای نخستین بار در زندگی عادات بچه درسخوانها را کنار گذاشت و با آن بدن نحیف به داخل آب منجمد در روسیه پرید و پس از آن برای دو هفته سخت بیمار شد! پسر کوچکم برخلاف گفته معلم عصبانی خود از دبیرستان فارغ‌التحصیل شد و در امتحان مشهور سات توانست به نتیجه ۱۶۰۰ دست یابد و توسط مؤسسه‌ای علمی دعوت شد تا برای آنها نطقی ایراد کند. من که منتظر صحبت کردنش بودم از شدت هیجان و اضطراب دچار دل‌درد شدیدی شدم. من در پسر خود آن اعتماد به نفسی را که لازمه سخن گفتن در برابر یک جمعیت که اکثر آنها را دانشمندان تشکیل می‌دادند نمی‌دیدم.

او عادت کرده بود که در کلاس هر موقع برای سؤال و یا پاسخی از جای خود برمی‌خاست مورد تمسخر دانش‌آموزان دیگر قرار گیرد و همین مسأله اعتماد به نفس را در او کشته بود و هرچه به او اصرار کردم که از انجام این نطق منصرف شود قبول نکرد.

پسر بچه درسخوان من می‌دانست که باید روزی خود را از دیو ترس خلاص کند و هرچه زودتر بتواند این کار را انجام دهد بهتر است. اما در دل بیم داشتم که نقشه او نقش بر آب شود و نه‌تنها نتواند با آن دیو مبارزه کند بلکه برای همیشه یک بچه درسخوان خجل و خنور باقی بماند. و در ذهن به خود می‌گفتم که این لحظه سرنوشت است. لحظه‌ای است که بچه درسخوانها باید حقانیت خود را اثبات کنند و یا برای همیشه خاموش باقی بمانند و لعن و نفرین بچه درسخوان بودن را با خود حمل کنند. به هرحال نوبت به پسر من رسید. او از جای برخاست و در جایگاه قرار گرفت. من از نحوه و یا مطالبی که او قصد داشت ایراد کند به هیچ‌وجه اطلاعی نداشتم و بی‌صبرانه منتظر بودم.

پسر من آغاز کرد و برای مدت ده دقیقه با استفاده از طنزی بی‌نهایت خنده‌دار مانند یک هنرپیشه کمدی چگونگی زندگی یک بچه درسخوان را با تمامی دغدغه‌ها، مشکلات، تمسخرها و بلاهایی که بر سرشان می‌آید برای حضار با احاطه‌ای خارج از وصف شرح داد. شنوندگان و حضار که همگی خود روزی در عداد بچه درسخوانها بودند، خندیدند و خندیدند تا اینکه به گریه افتادند و خودمن هم به گریه افتادم.

پس از پایان سخنان پسر کوچک من یک نوجوان که از ظاهرش کاملاً مشخص بود یک بچه درسخوان است با «عینک و شیشه‌های ضخیم، لاغر و نحیف و زردی چهره و دندانهای جلویی بزرگ» به طرف پسرم آمد و گفت «واقعاً از تو متشکرم که کاری هم برای ماها انجام دادی. بچه درسخوان بودن چندان جالب نیست و زحمت بسیاری دارد، اما چیزی در بچه درسخوان بودن هست که بسیار زیبا است و تو در این روز آن را نشان دادی.»

■

گزارش هفته

«ترافیک» غولی که...

بقیه از صفحه ۲۱

اما باز کارشناسان معتقدند، تا زمانی که مدیریت مبتنی برپایه «مصلحت» و نه «شایستگی» انتخاب شود بنگاه‌های اقتصادی به سوی ناکارآمدی سوق پیدا می‌کنند.

در چنین حالتی مدیران قادر به بستن راههای فساد و ارتشا، نیستند و یا در پیش گرفتن تبعیض‌ها نارضایتی و کاهش بهره‌وری را دامن می‌زنند.

در چنین شرایطی حتی اگر مردم به دنبال گریز از کار نباشند، در نهایت قادر به تغییر وضع موجود و افزایش بهره‌وری نخواهند بود.

و با توجه به همین اصل است که می‌شود گفت ژاپن کشوری فقیر است. یک سوم ایران وسعت دارد و باید تمام منابع و مواد مورد نیاز صنایع خود را از خارج وارد کند اما عنوان «دومین قدرت اقتصادی جهان» را به خود اختصاص داده است. ما باید باور کنیم پشت این عنوان‌ها یک دنیا فکر و تلاش خوابیده است و اینجاست که باید عشق به سازندگی را باور کنیم.

توضیح دو نکته ضروری

○ نکته نخست اینکه شاید بعضی از خوانندگان عزیز مجله بعد از روبرو شدن با گزارش هفته پیش «نواب شهری متوسط با مشکلاتی بزرگ» احساس کنند که این مطلب عمومیت ندارد ولی لازم است عرض شود اول اینکه در پروژه نواب هفت هزار واحد مسکونی وجود دارد که این رقم بعد از اضافه شدن ۱۶ هزار واحد مسکونی موجود در همسایگی این طرح و ده هزار راننده احتمالی عبوری از بزرگراه به ۳۴ هزار می‌رسند. حال اگر در هر خانوار (و ماشین عبوری) به طور متوسط چهارنفر حضور داشته باشند مشکلات طرح نواب یکصد و ۳۶ هزار نفر را با خود درگیر کرده است. به نظر شما این رقم برای شهری به وسعت تهران ناچیز است؟!

دوم وقتی ما به مشکلات ساختمان سازی در طرحی به این عظمت و با این درجه اهمیت اشاره می‌کنیم که در پایتخت کشور و با نظارت شهرداری کل اجرا شده است. دریافتن این نکته که پروژه‌های انبوه سازی واحدهای مسکونی موجود در شهرستانها چه وضعی خواهد داشت خود نکته‌ای قابل تامل است.

○ نکته دوم پس از چاپ گزارش «یک بلوار، یک شهر و صد مشکل» با کمال خوشحالی دریافتیم که به علت حضور مستمر نیروهای انتظامی در این منطقه و همکاری به جای نیروهای زحمتکش شهرداری تهران این مشکل تا حدود زیادی در بلوار مورد نظر (کشاورز) برطرف شده است، که همین جا از زحمات بی‌وقفه این نیروها و دیگر مسوولان دست‌اندرکار تشکر و قدردانی شود.

■

رسم دوستی

از: راشین مختاری

از طبقه سوم صدای داد و فریاد می آمد. غوغایی به‌پا بود. شیون زنی و فریاد مردی به گوش می‌رسید. هنوز در راه‌پله‌ها بودم که مردی قوی‌هیکل از طبقه سوم پایین آمد. بسیار برافروخته و عصبانی به نظر می‌رسید. دستهایش می‌لرزید و نفس نفس می‌زد و در همان حال فریاد می‌زد:

• من حرفم را زده‌ام، دیگر کاری ندارم، خود دانید!

زنی نسبتاً مسن که بیش از ۴۵ سال داشت، پشت سر او پایین آمد، گریه می کرد و حال غریبی داشت، گاه التماس می‌کرد و گاه از خود دفاع می کرد؛ اما مرد هیچ توجهی به شیونها و اعتراضهای او نداشت، زن یکدفعه دست مرد را از پشت گرفت و گفت

• کجا می‌روی؟ تکلیف من را روشن کن...

• تکلیف تو روشن است. یا دست دخترت را توی دست شوهرش می گذاری و برمی گردی خانه، یا با دخترت یک‌جایی گم و گور می‌شوی تا من چشمم به شما نیفتد.

• آخر من چه تقصیری دارم؟ این دوتا می‌خواهند از هم جدا بشوند، به من چه ربطی دارد؟

• خانم این فیلمها را برای من بازی نکن، فکر می‌کنی کی باعث شده این دوتا جوان از هم جدا بشوند؟! آن روزی که می‌نشستی و به حرفهای دخترت گوش می‌دادی و به جای اینکه نصیحتش کنی و راه و رسم زندگی را به او یاد بدهی، تشویقش می‌کردی که ناسازگاری کند. یا به قول خودت راهنمایی‌اش می کردی که چطور جلوی مادرشوهر و پدرشوهرش بایستد. فکر اینجای کار را نمی کردی؟! فکر نمی کردی که داری دخترت را بدبخت می کنی؟ حالا با دوتا بچه دارد طلاق می گیرد.

زن چشمهایت را باز کن، تو باعث شدی این دختر و دوتا بچه‌اش دربه‌در بشوند... حالا هم حق نداری به خانه برگردی.

مرد این را گفت و از پله‌ها پایین رفت. زن به پله‌ها چشم دوخته بود. باور نمی کرد زندگی‌اش به این راحتی از هم بپاشد. دختر در گوشه دیگری آرام آرام اشک می‌ریخت. هر دو به یک سرنوشت دچار شده بودند. صدای گریه آن دو در تمام تالار پیچیده بود. اشک ندامت بود یا حسرت نمی‌دانم.

شاید یک تصمیم درست می‌توانست از فروپاشیدن دو زندگی جلوگیری کند.

* * *

از پله‌های ساختمان بالا رفتم. در طبقه چهارم، چند نفری پشت در دادگاه نشسته بودند. زن، مرد، پیر و جوان، هر جور آدمی را می‌شود در این ساختمان دید. مردی حدوداً چهل ساله به دیوار تالار تکیه داده بود. موهایی جوگندمی داشت و کیف سامسونتی در دست. زنی حدوداً ۳۵ ساله نیز در کنارش ایستاده بود. خیلی شبیه هم بودند. بعد از کمی دقت متوجه شدم که خواهر و برادرند. آرام آرام با هم صحبت می کردند. مرد هرچند لحظه یک بار به ساعتش نگاه می‌کرد. چهره مضطربی داشت. مدام چنگ در ریشش می‌انداخت و لبش را گاز می‌گرفت. زن با نگاهی محبت‌آمیز و نگران به او چشم دوخته بود و سعی داشت آرامش کند؛ اما مرد در دنیای دیگری سیر می‌کرد. چشمهایش به موزاییک‌های کف ساختمان خیره مانده بود و به نقطه مبهمی نگاه می‌کرد. گاه‌گاه نیم‌نگاهی به خواهرش می‌انداخت و سر خود را به علامت تایید تکان می‌داد و چقدر این حرکت ساختگی به نظر می‌رسید.

به طرف آنها رفتم. بعد از معرفی خودم، علت حضورشان را در دادگاه جویا شدم. مرد ترجیح می‌داد که چیزی راجع به مشکلش نگوید؛ اما زمانی که به او اطمینان دادم هیچ اسم و مشخصاتی از او چاپ نخواهد شد آرامتر شد و سر صحبت را باز کرد.

- ۱۵ سال پیش با همسرم آشنا شدم. یک آشنایی معمولی و یک ازدواج ساده. در ابتدا عشق آتشینی بین ما نبود اما کم‌کم محبت خاصی بین ما به‌وجود آمد. علاقه‌ای که به مرور زمان پدید آمد و چقدر برایمان باارزش بود... افسانه زن خانه‌دار و قانعی بود و من مردی پرکار. زندگی ساده‌ای داشتیم. هر روز از صبح تا غروب کار می کردم و وقتی هم که به خانه برمی‌گشتم افسانه هرچه محبت بود نثارم می‌کرد. بعد از سه سال با به دنیا آمدن پسرم، آرزوهای ما هم بزرگتر شد و وابستگی من و همسرم هم بیشتر. روزهای قشنگی بود. وقتی صدای گریه بچه بلند می‌شد هر دو دلواپس می‌شدیم و وقتی می خندید، گویا دنیا را به ما می‌دادند. حالا دیگر زوج کاملاً خوشبختی به حساب می‌آمدیم، هرچند که هرازگاهی اختلافات کوچکی بین ما پیش می‌آمد، اما در کل زندگی‌مان را دوست داشتیم و به آن دل بسته بودیم.

برای کامل شدن خوشبختی‌مان باید از نظر مالی هم وضع بهتری پیدا می کردیم. به همین منظور سخت کار کردم و به پیشرفتهایی هم رسیدم. در آن موقع من در یکی از ادارات دولتی در شهرستان کار می‌کردم، تا اینکه با تلاش زیاد بالاخره توانستم به تهران منتقل شوم. هر روز بیشتر از روز قبل کار می کردم و پله‌های ترقی را یکی بعد از دیگری طی می کردم. اما... در خانه مشکلات تازه‌ای به وجود آمده بود. افسانه از تنهایی خسته بود. از شهر پردود و دم تهران هم خوشش نمی‌آمد. مدام بهانه می‌گرفت. من هم بی‌حوصله شده بودم. همین برخوردهای کوچک، کم‌کم به جنجالی سخت مبدل شد. بر سر هر موضوع بی‌ارزشی با هم بحث می کردیم. دیگر از این جنگ اعصاب خسته شده بودم. از خانواده‌ام هم دور بودم و هیچ کس نبود که کمکمان کند تا اینکه به فکر چاره افتادم.

دوستی داشتم که در محل کارم با هم آشنا شده بودیم. شناخت زیادی نسبت به او نداشتم؛ اما همیشه احساس می کردم مرد بسیار منطقی و باشعوری است. وقتی می‌دید با چهره پریشان در محل کارم حاضر می‌شوم، کنجکاوی‌اش گل می کرد. من هم که در آن موقع واقعاً به یک نفر احتیاج داشتم تا به درد دلم گوش کند، فرصت را غنیمت می‌شمردم و تمام مشکلات خانه را برایش می گفتم. او هم با نصایحی که به نظرم خیلی مفید می‌آمد، راهنمایی‌ام می کرد. کلامش بسیار دلنشین بود و تاثیرگذار. به‌طوری که کم‌کم کاملاً به او متکی شدم. این مساله صمیمیت ما را بیشتر کرد. به‌طوری که رفت و آمدهای خانوادگی نیز شروع شد. همیشه فکر می‌کردم مرد بسیار موفقی است و زندگی آرامی دارد. البته خوشحالی و خرسندی همسرش را نیز تاییدی بر

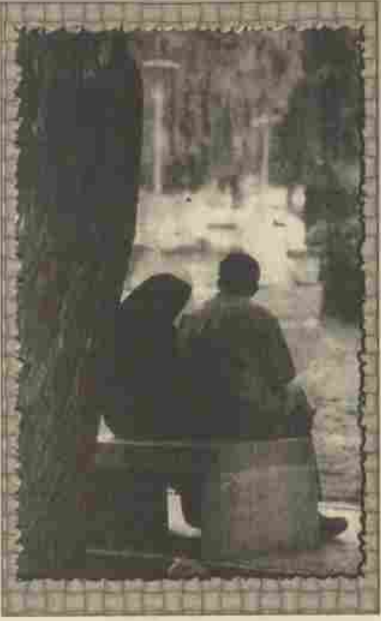

عقیده و فکر خود می‌دانستم.

حالا دیگر دو دوست جدانشدنی شده بودیم. زنهایمان نیز با هم خیلی صمیمی شدند و جمع دوستانه خوبی داشتیم و به مرور زمان آن دوست، تنها کسی شد که از تمام رازهای زندگی ما باخبر بود. من و همسرم تمام مشکلاتمان را با او درمیان می‌گذاشتیم. خیلی وقتها می‌شد که ساعتها با همسرم صحبت می‌کرد و برای او تاریکیهای زندگی را روشن می‌کرد. همین موضوع باعث شد که من از او بخواهم با همسرم بیشتر صحبت کند تا شاید مشکلاتمان زودتر حل شود. این درخواست من سبب ارتباط بیشتر او با همسرم شد. بعضی روزها ساعتها با او تلفنی صحبت می‌کرد. اگر با هم جروبحث می‌کردیم، سریع با او تماس می‌گرفتیم و از او می‌خواستیم که داوری کند. خیلی نسبت به میانجی گریهای او خوشبین بودم.

به مرور زمان نیز، شاهد تغییر و تحولاتی در افسانه شدم. او دیگر مثل قبل بهانه نمی‌گرفت، ساکت بود و کمتر حرف می‌زد و این سکوت خیلی امیدوارکننده به نظر می‌رسید، اما از این غافل بودم که این آرامش قبل از طوفان است. طوفانی که چند روز پیش شروع شد و همه زندگی‌ام را با خود برد. یک روز صبح مثل همیشه از خانه خارج شدم و به طرف محل کار راه افتادم. هنوز خیلی دور نشده بودم که متوجه شدم زنی صدایم می‌کند. برگشتم دیدم زن دوستم است. چهره پریشان و گریانی داشت. در ابتدا تصور کردم اتفاقی برای شوهرش افتاده. اما وقتی تعریف کرد دنیا بر سرم خراب شد. چیزهایی گفت که به یکباره سی سال پیرم کرد. دیگر تای ایستادن نداشتم، تنم لرزید و بر زمین نشستم...

خیلی زود فهمیدم که در این بازی من و همسر دوستم قربانی شده‌ایم. آخر چطور ممکن بود؟! مدارک کاملاً قانع کننده‌ای هم داشت. نامه‌هایی را به من نشان داد که جای هیچ شک و تردیدی را باقی نمی‌گذاشت. احساس بدی به من دست داد. همان لحظه تصمیم گرفتم که آن دوست... نه آن دشمن را بکشم اما زن با التماس از من خواست که بچه‌هایش را یتیم نکنم...

دیگر چه کاری از دستم ساخت بود؟ مجبور شدم بیشترین حد صبوری را از خود نشان بدهم و تنها به طلاق اکتفا کنم. این همه سال شب و روز کار کردم تا زندگی سالمی داشته باشم اما نمی‌دانم چرا آخر کار این‌طور شد...

اشک در چشمهایش بازی می‌کرد. غرورش جریحه‌دار شده بود. دیگر نمی‌توانستم بیش از این از او سؤال کنم. مرد سعی داشت بر خود مسلط شود. تمام قوایش را جمع کرد و گفت:

- این رسم دوستی است؟! من که این همه به او اطمینان کرده بودم باید این‌گونه جواب می‌گرفتم؟ اگر حکایت زندگی مرا نوشتید این را هم اضافه کنید که در پایان این زندگی پسربچه ۱۱ ساله‌ای هم دربه‌در شده و مردی غرور و حیثیتش را از دست داده است!

■

خانه‌تکانی روحی

خودباوری چیست

فرزانه صداقت

دربین تمام قضاوتهایی که در زندگی با آن مواجه هستیم هیچ‌کدام به اندازه قضاوتی که درباره خودمان می‌کنیم اهمیت ندارد. داوری درباره خود پایه و اساس زندگی و واکنش‌های ما را تشکیل می‌دهد، و براین بنیاد است که خودباوری شکل می‌گیرد و آن عبارت است از تمایل به اینکه خود را فردی شایسته برخورد با مشکلات بدانیم و لایق شاد زیستن ببینیم. بنابراین اول باید به تواناییهایمان برای اندیشیدن، یاد گرفتن و انتخاب کردن اعتماد نماییم و بعد باید عزت نفس لازم را برای شاد بودن داشته باشیم و معتقد باشیم که دستیابی به اهداف، موفقیت، دوستی و احترام به خود در شأن ماست.

هرچه خودباوری در انسان تقویت شود، بهتر برای مقابله با مشکلاتی که در شغل و زندگی شخصی‌مان بروز می‌کند آمادگی خواهیم داشت و بعد از هر عدم موفقیتی سریعتر خود را بازمی‌یابیم و توان بیشتری برای آغازی دوباره خواهیم داشت. با چنین باوری آرزوهای بزرگتر، دقیق‌تر و مشخص‌تری نیز خواهیم داشت، عقایدمان را محکم‌تر بیان می‌کنیم و روراست‌تر و صادقتر می‌شویم و مطمئن می‌گردیم که عقاید ما ارزشمند است و بنابراین نباید از ابرازشان بیمی به خود راه دهیم. و اما هرچه سطح خودباوری ما پایین‌تر باشد، آرزوهای کوچکتری خواهیم داشت و روابطمان سست‌تر خواهد بود زیرا در مورد اندیشه و احساسات خود نامطمئن هستیم و نگران واکنش شنونده خواهیم بود.

خودباوری آن چیزی است که شخص درباره خود می‌اندیشد یا احساس می‌کند نه آن چیزی که دیگران درباره او تصور می‌کنند. خودباوری به چند چیز بستگی دارد:

آگاهانه زیستن

یعنی احترام گذاشتن به واقعیت‌ها و پرهیز از انکار نمودن آنها و تلاش برای درک مسائلی که بر علایق، ارزشها و اهدافمان تأثیر می‌گذارد.

خویشتن‌پذیری

به معنای پذیرفتن واقعیت افکار و احساسات و اعمال فردی است. احترام گذاشتن و دلسوزی نسبت به خود حتی زمانی که بعضی از اعمال و احساساتمان موردپسند دیگران نیست، خویشتن‌پذیری است و عمده منظور این است که هیچ‌گونه دشمنی با خود در اعمال و افکارمان نداشته باشیم.

حتی اگر صفات ناخواسته‌ای همانند حسادت، خشونت و یا ترس داریم بهتر است آگاهانه آنها را تجربه کنیم و با دلسوزی بکوشیم این احساسات فروکش کند و کاهش یابد نه اینکه خود را درگیر جدالی درونی کنیم و اعتماد به نفسمان را خدشه‌دار سازیم.

خودمسئولی

یعنی درک این واقعیت که ما مسئول گزینشها و اعمال خود هستیم و باید منبع نهایی کامیابیهای خود باشیم و اینکه هیچ کس جز خودما وجود ندارد که به ما خدمت کند و زندگی را برای ما خوب و خوش سازد.

پذیرفتن مسئولیت اعمال و تصمیمات، انتخاب همراهان، رسیدن به آرزوها، نحوه رفتار با مردم در کار یا زندگی شخصی و... همه از اجزای خودمسئولی است.

خودتأییدی

یعنی احترام گذاشتن به خواسته‌های معقول و نیازهای طبیعی خود و تلاش برای یافتن راههایی برای برآوردنشان و نیز تمایل به اینکه همان‌طوری باشیم که حقیقتاً هستیم و بگذاریم که دیگران هم خود واقعی ما را ببینند و بر عقاید، احساسات و ارزشهای اصیل خود پایبند باشیم.

هدفمند زیستن

و این یعنی مشخص نمودن اهداف و آرمانها و انجام کارهایی که به ما کمک می‌کند به هدفمان برسیم و یا راه باقیمانده را موفقیت‌آمیز طی کنیم. کسانی که خودباورند می‌دانند که کانون کنترل در درونشان وجود دارد و افرادی که خودباوری پایینی دارند فکر می‌کنند که کانون کنترلشان در جهان بیرون است.

یک بار دیگر از خود بپرسید

می‌خواهم به چه موفقیت‌هایی برسم؟ از نظر کاری چه هدفی برایم مهم است؟ در روابطم چه هدفی مهمترین است؟ برای آنچه می‌خواهم چه کارهایی باید انجام دهم؟ چه برنامه‌ای را برای رسیدن به هدفم باید دنبال کنم؟ بنابراین باید پیوسته رفتارمان کنترل شود تا اطمینان حاصل کنیم که از مسیر اصلی منحرف نشده‌ایم.

صادقانه زیستن

به معنای وفاداری نسبت به اصول رفتاری در عمل، هماهنگی بین آنچه می‌دانیم، آنچه ادعا می‌کنیم و آنچه انجام می‌دهیم و عمل به قولها و انجام تعهداتمان است.

هماهنگی بین گفتار و کردار یعنی صداقت و یکی از مهمترین منابع خودباوری است. زمانی که به قول خود وفا می‌کنیم و به تعهداتمان عمل می‌نماییم و با دیگران به‌طور مناسب، روراست و محترمانه برخورد می‌کنیم نتایجی را به دست می‌آوریم که از تأیید دیگران مؤثرتر و قدرتمندتر است و این‌گونه احساس می‌کنیم که من فردی هستم که همه می‌توانند به من اعتماد کنند. من اخلاقم را می‌پسندم. من شخصی را که ساخته‌ام، دوست دارم و تحسین می‌کنم، و این معنای خودباوری است.

تصمیم آخر

نوشته چارلز هیرشبرگ

ترجمه میترا علی‌شهبازی

خورشید در پشت درختهای کاج فرو می‌رفت و در دریاچه هیدن، واقع در آیداهو ناپدید می‌شد، از آن سو نیز پرده های شب به آرامی بر سر شهر گسترده می‌شد.

ویکتوریاکینان زن ۴۲ساله ای که مادر سه فرزند بود به خاطر بازگشت پسر ۱۹ ساله اش «جیسون» به خانه شادمانی می کرد.

جیسون پس از شش ماه به خانه بازگشته بود. او در دانشگاه، آموزش جنگلداری و احداث جنگل می‌دید.

جیسون همراه مادر از جاده ای در دره های آیداهو عبور می کردند. جایی که زمین های زراعی در طول جاده دیده می شد.

صدای موزیک تند، ماشین و جاده را پر می کرد. آن دو، درباره آینده جیسون حرف می‌زدند.

جیسون گفت که جنگلداری برایش کار مناسبی نیست و ادعا داشت، برای این کار ساخته نشده. پسر جوان در کیفش را باز کرد و کارت شناسایی کارمندی‌اش را به مادر نشان داد و به شوخی طوری وانمود کرد که می‌خواهد آن را از پنجره بیرون بیندازد.

او این کار را برای شوخی انجام داد. اما ناگهان کیف از دستش سر خورد و در میان جاده افتاد.

ویکتوریا ماشین را متوقف کرد و به سرعت دور زد.

جیسون پیاده شد و پس از یک دقیقه جستجو کیف را پیدا کرد. در همان موقع صدایی شنید.

جیسون مثل چوب سرجای خود میخکوب شد. ولی لحظه ای بعد خود را با سرعت داخل ماشین انداخت و در را بست. او در حالی که به جاده اشاره می کرد، گفت: «مادر، می‌دانی کجا هستیم؟ دقیقاً در مرکز استقرار نازی ها قرار داریم.»

ویکتوریا پیش از این چیزهایی درباره محل سکونت نازی‌ها شنیده بود. طی ۲۵سال اخیر این ۲۰هکتار زمین، جزو ماملک آنها محسوب می‌شد. افراد محلی اغلب سعی می کردند از این مکان دوری کنند. اما آنها حضور خود را در خبرهای بعدازظهر اعلام می کردند.

ساکنان نازی آنجا، جنایت های منفوری مثل بمب گذاری و قتل انجام می دادند. هر یک شنبه ریچاردباتلر، رهبر هشتادساله این گروه مراسمی در عبادتگاه ویژه خودشان برای ساکنان برپا می کرد. علی‌رغم گذشت سالها از نابودی هیتلر، باتلر همچنان درباره افکار وی موعظه می کرد و علیه سیاه پوستان و یهودیان سخنان بدی به زبان می‌آورد، او همواره این شعار را می‌داد: «تنفر قانون ماست و انتقام وظیفه مان».

رهبر نئونازیستها در جلسه ای به افراد خود می گفت: «تنفر قانون ماست و انتقام وظیفه مان»

ویکتوریاکینان تا اول جولای سال ۱۹۹۸ مطالب اندکی درباره ساکنان آنجا شنیده بود و حالا سوار بر داتسون زرد رنگش، بدون اطلاع، از مقر آنها عبور کرده و طوفانی در درونش برپا شده بود.

مادر و پسر حتی گمان هم نمی کردند که با این کارشان چه جنجالی در آن دره به راه انداخته اند. ناگهان فریادی از درون اقامتگاه بلند شد و کسی تیری شلیک کرد.

«جسی وارفیلد» که مامور امنیت این مقر به حساب می‌آمد به سرعت پشت فرمان یک ماشین باری پرید و دو مرد دیگر او را همراهی کردند. یکی از آنها به نام «جان یگر» یک تفنگ نظامی ساخت چین را حمل می‌کرد. آنها راهی دروازه ها مقر شدند و درست به جایی که ویکتوریا با ماشین دور زده بود، رفتند.

ویکتوریا که اتومبیلش را به سرعت می‌راند، ابتدا ماشین آنها را در آینه دید که فاصله شان دور بود. او می‌شنید که: مردان در بلندگو ایست می‌دهند. خودش هم نمی توانست تصور کند چه کار کرده است. اما می توانست «یگر» را همراه اسلحه اش ببیند. تقریبا وضعیت را درک کرده بود. ناگهان تیراندازی شروع شد. پنج تیر به ماشین اصابت کرد و اتومبیل به لرزه افتاد. ششمین تیر به تایر خورد و داتسون در گودالی افتاد.

اشک از چشمان جیسون سرازیر شد و گفت: «خداحافظ مامی. دوستت دارم.»

ویکتوریا گفت: «نه، پسرم. ما از این وضعیت نجات پیدا خواهیم کرد.»

دستی از درون پنجره به موهای ویکتوریا چنگ انداخت و با صدایی کشدار گفت: «با نازی‌ها نجنگید!»

او برگشت و وارفیلد را دید که پیراهن به تن نداشت و موهایش را کامل تراشیده بود. حالا لوله تفنگ را می‌توانست به وضوح ببیند. او غرید: «می‌خواهم بکشمت.»

یگر هم فریاد می کشید. او جیسون را روی کف ماشین انداخته بود. حالا ویکتوریا کاملاً قانع شده بود که زمان مرگش فرا رسیده است. لذا شروع کرد به خواندن دعاهای مذهبی. «خداوند راهنمای تمامی...» اما در میان فریادهای وارفیلد و صدای هق هق پسرش، کلمات از مغزش عبور می کرد به یاد پدرش افتاد. او روحانی بود. (او واقعاً از دست من عصبانی خواهد شد از اینکه بفهمد دخترش دعای هنگام مرگ را به یاد ندارد.)

ویکتوریا ناچار شد برای مبارزه با گروهک تروریستی نازیها وارد مبارزه شود، اما...

مردپشت سرهم سوال می‌کرد و از آنها می‌خواست تا اسلحه هایشان را تحویل دهند. ویکتوریا قسم خورد که اسلحه ندارند. اما وارفیلد همچنان عصبانی بود او با چشمان نیمه باز به زن خیره شد. ویکتوریا به او گفت که با اسلحه اش به بازوی او صدمه زده است.

مرد ناگهان گفت: «تو شبیه سرخپوست ها هستی.»

این مطلب کاملا درست بود. اجداد مادری او جزو سرخپوست های مشهور بودند اما او نمی‌خواست این مطلب را به وارفیلد بگوید. درست در همان زمان ماشینی در جاده نمایان شد و نازی ها سریع متفرق شدند. وارفیلد در آخرین لحظه در حالی که به شماره ماشین ویکتور اشاره می کرد، گفت: «شماره را برداشتم» سپس مردها با صدای بلند سلام هیتلری دادند و به سرعت ناپدید شدند.

همسایه ای تمامی این صحنه ها را دیده و به سرعت ماموران پلیس را خبر کرده بود و حالا آنها خود را به موقع به صحنه رسانده بودند.

ریک همسر ویکتوریا هم خیلی برای آنها احساس نگرانی می کرد.

ویکتوریا حس می کرد از یک رویای بد بیدار شده است. او تمامی آنچه را که رخ داده بود برای ماموران تعریف کرد. سپس یکی از آنها از ویکتوریا پرسید که آیا می خواهد این موضوع را با مطبوعات در میان بگذارد و یا شکایت کند. او که هنوز در اثر ترس استفراغ می کرد بدون هیچ فکری به سرعت جواب داد: «نه، اصلا!»

طی چند روز، یادآوری آن وضعیت، مثل خوره روح ویکتوریا را می جوید او خودش را سرزنش می کرد که چرا به ادارهٔ پلیس نرفته و دربرابر حمله بی دلیل آنها شکایت نکرده است. هیچ بعید نبود جیسون یا خودش دراین قضیه جانشان را از دست می دادند. پس چرا هیچ اقدامی نمی کند؟

هفته های بعدی در شکنجه و عذاب گذشت. جیسون که کلا پسر شاد و سرزنده‌ای بود حالا بسیار تندخو و عصبی شده بود. او به مادرش می گفت که خودش را سرزنش می کند که چرا نتوانسته در برابر آن حمله از او دفاع کند. این موضوع خون ویکتوریا را به جوش می آورد. او باید از آن مردان شکایت می کرد. دوباره به ادارهٔ پلیس تلفن زد و گفت که به آنجا بروند تا آثار تیراندازی به ماشین را ببینند.

در همین زمان او مطالعاتی را دربارهٔ این افراد نژادپرست انجام داد و ناآرام تر شد. افرادی که در آنجا زندگی می کردند، به ایجاد ترس و آشوب در میان مردم تمایل داشتند و افکارشان بسیار پوسیده بود. آنها از کشتن مخالفان خود حمایت می کردند و یکی از رؤسایشان تا سال ۱۹۸۶ در زندان به سر می برد زیرا که قتل عامی را در آیداهو برنامه ریزی کرده بود.

ویکتوریا به پلیس گفت: هنوز مطمئن نیست که بتواند از آنها شکایت کند، زیرا مقر زندگی این افراد تنها ۲۰ مایل از خانهٔ ویکتوریا فاصله داشت و به علاوه آنها شمارهٔ ماشین او را هم داشتند.

به نظر می رسید، تنها مشغله فکری ویکتوریا اتفاق آن روز نیست. چند وقتی می شد که مادر همسرش از سرطان ریه رنج می برد. او چند روز در هفته به خانهٔ او که «جین» نام داشت سر می زد و غذا می پخت و خانه اش را تمیز می کرد. در خلال این مدت، دو زن بیش از پیش به یکدیگر نزدیک شدند. اگرچه ویکتوریا اصلاً قصد نداشت ذهن جین را با اتفاقی که رخ داده بود مشغول کند. اما به قضاوت هایش احترام می گذاشت و از او راهنمایی می خواست.

جین به ویکتوریا نگاهی عمیق انداخت و گفت: «ویکی تو نباید بگذاری آنها به همین راحتی به کارهای بدشان ادامه بدهند و بی تفاوت از کنار قضیه بگذری!»

ویکتوریا سعی کرد برای جین توضیح دهد که آنها تا چه حد جنایتکار و خطرناک هستند اما جین صحبتش را قطع کرد. او می دانست که این مسئله را نباید نادیده و جزیی بگیرد.

جین پرسید: «چه احساسی به تو دست می دهد اگر روزی در روزنامه بخوانی که این گروه یک نفر دیگر را کشته اند!»

ویکتوریا تازه باور کرد که باید علیه آنها جنگ را آغاز کند. جین چند هفته بعد در اثر شدت بیماری درگذشت و گویی مرگ او عزم ویکتوریا را دوچندان کرد.

او به سرعت با یک وکیل محلی که در اعادهٔ حقوق افراد بسیار شناخته شده بود، تماس گرفت. عده‌ای از اهالی آیداهو هم تصمیم گرفتند در برابر این جنایتکاران بایستند. وکیل ویکتوریا را به ادارهٔ پلیس برد تا در آنجا بتواند یگر و وارفیلد را شناسایی کند. او آنها را از روی عکس شناخت. آنها چندین بار به علت انجام کارهای خشونت آمیز به زندان محکوم شده بودند.

در همان حال، وکیل ویکتوریا با سازمانی که با گروههای مهاجم مبارزه می کرد تماس گرفت.

رئیس این سازمان به ویکتوریا گفت که اگر بخواهد، می تواند از این گروه و رهبرشان ریچارد باتلر شکایت کند، زیرا باتلر همه کاره بود، او بود که به وارفیلد اجازهٔ انجام این گونه رفتارها را می داد. او که خود سوابق جنایی فراوانی داشت در سازمانشان به عنوان مامور امنیتی کار می کرد. او تمامی اموالش را برای تقویت نژادپرستان آدمکش صرف می کرد.

اگر ویکتوریا می توانست در دادگاه رای مثبت را به نفع خود کسب کند، چند میلیون دلار باید غرامت می گرفت و همین امر ممکن بود این گروهک را از پا در آورد.

ویکتوریا پرونده دادخواستش را در دادگاه در ماه ژانویه سال ۱۹۹۹ به جریان انداخت. اگر تا آن زمان فقط یک دلیل برای ترس داشت حالا دلایل زیادی باعث وحشتش می شد. طی تابستان رئیس امنیت گارد آنها به دلیل کشتن یک مامور پست و حمله به یک مهدکودک در لوس آنجلس دستگیر شد. درحملهٔ او به مهدکودک، چندین طفل زخمی شدند.

باتلر در بیانیه‌هایش اعلام کرد: «من مایل نیستم به کودکان آسیبی وارد شود اما نمی‌توانم دست از کشتن دشمن‌هایم بردارم حتی اگر آنها کودک باشند.»

زمان انتظار و وحشت برای ویکتوریا آغاز شد. شب ها در خواب می دید که وارفیلد او را دستگیر کرده است و با هیجان و فریاد از خواب می پرید.

صداهای بلند او را تا پرتگاه جنون و هراس می بردند و خاطرهٔ شلیک به اتومبیلش را به یاد می آورد. این حالات به حدی رسید که او دیگر نمی توانست روی کارش تمرکز کند و تصمیم گرفت شغل پیشخدمتی را کنار بگذارد.

دادگاه در ۲۸ آگوست سال ۲۰۰۰ آغاز به کار کرد و هشت روز به طول انجامید. طی بیشتر مراحل ویکتوریا روی صندلی نشسته بود و اشک می ریخت. عاقبت نوبت شهادت او شد.

درجایگاه شهود، درست چهره به چهرهٔ باتلر ایستاد. سعی کرد شجاع باشد و ناگهان به یاد آورد که اجدادش جزء جنگجویان سرخپوست بودند و او از نسل آنهاست. به چشمان باتلر خیره شد. در جایگاه شاهد نشست و آنچه را آن روز اتفاق افتاده بود تعریف کرد. و گفت: «مجبور بودم که این کار را انجام بدهم.»

در فوریهٔ سال ۲۰۰۱ ویکتوریا با گامهایی لرزان قدم به مقر نازی ها گذاشت. او همراه همسر، وکیل و دوستانش که در یک سال ونیم عذاب با او همراه بودند، وارد محوطه شد و چشمش روی یک علامت خشک شد: «فقط بچه‌های سفیدپوست.» آنجا هیچ چیز روی قاعده نبود. تمامی این بنا و جنگلهای اطرافش متعلق به ویکتوریا بود و او را به یاد اجدادش می انداخت که چگونه همه چیز را به زور از آنها گرفتند. دادگاه پرداخت ۶/۳ میلیون دلار غرامت برای باتلر مقرر کرده بود.

ویکتوریا در زمین‌هایی که به عنوان غرامت دریافت کرده بود راه می‌رفت. گویی همه چیز بلیستم نژادپرستی بنا شده بود - شعارهایی چون زنده باد هیتلر درجای جای آنجا به چشم می خورد.

ویکتوریا چشمانش را بست و گفت: «به نام خدا.» او تصمیمش را گرفته بود. او تمامی اراضی را در ازای ۲۵۰ هزار دلار به یک موسسهٔ خیریه واگذار کرد. او آنجا را حق تمامی مردم می دانست. ویکتوریا در دل باور داشت که شجاعانه‌ترین کار دنیا را کرده است. او اثبات کرد که انسانها را بیشتر از پول دوست دارد.

■

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته فروزش

خاطرات کلانتر- (۶۵)

این ماجرا: عقرب و گرگ‌ها

ساعت ۱۰ صبح، مردی جوان که یک چک برگشتی در دست داشت، برای گرفتن حکم جلب به کلانتری آمد و من نیز گروهبان پورهمت را همراهش فرستادم. یکساعت بعد آمدند، همراه با کسی که - ظاهراً - صاحب چک بی‌محل بود. او نیز هم‌سن و سال شاکی بود، اما حرفش چیز دیگری بود:

- اشتباه شده... من امیری هستم... اما «الف امیری» نیستم...

رو کردم به پورهمت و پرسیدم:

- مگه اونجا نفهمیدی که «الف امیری» ایشان نیست؟

پورهمت پاسخ داد:

- والله قضیه پیچیده شده کلانتر... درو یکنفر دیگه باز کرد، یک مرد تقریباً پنجاه و چند ساله، از او سراغ «الف امیری»رو گرفتیم او هم وقتی «حکم جلب»رو دید، سری تکان داد و گفت: [ده دفعه بهش گفتم که دسته چک نگیر... قبول نکرد که نکرد! جوونای امروزی حرف که نمی‌شنوند! حالا هم لابد دوباره من که پدرش هستم باید جورش‌رو بکشم] و بعد ما را منتظر گذاشت و رفت داخل خانه تا پسرش‌رو صدا کنه که اتفاقاً دو، سه دقیقه هم طول کشید. ما از جلوی در صدای بگو و مگو دو نفررو می‌شنیدیم و مطمئن شدیم که پدر و پسر دارند سر همین قضیه دعوا می‌کنند. تا اینکه این آقای جوان بیرون آمد و موقعی که ما ازش سؤال کردیم «الف امیری» شما هستی، بجای جواب دادن پرسید: [قضیه چیه؟] و ما هم قضیه «چک برگشتی»رو بهش گفتیم، رنگش پرید و با خودش زمزمه کرد! «ای بی‌معرفت» و بعد قسم خورد که او «امیری» هست، اما «الف امیری» نیست...! مدعی بود که «الف امیری» که برادرش هست، الان داخل خونه پنهان شده! و اونقدر التماس کرد که [الان فرار می‌کنه... تورو خدا بیایین داخل و دستگیرش کنین...] ولی من چون حکم ورود به خانه را نداشتم با رضایت متهم، شاکی‌رو فرستادم داخل خونه که او هم چند دقیقه بعد بیرون آمد و با تمسخر گفت: «مارو فیلم کرده... دروغ می‌گفت سرگروهبان» اما این آقا اصرار داشت ثابت کنه که «الف...» نیست! حتی مدارکی هم داشت که من صلاح دیدم بیاد اینجا و حرفش‌رو ثابت کنه!

توضیحات گروهبان که تمام شد، رو به جوان کردم و خواستم بازجویی را آغاز کنم که خودش به حرف آمد:

- جناب کلانتر به حضرت عباس من صاحب این چک نیستم!

مدارک شناسایی‌اش را - پاسپورت و گواهینامه و شناسنامه - نگاه کردم، حرفش را تائید می‌کرد. کمی اندیشیدم و گفتم:

- فرض کنیم درست بگی... چرا موقعی که ازت جلوی در سؤال کردن این‌رو نگفتی [سرش را پایین انداخت و من ادامه دادم] گوش کن مرد جوان، من احساس می‌کنم تو چیزی می‌دونی و نمی‌خوای بگی! در صورتی که با این کارت خودت‌رو بیشتر گرفتار می‌کنی!

مرد جوان بالاخره با خودش کنار آمد:

- راستش‌رو بخواین «الف امیری» داداش بزرگ منه [همان کسی که درو روی آقایان باز کرد و خودش رو پدر من معرفی کرد] البته من می‌دونستم که برادرم کلاهبرداری می‌کنه... ولی فکر نمی‌کردم که اینقدر نالوطی باشه! موقعی که اینها زنگ زدند و داداشم رفت در را باز کرد، وقتی برگشت با نگرانی به من گفت [یکنفر که برادر یکی از دوستان قدیمی منه از شهرستان آمده و می‌خواد چند شب خانه ما اتراق کنه! من روم نشد بهش «نه» بگم و گفتم که تو «الف امیری» هستی... حالا هم برو دم در و یک‌طوری «سنگ قلاب»اش کن که شب نیاد اینجا...] البته من که برادرم‌رو می‌شناختم احتمال دادم که شاید طلبکار آمده دم در و برادرم اینطوری میگه... واسه همین گفتم میرم و بهش میگم کسی که در را باز کرد پدرم بود، «الف...» هم برادرمه که خونه نیست! اما وقتی دیدم مامور پلیس با حکم جلب اومده و اینکه داداشم منو به جای خودش معرفی کرده تازه فهمیدم که اون بهم نامردی کرده... واسه همین شاکی‌رو بردم داخل خونه تا «الف...»رو توقیف کنه! اما نگو که داداش ناجوانمرد من از این فرصت استفاده کرده و از راه پشت‌بام و از کوچه پشتی فرار کرده... ولی به خدا من بی‌تقصیرم کلانتر!

ضمن اینکه متحیر شده بودم که چگونه یک برادر می‌تواند چنین کاری با برادرش بکند! در عین حال دلم هم برای این پسر جوان می‌سوخت و گفتم:

- من حرفت‌رو قبول دارم... اما اسم کاری که تو انجام دادی، «مشارکت در فرار متهم» است! واسه همین به شکایت شاکی فعلاً بازداشتی تا برادرت‌رو دستگیر کنیم و...

- ولی من از ایشان شکایتی ندارم!

این را شاکی یعنی «پسر جوان حامل چک» گفت و خواست برود که جوان متهم صدایش کرد:

- نگران نباش رفیق، وقتی تو اینقدر بامعرفت هستی و برادر من اونقدر نالوطی، همین الان می‌برمت به مخفیگاه داداش کلاهبردارم! جایی که فکر می‌کنه من اونجارو بلد نیستم!

چند دقیقه بعد پورهمت همراهشان شد تا به اون درکه بروند. چند دقیقه‌ای از رفتنشان گذشته بود که محسن داخل اتاقم شد و پس از ادای احترام گفت:

- کلانتر الان یک خانمی تلفن کرد... پشت تلفن اشک می‌ریخت و ضجه می‌زد و می‌گفت [شوهرم‌رو کشتند... به دادم برسید...] آدرس‌رو ازش گرفتم و الان هم منتظر دستور شما هستم...

یکی، دو هفته‌ای بود که به‌خاطر پادرد و اینکه نمی‌توانستم زیاد روی پا بایستم اینطور سوژه‌ها را به بقیه واگذار می‌کردم اما دلم تنگ شده بود و به همین خاطر گفتم:

- محسن حوصله‌اش‌رو داری با هم بریم؟

چشمانش برق زد و رفت سراغ سوئیچ ماشین:

- نوکرتم کلانتر... راستش‌رو بخوای کلانتر، وقتی دنبال اینطور پرونده‌ها میرم و شما نیستین، به خودم حال نمیده!

همانطور که داشتم کلاهم را برمی‌داشتم با خنده گفتم:

- معلومه حال نمیده...! واسه اینکه وقتی من همراهت نیستم، مجبوری فقط گزارش تهیه کنی و برگردی... چون هوش کشف کردن این سوژه‌هارو نداری! ولی وقتی من میام، چون پرونده‌رو همانجا می‌بندم، اون‌وقت می‌تونی همه‌جا خالی ببندی که: [من آنم که رستم بود پهلوان!] حق داری که بدون من بهت حال نمیده!

با اینکه خودم هم می‌دانستم این بزرگترین دروغ همه عمر می‌باشد - و محسن اکثر اوقات سرنخ را پیدا می‌کند - اما مخصوصاً طوری قیافه حق به جانب گرفتم تا او جا بخورد! هاج و واج نگاهم کرد که ناگهان زدم زیر خنده و او که فهمید قصدم شوخی است خودش هم با شوخی گفت:

- بابا بسلامتی ما «هرکول پوآرو» هستیم کلانتر

- اگر هرکول پوآرو نباشی، «خانم مارپل» که هستی!

و هر دو پرصدا خندیدیم و بطرف آدرس راه افتادیم.

◆

◆

- کلانتر به جون دوتا بچه‌ام همین‌ها - خواهران و برادرانش - شوهر منو کشتند [زن که جوان بود و عصبی موهایش را چنگ کشید و بعد به سوی پنج زن و مردی که دورتادور اتاق نشسته بودند خیز برداشت که دو زن دیگر که همسایه‌اش بودند مانعش شدند و او فقط حرفهایش را به سر تا پای آنها ریخت] ای نمک به‌حرومها... لااقل می‌گذاشتین غذا و شیرینی آشتی‌کنان اون مرحوم از گلوئون پایین بره اون‌وقت تصمیم به قتلش بگیرید! ولی من نمی‌گذارم خون ناحق پدر بچه‌هام بی‌تقاص بمونه! من تقاص‌اش‌رو می‌گیرم...

اینها را زن کسی گفت که در زیرزمین آن خانه دراندشت و دنگال به قتل رسیده بود. در بازدید از صحنه جنایت، مرد حدود ۴۰ ساله‌ای را دیدیم که به پشت روی زمین افتاده بود. مقتول که خیلی هم خوش قیافه بود، سرش شکافته و خون زیادی در اطرافش ریخته بود. به نظر می‌رسید که با شیئ سنگین توی سرش کوبیده‌اند. وقتی اطرافش را جستجو کردیم سنگ گرد و مدوری را که مخصوص قند شکستن بود - به اندازه یک توپ پلاستیکی فوتبال مخصوص گل کوچک در زمین آسفالت - توجهمان را جلب کرد. دقت که کردیم، لکه‌های خون را روی آن مشاهده کردیم. ظاهراً قاتل با آن سنگ کوبیده بود توی سر مقتول. زن مقتول ساعت احتمالی جنایت را یکساعت قبل یعنی ساعت یک بعدازظهر می‌دانست، می‌گفت:

- شوهر بیچاره من دو، سه سال بود که با همه

خواهران و برادرانش قطع رابطه کرده بود. می‌گفت «تمامشون خلافکار هستند و من خوشم نمیاد باهاشون ارتباط داشته باشم» واسه همین یکسال اینهارو ندید. اما چند روز قبل عموی شوهرم - که مورد احترام همه فامیل هست - آمد خانه ما و بعد از کلی بحث و صحبت شوهرم‌رو راضی کرد که یک میهمانی بزرگ بده و همه خواهر و برادرانش‌رو دعوت کنه تا به قول معروف بین خواهر و برادرها اختلاف‌نظر وجود نداشته باشد! شوهر مقتولم هم قبول کرد و امروز میهمانی راه انداخت. همه خوشحال بودند تا اینکه شوهرم پس از ناهار به همه‌شون گفت «بچه‌ها گذشته هرچی بود گذشت. اما از امروز به بعد یادتون باشه که اگر هم می‌خواین خلاف کنین مراقب باشید که به گوش من نرسه! چون در آن صورت من نه‌تنها خلاف جدیدتان‌رو به پلیس اطلاع میدم، بلکه گذشته‌تان‌رو هم لو میدم!» با گفتن این حرف، ابتدا همه‌شون جا خوردن و بعد اعتراض کردند. و حتی نزدیک بود با شوهرم دعوا و زدوخورد کنند که با میانجیگری من کوتاه آمدند. اما پیدا بود که همه‌شون دلخورن! تا اینکه شوهر ناکام من - که فکر می‌کرد اینها انسان هستند - برای اینکه اینها دلخور از خانه بیرون نرفته باشند - رفت پایین تا از داخل زیرزمین مقداری شیرینی یزدی که خانواده من فرستاده بودند بیاره بالا. اما وقتی دیر کرد و من رفتم دنبالش، جنازه‌اش‌رو دیدم [زن گریست و سپس رو به یکی از برادران شوهرش گفت] قاتل کسی نیست جز سیروس که چند ثانیه بعد از پایین رفتن شوهرم رفت توی حیاط - که از اینجا دید نداره - و چند ثانیه قبل از پایین رفتن من برگشت بالا... ای قاتل نامرد!

سیروس که مردی ۴۷ یا ۴۸ ساله بود عصبی شد.
خجالت بکش زن داداش... من چه دشمنی‌ای با داداشم داشتم؟

زن مجال پاسخ نیافت، زیرا خواهر سیروس به حرف آمد: «چه دشمنی‌ای بدتر از اینکه داداش مرحوممان می‌دونست که تو به کمک زنت که لیسانس شیمی است، قرصهای تقلبی‌رو با روپوش «استامینوفن» روانه بازار می‌کنی؟

سیروس این بار منفجر شد و جواب داد: سوسن خانم همه فامیل می‌دونند که «داداش سلمان» همیشه با شوهر تو - که در کار گنج است - مخالف بود. همین امروز وقتی شنید شوهرت و اون یکی برادرت - سامان - دوتایی می‌خواهند در اون امامزاده قدیمی‌رو از کشور خارج کنند، مگه شوهرت‌رو تهدید نکرد که به پلیس میگه؟

این بار نوبت سامان بود که - با بیست و هفت سال سن - جوش بیاورد.

- داداش سیروس حرمت خودت‌رو نگه دار وگرنه...

جنگ و مناظره خواهر و برادرها تازه آغاز شده بود و من که می‌دیدم بدون دردسر و زحمت دارم چند خلافکار را شناسایی می‌کنم، دخالت نکردم تا آنها مانند گرگ همدیگر را بدرند و ضمن لو دادن یکدیگر، شاید از حرفهایشان سرنخ جنایت را هم پیدا کنم. در همین حین محسن وارد اتاق شد - که به درخواست من به صحنه جنایت رفته بود تا ببیند می‌تواند چیزی دال بر درگیری بیابد یا نه - و رو به من کرد و گفت: «کلانتر کارت دارم»...

او را دعوت به سکوت کردم.

- فعلاً چیزی نگو که اینجا خیلی خبرها هست!

محسن ول‌کن نبود و با سماجت گفت.

- قضیه مربوط به همین جنایته کلانتر... اصلاً جنایتی در کار نبوده!

یخ کردم یکمرتبه. گوشم تیز شد و به آرامی گفتم.

- شوخی‌ات گرفته محسن؟ [و بعد با اشاره «هیس» گفتم و ادامه دادم] آروم حرف بزن!

محسن تبسمی تحویل داد و گفت.

- نه والله کلانتر... شوخی کدامه؟ من کی سر ماموریت با شما شوخی کردم که این دفعه دوم باشه؟ قضیه اینه که: همین‌طور که داشتم اطراف جسدرو می‌دیدم یکدفعه نگاهم افتاد به «ماهیچه زیر زانوی پای راست» مقتول که بدجوری ورم کرده بود [و چون زیر شلوار بود ما ندیده بودیم] بیشتر که دقت کردم متوجه شدم که اون ورم در نتیجه نیش عقرب است! [و بعد با لحنی مطمئن به ادامه گفت] کلانتر من بچه خونه‌ها و محله‌های قدیمی تهران هستم... بچه که بودم، خدابیامرز بابام توی خونه‌مون لااقل ده تا عقرب کشت! من خودم چند نفر عقرب گزیده‌رو دیدم و رسوندمشون تا بیمارستان. قسم می‌خورم که این مرحوم‌رو عقرب گزیده کلانتر...

تجربه نشان داده بود که او حرف بیخودی نمی‌زند! گفتم.

- خب این امکان داره که بعد از کشته شدن عقرب رفته او را نیش زده؟!

- نه کلانتر... تا جایی که من می‌دونم، عقرب سراغ مرده نمیره! لاشخور که نیست.

از استدلالش پیدا بود چیزی می‌داند. کمی فکر کردم و گفتم.

- پزشک قانونی و بازپرس جنایی توی راه هستند... اونها بیان معلوم میشه قضیه چی بوده. [کمی فکر کردم و ادامه دادم] اگر حرف تو درست باشه، اون‌وقت قضیه اون سنگ «قندشکن» که باهاش کوبیدن توی سر جنازه چی میشه؟

محسن - که حالا واقعاً یک «خانم مارپل» بود! توضیح داد.

- اون هم فهمیدم، اگر به اون سنگ دقت کنی، از «گردی» که زیرش مانده، پیداست که این سنگ لااقل چند ماهه از جاش تکان نخورده! یعنی اینکه، وقتی عقرب اون مرحوم‌رو نیش می‌زنه از درد سوزش نیش عقرب، واکنش نشون میده و می‌خوره زمین که از بدشانسی‌اش [و اینکه تقدیرش مرگ بود] سرش درست می‌خوره روی اون سنگ و ضربه مغزی میشه و خون میزنه بیرون و درجا می‌میره! و واسه همین هم همه فکر کرده بودن که یکنفر اون سنگ‌رو کوبیده توی سر مرحوم!

حرفهای منطقی محسن که تمام شد دیگر جای مخالفت نداشت. با این حال به او گفتم.

- با این حال فعلاً هیچی نگو که انگار ما با یک باند خلافکار حرفه‌ای روبرو هستیم که خودشون مثل گرگها دارند خودشون‌رو می‌درند و لو میدن!

محسن پذیرفت و کنار من نشست و به جنگ زبانی خواهر و برادرها دقت کردیم! سامان می‌گفت.

- داداش سیروس نگذار زبونم باز بشه و بگم که این جنابعالی و باجناق گرامیتان - یعنی شوهر خواهر بنده، سارا - هستین که چند وقته افتادید توی کار جعل و چکهای کم‌مبلغ‌رو تبدیل به صدهزار و میلیون می‌کنید!

خواهر و برادرها همچنان می‌جنگیدند. ده دقیقه‌ای گذشت و موقعی که حرفهایشان را زدند و تمام شد آن‌وقت من لیست بلند بالایی را به این شرح برایشان قرائت کردم.

- جناب آقای سیروس خان به اتهام ساخت داروهای تقلبی و جعل چک و اسناد بهادار / خانم سوسن و شوهرش همراه با برادرش سامان به اتهام اقدام برای خروج گنجینه‌های زیرخاکی از کشور / خانم سارا و شوهرش وحید نیز به اتهام جعل در اسناد بهادار و... / همگی توقیف هستند و باید همراه من برای پاره‌ای توضیحات به کلانتری بیایند!

همگی شروع به غرولند کردند. در این میان زن مقتول - نه‌مرحوم - از بقیه عصبی‌تر بود.

- جناب کلانتر شما آمدین اینجا برای رسیدگی به قتل شوهر من یا خلافهای این خانواده - که اینها مشتی نمونه از خروار بود - پس خون به‌ناحق ریخته شوهر من چی میشه؟

برای زن بار دیگر اظهار تاسف و تاثر کردم. و سپس طوری که همه بشنوند گفتم.

- بعضی از افراد اونقدر پاک هستند که وقت مردنشان هم نقششان میرسه. درست مثل شوهر خدابیامرز شما که به خاطر عقرب گزیدگی کشته شد [حرفهای محسن را برای همه تکرار کردم و ادامه دادم] اما یک اتفاق باعث شد تا ما پنج، شش آدم خلافکار‌رو هم دستگیر کنیم!

■

خواندنیهای تاریخی

طفل سالمند

مظفرالدین شاه قاجار علی‌رغم آن که مورخان مزبور در باب فهم و کمالاتش بیش از حد اغراق کرده‌اند، حکم طفلی مسن را داشت که فهم و شعورش از یک کودک دوازده ساله هم کمتر بود. محمدباقرخان اعتمادالسلطنه (مدیر روزنامه شرافت) درباره مظفرالدین شاه نوشته است: «وی گذشته از فضایل نفسانیه و مکارم ذاتیه در فنون ادبیه و السنه خارجه خاصه لغت فرانسه و علوم متداوله عصر جدید از هیئت و جغرافیا و هندسه و تاریخ و رجال مهارتی به کمال داشت و در فنون نظامی و علوم حربیه سمت معلمی و فرماندهی داشت و در آداب سواری و شکار بی‌نظیر روزگار به شمار می‌آمد.» در حالی که آنچه دیگران نوشته‌اند به هیچ وجه دیدگاههای اعتمادالسلطنه را تایید نمی‌کند. از جمله «گزاویه پائولی» که در سال ۱۹۰۵ میلادی و به هنگام سفر مظفرالدین شاه به پاریس از طرف دولت فرانسه مهماندار او بود نوشته است: «مظفرالدین شاه با پدر خود هیچ اشتراکی نداشت، به این معنی که در حقیقت طفلی مسن بود. از یک طرف هیکل درشت، سبیل‌های پرپشت، چشم‌های گرد پر از مهر و شکم گنده‌اش از طرف دیگر ذهن کهنه‌پرست و هوش ضعیف او جلب توجه می‌کرد... سرگرمی او همیشه چیزهایی کوچک و بی‌اهمیت بود و تنها به همین قبیل اشتغالات توجه می‌کرد.»

«پائولی» برای اثبات دیدگاههای خود پیرامون شعور و شخصیت مظفرالدین شاه حکایتی را نقل کرده و می‌نویسد: «روزی در حین صحبت از کشف بزرگی که توسط موسیو کوری انجام یافته بود سخن به میان آورده و گفتم که این اکتشافات ممکن است بسیاری از علوم را زیر و رو کند. شاه فوق‌العاده به این موضوع عشق و علاقه نشان داد و مایل شد فلز رادیوم را از نزدیک ببیند. به موسیو کوری خبر دادیم با اینکه بسیار گرفتار بود حاضر شد روزی به مهمانخانه الیزه پالاس بیاید و چون برای ظهور و جلوه خواص رادیوم لازم بود که عملیات در فضای تاریکی صورت بگیرد من با هزار زحمت شاه را راضی کردم که به زیر زمین تاریک مهمانخانه که مخصوص این کار مهیا شده بود بیاید. شاه و همه همراهان او قبل از شروع عملیات به اتاق زیرزمینی آمدند. موسیو کوری در را بست و برق را خاموش کرد و قطعه‌ای رادیوم را که همراه داشت بر روی میزی گذاشت ناگهان فریاد وحشتی شبیه به نعره گاو یا صدای کسی که سر او را بریده باشند بلند شد. همگی ما را وحشت گرفت. دویدیم و چراغها را روشن کردیم، دیدیم شاه در میان ایرانیانی که همه زانو برزمین زده‌اند دستها را محکم به گردن صدراعظم انداخته و در حالی که چشمانش از ترس دارد از کاسه بیرون می‌آید ناله می‌کند و می‌گوید از اینجا برویم.»

برای اینکه فکر نکنید اعتمادالسلطنه یا گزاویه پائولی با همدیگر خرده حسابهایی داشته‌اند و تعمداً خواسته‌اند با گفته دیگری را نفی کنند گفتنی است که آنچه دیگران نوشته‌اند نیز نظریه «پائولی» را تایید می‌کند. از جمله مستوفی‌الممالک نوشته است: «وقتی سیدی از اصفهان آمد و شکایت کرد که ظل‌السلطان (برادر مظفرالدین شاه، حاکم اصفهان) خانه مرا خراب کرده و پولش را نمی‌دهد فوراً دستور داد که ظل‌السلطان پول خانه را بپردازد. پس از مدتی زن و بچه سید موصوف به تهران آمدند و گفتند که ظل‌السلطان نه تنها پول خانه را نپرداخت، بلکه شاکی را نیز به قتل رسانده. مظفرالدین شاه به قدری عصبانی شد که به امین‌السلطان (صدراعظم) دستور داد که فوراً به اصفهان قشون بکشد و ظل‌السلطان را بکشد زیرا در روز قیامت نمی‌تواند جواب پیغمبر خدا را بدهد. البته اتابک نامه محرمانه‌ای به ظل‌السلطان نوشت و او را به تهران دعوت کرد و همین که مظفرالدین شاه نظرش به او افتاد دستور داد فوراً میر غضب بیاید و وی را به قتل برساند. اتابک گفت اطاعت می‌شود. ظل‌السلطان را بیرون بردند و گوسفندی را کشتند و لباسهای ظل‌السلطان را به آن آلوده کردند و به حضور مظفرالدین شاه بردند!

از مرحوم فهیم‌الدوله کمال هدایت نیز نقل است که وقتی به همراه برادرم نصرالملک از سفر اروپا باز گشتیم، پدرم ما را برای شرفیابی به حضور مظفرالدین شاه فرستاد و با حضور امین‌السلطان تشریف حاصل کردیم. شاه از من پرسید در چه رشته‌ای تحصیل کرده‌ای؟ گفتم که در رشته ریاضیات و حقوق درس خوانده‌ام. در ادامه اظهار من شاه رو به امین‌السلطان کرد و گفت خوب است سیم‌کشی برق اتاقهای اندرون را به او مرحمت کنید!! من خیلی از این بابت مضطرب و مشوش شدم، زیرا اطلاعی از این کار نداشتم امین‌السلطان متوجه دلگیری من شده و در حالی که پشت سر شاه قدم می‌زدیم گفت تشویش نداشته باش تا چند دقیقه دیگر یادش می‌رود که چه گفته است!!

مظفرالدین شاه حتی از توپ و تشر زیردستان خود نیز به وحشت می‌افتاد. از جمله در سال ۱۳۲۳ قمری که مبارزات مشروطه‌خواهان به اوج خود رسیده بود در یکی از سلامهای رسمی خطاب به حاضران گفت: اگر ایران مثل سایر ممالک مشروطه شود هم من آسوده و راحت می‌شوم و هم رعیت. در این حال امیر بهادر که مردی مستبد بود (او بعدها در دوره محمدعلی شاه شدیداً با مشروطه‌طلبان مقابله کرد) با صدای بلند فریاد زد اگر یک مرتبه دیگر اعلیحضرت چنین فرمایشی بفرمایند من شکم خود را پاره می‌کنم! مظفرالدین شاه از این فریاد عتاب‌آلود به قدری ترسید که فوراً ساکت شد و تا مدتی در حضور امیربهادر جرات نمی‌کرد درباره مشروطیت حرف بزند. اما معروف است که وقتی دیگران به وی القا نمودند که برای نجات کشور هیچ راه دیگری جز مشروطیت وجود ندارد، روزی کمال‌الملک را احضار و به وی تکلیف کرد تصویر امیربهادر را در حال خوردن نجاست ترسیم کند!! که البته این دستور اطاعت نشد و کمال‌الملک روز بعد بدون اطلاع شاه اسباب و اثاثیه‌اش را جمع کرد و به اروپا رفت.

آینهٔ عبرت

پیش از آنکه سقراط را محاکمه کنند از وی پرسیدند: بزرگترین آرزویی که در دل داری چیست؟ جواب داد: بزرگترین آرزویم آن است که به بالاترین مکان آتن صعود کنم و با صدای بلند به مردم بگویم ای مردم چرا با حرص و طمع بهترین و عزیزترین سالهای زندگی خود را به جمع‌آوری ثروت می‌گذرانید در حالی که چنانکه باید و شاید در تعلیم و تربیت فرزندانتان که مجبور خواهید شد ثروت خود را برای آنان باقی بگذارید همت نمی‌گمارید؟!

* * *

معروف است که وقتی سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی باروی شهر قونیه را به پایان رساند از پدر مولوی (بهاءالدین) استدعا کرد که دیداری از بارو داشته باشد.

بهاءالدین وقتی دیوارهای شهر را دید گفت: برای دفع سیل و منع خیل (جلوگیری از نفوذ دشمن) دیوار خوبی است، ولی برای تیرنفرین مظلومان که از هر دیواری عبور می‌کند چه فکری کرده‌اید؟

آنگاه در مقام نصیحت سلطان گفت: از عدل و احسان نیز قلعه‌ای بساز و خودت در آن ساکن شو و لشکری از دعای خیر مظلومان برای خودت بساز که چنان لشکری بهتر حفظت می‌کند.

* * *

در زمان خلافت مأمون جمعی از مردم نزد وی رفته و از حاکم ظالم خود شکایت کردند. مأمون در جواب آنان گفت: در میان مأموران من هیچ کس به عدالت و صداقت حاکمی که برای شما تعیین کرده‌ام نیست و تا جایی که می‌دانم هر عضوی از اعضای او مظهری از عدالت است! یکی از دادخواهان گفت اگر واقعاً چنین تصوری داری دستور بده او را تکه تکه کنند و هر تکه‌اش را به شهری بفرستند تا مردم آن شهرها نیز از عدالتش برخوردار شوند!

* * *

در دیوان محاسبات هارون‌الرشید دفتری وجود داشت که در صفحه‌ای از آن نوشته شده بود: «چهارصدهزار دینار بابت بهای خلعت جعفر برمکی» و در چند صفحه بعد نوشته بودند «ده درهم جهت خرید نفت برای سوزاندن جسد جعفر» چون تاریخ آن دو نوشته را مقایسه کردند فقط چهار روز فاصله داشت!

■

یک هفته حادثه

گل دوم ایران به عربستان، دست و بینی زنی را شکست

این اتفاق عجیب زمانی رخ داد که زن ۲۲ ساله‌ای پس از بردن شرط از شوهرش، او را تحت فشار قرار داد تا شرط باخته را برایش بخرد؛ ولی شوهر او زیر بار نرفت و ادعا کرد شرط بندی با همسرش تنها یک شوخی بوده است. در جریان این درگیریها شوهر بدقول وقتی نتوانست با خنده و شوخی همسرش را از تصمیم خود منصرف کند، ناگهان از کوره در رفت و با مشت دست و بینی زن جوان را شکست. در این حادثه «لیلا» زن مصدوم به همراه خانواده‌اش به دادگاه خانواده رفته و تقاضای طلاق کرد. او در مقابل قاضی پرونده گفت من چون زندگیم را دوست دارم همیشه سعی می‌کردم در مقابل او کوتاه بیایم. تا اینکه ظهر جمعه بازی ایران و عربستان شرط بستیم که ایران از عربستان امتیاز میگیرد. ولی او معتقد بود عربستان با چند گل ایران را شکست خواهد داد و به این ترتیب سر یک گردنبند طلا شرط بستیم؛ تا اینکه در نتیجه بازی، ایران یک امتیاز با ارزش از عربستان گرفت و فردای آن روز بنابر قول شوهرم از او خواستم برایم گردنبند را بخرد. او شروع به بحث کرد و من همچنان بر خواسته‌ام اصرار کردم و این باعث درگیری مانند حادثه شد. در حال حاضر تنها به این دلیل شکایت کرده‌ام تا او را ادب کنم.

در ادامه دادگاه قاضی از شوهر او خواست از خود دفاع کند. «امین» که سرش را پایین انداخته بود گفت «من همسرم را خیلی دوست دارم ولی چه کنم که در خانواده‌ای بزرگ شدم که همیشه حرف حرف پدرم بود؛ اما در محضر دادگاه قول می‌دهم دیگر تکرار نشود.» در پایان با گذشت این زن جوان در دادگاه دو زوج جوان به خانه خود بازگشتند و قاضی دادگاه مرد را محکوم به شستن ظروف آشپزخانه به مدت یک ماه کرد!

روزنامه قدس - ۱۸ مهر

جیب‌بر حرفه‌ای اتوبوس واحد دستگیر شد

بنا به گزارش خبرنگاران «مریم - گ» متهم ۳۴ ساله که پس از گذراندن دوره کارآموزی فرزند ۸ ساله‌اش را نیز به انجام این کار خلاف تشویق کرده بود به دام افتاد.

وی در بازجویی‌های اولیه‌اش در کلانتری به انجام شصت فقره جیب‌بری اعتراف کرد و عنوان نمود «مدت چهار سال است تنها در خط ویژه اتوبوس‌های ولی عصر - تجریش کیف زنان چادری را سرقت می‌کنم و از همین طریق امورات خانواده‌ام را می‌گذرانم.» این جیب بر حرفه‌ای با اشاره به این مطلب که استاد خلافکارش پیر

زن ۷۰ ساله‌ای بنام «سکینه» بود اضافه کرد: «پس از مرگ سکینه تنها ماندم و همیشه احساس خطر می‌کردم زیرا برای کیف زنی و یا جیب‌بری دو نفری از خانه بیرون می‌رفتیم و یکی از ما تلاش می‌کرد حواس مسافران را پرت کند تا دیگری در کمال خونسردی کار خود را انجام دهد.»

متهم افزود مدتی تنهایی به این کار ادامه دادم تا اینکه یک روز نزدیک بود طعمه‌ام متوجه کار خلافم شود. تصمیم گرفتم فردی را با خودم همراه کنم تا با خونسردی از افراد جیب‌بری کنم و علیرغم میلم به آموزش جیب‌بری به فرزند دیگرم پسر ۵ ساله‌ام متوسل شدم. ابتدا فرزندم تنها به عنوان کمک دهنده من در اتوبوس بود اما بتدریج پس از دو سال یک جیب‌بر حرفه‌ای از کار درآمد به این ترتیب او با حضور در قسمت مردانه اتوبوس از آنان جیب‌بری میکرد من نیز در قسمت زنانه.

زن جوان در شعبه ۴۱۲ اظهار کرد زنان چادری اغلب داخل کیف دستی‌شان چیزی جز پول ندارند و با کنار زدن چادر آنها به راحتی می‌توان پس از برش کیف آنان با تیغ با دست کردن در آن پولهای نقدش را برداشت. وی در مورد دستگیری‌اش گفت روز گذشته بدون آنکه به پسرم «مجید» سفارش کنم تا مراقب شرایط باشد او را به قسمت مردانه اتوبوس فرستادم و او با یکی از مسافران سرگرم گفت و گو شد و به طور کلی مرا از یاد برد. من نیز در حالی که مشغول باز کردن کیف زن جوانی بودم ناگهان او متوجه شد و دست مرا محکم گرفت. بنابر این گزارش رئیس شعبه ۴۱۲ پس از استماع اظهارات متهم و تعدادی از شاکیان وی به دلیل عدم رضایت شکات پس از ارجاع پرونده پسر ۸ ساله این زن به دادگاه اطفال تا زمان بررسی دقیق پرونده‌اش برای صدور حکم نهایی دادگاه، وی را با قرار قانونی روانه زندان کرد.

انتخاب ۱۶ مهر

شوخی شوخی زنش را کشت!

مرد جوانی که در یک شوخی مرگبار زن مورد علاقه‌اش را خفه کرده بود پس از ۶ ماه با پای خود به اداره آگاهی تهران رفت.

بعدازظهر ۱۲ فروردین ماه سال جاری وقتی چند رهگذر در بزرگراه وفادار جسد زن جوانی را دیدند، ماموران دایره ۱۰ اداره آگاهی تهران تجسس گسترده‌ای در دستور کار خود قرار داده و در تحقیقات دریافتند قربانی زنی ۳۵ ساله به نام «معصومه نساج» است و شب قبل از کشف جسد به خانه‌اش بازنگشته است. ۶ ماه بعد از جنایت، مرد ۳۵ ساله‌ای به نام محمدرضا به دایره ۱۰ اداره آگاهی تهران مراجعه کرد و گفت روز حادثه «معصومه» به شوخی گفت «فکر میکنی خیلی قوی هستی، می‌خواهی خفه‌ات کنم» من پارچه‌ای را به او دادم که خفه‌ام کند. معصومه آن را دور گلویم انداخت و فشار داد اما نتوانست. در این حین من گفتم «تو می‌خواهی من خفه‌ات کنم؟» او پذیرفت من نیز پارچه‌ای را دور گلویش انداخته و گره زدم. نمی‌دانم چی شد که «معصومه» خیلی آرام خفه شد. خیلی ترسیده بودم. دست و پایش را بسته داخل ملحفه تشک پیچاندم. سپس نیمه‌های شب بود که آنرا داخل تاکسی‌ام گذاشته و در بلوار وفادار رهایش کردم.

ایران - ۱۶ مهر

مسافران نمک نشناس دزد از آب در آمدند

دهم مهر ماه مردی به ماموران نیروی انتظامی مراجعه کرده و ادعا کرد دو زن خودرو گران قیمت او را دزدیده‌اند. وی در شکایت خود عنوان کرد در حال عبور از یکی از خیابانهای غرب تهران بودم که دو زن با ظاهری آراسته از من خواستند آنان را به میدان انقلاب برسانم. آنان را سوار کردم و بعد از اینکه سر صحبت باز شد آن دو از من خواستند برایشان آب میوه بخرم، اما وقتی پیاده شدم مسافران خودرو مرا دزدیدند. ماموران مشخصات خودرو را در سایت کامپیوتر قرار داده و در این راستا ردپای مردی را به دست آوردند که خودرو مسروقه به او فروخته شده بود. با اطلاعات این مرد فردی به نام عباس سارق به همراه همسر و خواهرش که همدستش بودند دستگیر شدند. عباس در بازجویی‌های خود اعتراف کرد با همدستی همسر و خواهرم یک دوو و یک گالانت را هم سرقت کرده‌ایم.

ایران ۱۴ مهر

الک دولک یکنفر را کشت!

دو جوان هنگام بازی «الک دولک» با یکدیگر درگیر شدند و طی این نزاع یکی از آنها کشته شد. قاتل جوان ۱۶ ساله که صفرعلی نام دارد هنگام بازی با یکی از دوستان خود به نام مصطفی درگیر شد و دقایقی بعد نزاع آنها به اوج خود رسید. صفرعلی دستانش را دور گردن مصطفی حلقه زد و با فشردن گردن او دوستش را خفه کرد و بلافاصله متواری شد. جریان قتل به کلانتری ۱۶ کرج گزارش و یک روز بعد از وقوع حادثه پرونده قتل تشکیل شد که پس از تحقیقات و با همکاری چند نفر از شاهدان عینی محل اختفای صفرعلی مشخص و دستگیر شد. او در جلسه نخست دادگاه به سوالهای قاضی دادگاه پاسخ گفت و پس از پایان جلسه روانه زندان شد. جلسه نهایی محاکمه به زودی برگزار می‌شود.

توسعه - ۱۵ مهر

مصاحبه با بی‌نظیر بوتو

نخست وزیر اسبق پاکستان

بهای سازش

از حمایت طالبان پشیمانم

باید به دنبال یک راه‌حل سیاسی بود و نه نظامی

بی‌نظیر بوتو در دو نوبت از ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۰ و از ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶ به عنوان نخست‌وزیر پاکستان یکی از تصمیم‌گیرندگان و صحنه گردانان سیاست در این کشور بود. از سال ۱۹۹۶ شوهر او، آصف زرداری با محکومیت برای فساد مالی در زندان بسر می‌برد و بی‌نظیر بوتو خود در تبعید است. از طرف دیگر رئیس جمهور فعلی پاکستان ژنرال مشرف در این کشور دچار مشکل شده است چرا که از طرفی باید با دول غربی علیه بن لادن و طالبان همکاری کند و از طرف دیگر اصول گرایان پاکستان را که به طالبان بسیار نزدیک می‌باشند، راضی نگهدارد.

در مورد این مشکلات و همچنین ظهور طالبان و پیشرفت و قدرت‌نمایی این گروه که ابتدا در دوره زمامداری بی‌نظیر بوتو صورت گرفت مجله نیوزویک مصاحبه‌ای با بی‌نظیر بوتو ترتیب داده که ماحصل آن را در زیر می‌خوانید.

○○○

□ نیوزویک: وقتی که شما نخست‌وزیر بودید طالبان در افغانستان آهسته آهسته صاحب قدرت شدند. چرا شما از آنها حمایت کردید؟

● بی‌نظیر بوتو: طالبان درواقع دانشجویان افغانی در دانشگاههای پاکستان بودند که پس از ترک روسها تصمیم گرفتند به کشور خود بازگردند. گزارشها و اطلاعاتی که به من داده می‌شد حاکی از این بود که طالبان در کشور خود طرفداران بسیاری یافته بودند. آنها به دنبال صلح و آرامش بودند. در ابتدا ما تصور می‌کردیم که طالبان یک نیروی تثبیت کننده در افغانستان باشند و دولت من این هدف را داشت تا با دول تازه استقلال یافته در آسیای مرکزی روابط حسنه برقرار کند و حضور طالبان در وسط این رابطه در ابتدا امری مثبت برای ما تلقی می‌شد. ما می‌خواستیم از دول تازه استقلال یافته در آسیای مرکزی گندم وارد کنیم و در عوض پنبه خود را به این کشورها صادر کنیم و برای این مهم احتیاج به راه ترانزیت از طریق قندهار داشتیم (جایی که طالبان مستقر بودند) از این رو براین تصور بودیم که طالبان بتواند برای ما سلامت این راه را برای روابط تجاری با آسیای مرکزی تضمین کند و احساس کردیم که حمایت از آنها در راستای منافع ملی پاکستان قرار دارد.

□ نیوزویک: طالبان در عوض چه می‌خواستند؟

● بی‌نظیر بوتو: ابتدا ما از آنها حمایت دیپلماتیک و سیاسی به عمل آوردیم و ضمناً برای آنها سوخت و مواد غذایی تهیه کردیم، ضمن آنکه احتیاجات حمل و نقل آنها را نیز تأمین کردیم. بنابراین طالبان روزبه‌روز قدرت بیشتری یافتند و ما در آنها تثبیت روابط اقتصادی خود را با جمهوریهای تازه استقلال یافته در آسیای مرکزی جستجو می‌کردیم.

□ نیوزویک: کنترل شما روی طالبان تا چه حد بود؟

● بی‌نظیر بوتو: آنها به نصایح ما عمل می‌کردند و از آنجا که به حمایت ما احتیاج داشتند، سعی می‌کردند که ما را ناراحت نکنند.

□ نیوزویک: اکنون چه فکر می‌کنید؟

● بی‌نظیر بوتو: با دیدی که اکنون من دارم از اینکه آنگونه از آنها حمایت کردیم پشیمانم.

□ نیوزویک: تاکنون با بن لادن ملاقاتی داشته‌اید؟

● بی‌نظیر بوتو: هیچ‌وقت. فقط نخستین بار در سال ۱۹۸۹ راجع به او شنیدم. مجلس رأی عدم اعتماد به دولت من داده بود و من شنیدم که معادل ۱۰ میلیون دلار اینه از عربستان در راستای حمایت از رأی عدم اعتماد به پاکستان رسیده بود. من که از این امر ناراحت شده بودم یکی از وزرای کابینه خود را به عربستان فرستادم و از پادشاه عربستان سؤال کردم که چرا از رقبای سیاسی ما در داخل پاکستان حمایت می‌کند؟ و او پاسخ داده بود که این عمل از بخش خصوصی سرزده و دولت عربستان در آن نقشی نداشته است و بعد به وزیر کابینه من گفته شد که بن لادن شخصی بسیار متعصب است و هیچ علاقه‌ای به حضور یک زن در رأس دولت در کشورهای اسلامی ندارد و هم او بود که آن حمایت را از رقبای ما انجام داده بود.

□ نیوزویک: فکر می‌کنید طالبان بن لادن را

مصاحبه نیوزویک با محمدظاهر، شاه سابق افغانستان

در افغانستان پیروزی کامل مشکل به دست می‌آید

○ مردم حق دارند

شاه تبعیدی افغانستان درحالی که در ویلای شیک و مدرن خود از بازدیدکنندگان پذیرایی می‌کرد برای نخستین بار پس از ۲۸ سال دوری از کشورش به بازگشت فکر می‌کند. محمدظاهر ۸۶ ساله در سال ۱۹۷۳ پس از ۴۰ سال سلطنت بر کشور خاطر افغانستان از مقام خود خلع شد و به خارج از کشور تبعید گردید.

او خود را یک اصلاح‌طلب می‌خواند، اما بزرگترین مشکل او این واقعیت است که درنظر بسیاری از مردم افغانستان حتی جهان او به عنوان یک دست‌نشانده و یا حداقل دوست صمیمی غرب شناخته می‌شود. هم‌اکنون دول متحد غربی امیدوارند که ظاهرشاه بتواند درمیان مردم کشورش انگیزه‌های شورش علیه حکومت طالبان، برچیدن پایگاههای به‌اصطلاح تروریستی را ایجاد کند.

مجله نیوزویک مصاحبه‌ای با این شاه تبعیدی ترتیب داده که طی آن اوضاع فعلی افغانستان و مقاصد و نیات او مورد گفتگو قرار گرفت به نکات برگزیده این گفتگو توجه فرمایید.

○○○

□ راجع به اوضاع افغانستان چه نظری دارید؟

● بسیار غم‌انگیز است. هر ساعتی که می‌گذرد درد و مشکلات مردم افغانستان افزایش می‌یابد و من از خداوند متعال می‌خواهم که کشور ما را از این مصائب طولانی که گریبان آن را گرفته است نجات دهد.

□ چه نقشی شما ایفا خواهید کرد؟

● تنها یک نقش را برای خود قائل هستم. من به‌دنبال مقام و موقعیت نیستم و فقط می‌خواهم به‌عنوان یک میانجی و ایجادکننده آرامش شناخته شوم.

□ آیا می‌خواهید به کشور خود بازگردید؟

● نقشه این است که یک مجلس اضطراری (لویی جرگه به زبان پشتو) در افغانستان تشکیل شود و این کار باید هرچه سریعتر صورت گیرد و پس از گذشت دو سال و ایجاد یک دولت موقت این مجلس مبدل به یک مجلس دائمی خواهد شد.

□ برخی از دیپلماتها در پایتخت‌های غربی براین اعتقادند که طالبان را پس از اسارت بن لادن می‌توان در قدرت باقی گذاشت و برخی دیگر معتقدند که حکومت طالبان باید پایان پذیرد. عقیده شما چیست؟

● طالبان یک گروه مشکل‌ساز هستند و در تمام افغانستان مشکلات عدیده ایجاد کرده‌اند. حتی برخی از اعضای طالبان اهل افغانستان نیستند!

□ آیا شما به حضور عربها و پاکستانیها درمیان طالبان اشاره می‌کنید؟

● عقیده ما براین است که خارجیهایی که در گروه طالبان حضور دارند، می‌خواهند پاکستانی باشند، عرب باشند و یا اهل آفریقای شمالی ... جایی در افغانستان ندارند.

□ از چه زمانی حضور خارجیها در افغانستان آغاز شد؟

● به تدریج در ده سال گذشته اتفاق افتاده است.

□ پس از روسها؟

● همین طور است.

□ گفته شده که طالبان زاییده سرویس مخفی پاکستان است.

● بدون تردید.

□ و پس از طالبان چه اتفاقی در افغانستان می‌افتد؟

● مردم افغانستان حق این را دارند که تصمیم بگیرند چه کسی قدرت را در دست بگیرد و چه کسی باید برود. آنها فرد موردنظر را انتخاب خواهند کرد.

□ آیا شما می‌توانید در آینده دولتی ائتلافی در افغانستان تشکیل دهید که تمامی قومیت‌ها را دربر بگیرد مانند پشتوها، تاجیکها و سایر اقوام؟

● این اصل زیربنایی است که باید همه اقوام افغانستان را در حکومت دخالت داد. تنها دولتی در افغانستان می‌تواند در آرامش عمل کند که تمامی اقوام را در سرنوشت کشور شریک کرده باشد. خود من در سالهای حکومت بر افغانستان سعی وافر داشتم تا مردم شمال و جنوب در یکدیگر ادغام شوند.

□ گفته می‌شود که طالبان و بن لادن با یکدیگر کاملاً متحد هستند؟

● بن لادن یک بلای آسمانی است!

□ آیا بن لادن و رهبر طالبان ملاعمر شریک جرم هستند؟

● عمر مرد مذهبی جوانی است که به یک حکومت خالص مذهبی اعتقاد دارد و براین نظر است که می‌تواند روزهای اولیه اسلام را در افغانستان تجدید کند.

تحویل دهند؟

● بی‌نظیر بوتو: تصور نمی‌کنم به این کار دست بزنند. اگرچه علاقه به راه‌حل مصالحت‌آمیز دارم و از درگیری نظامی حمایت نمی‌کنم اما فکر می‌کنم طالبان از درجه وخامت اوضاع اطلاع کافی داشته باشند.

تا نیوزویک: دولت نظامی ژنرال مشرف قول همکاری با غربیها را داده است آیا شما از این عمل حمایت می‌کنید؟

● بی‌نظیر بوتو: من هم طرفدار پایان دادن به تروریسم هستم چرا که طالبان را اکنون یک نیرو در خدمت تروریسم می‌شناسم، ضمن آنکه آنها در سیاستهای داخلی پاکستان نیز مداخله می‌کنند.

تا نیوزویک: آیا در مورد عدم ثبات در پاکستان نگران هستید؟

● بی‌نظیر بوتو: درمیان افسران نظامی و امنیتی در پاکستان حامیان طالبان وجود دارند. اما درمیان مردم معمولی پاکستان چنین حمایتی وجود ندارد.

تا نیوزویک: اوضاع فعلی را در مجموع چگونه می‌بینید؟

● بی‌نظیر بوتو: زمان بسیار سختی است اگر کار به درگیری نظامی کشیده شود به علت وضعیت ارتش پاکستان ممکن است ناآرامی و ناامنی در پاکستان شروع شود و از آنجا که پاکستان دومین کشور پرجمعیت مسلمان جهان است ناآرامی در میان ملت مسلمان پاکستان می‌تواند کشورهای جهان اسلام را نیز تحت تاثیر قرار دهد. به نظر من اگر بتوانیم به راه‌حل سیاسی و صلح‌آمیز دست یابیم به مراتب بهتر است.

■

تا عده‌ای براین باورند که بن‌لادن بدون کمک طالبان نمی‌توانست در افغانستان پایگاهی برای خود بسازد؟

● من هم براین باور هستم.

تا راجع به بن لادن چه می‌دانید؟

● او مرد خطرناکی بوده و هست و حضورش در افغانستان مایه نگرانی است.

تا شما با رهبران نیروهای متحد شمال در افغانستان ملاقات خواهید کرد. آنها قسمت کوچکی از افغانستان را تحت کنترل خود دارند و با طالبان در حال جنگ هستند آیا می‌توانند به یک پیروزی نظامی دست یابند؟

● پیروزی کامل مشکل به‌دست می‌آید و ما باید به دنبال یک ائتلاف همه‌جانبه با تمامی گروهها و اقوام متشکل در افغانستان باشیم تا بتوانیم یک دولت قوی و خدمتگزار تشکیل دهیم.

تا چگونه می‌خواهید به کشورتان بازگردید؟

● در صورتی که آزادی و دمکراسی در افغانستان برقرار شود و تمامی تبعیدیها بتوانند به کشور بازگردند. با تحقق سه شرط من به کشور بازخواهم گشت.

تا زمان بخصوصی را برای بازگشت درنظر دارید؟

● مشکل بتوان در این موقعیت زمان ویژه‌ای را درنظر گرفت. من ۸۶ سال دارم و باید به کشورم برگردم.

تا برخی معتقدند که پس از خروج روسها از افغانستان، آمریکا که برای جنگ با روسها به متحدین در افغانستان کمک می‌کرد به ناگهان افغانستان را رها کرد و آن را یک کشور فراموش شده به حساب آورد؟

● این فکری است که تقریباً تمامی مردم افغانستان در سر دارند. پس از آنکه خطر اشغال روسها رفع شد، افغانستان یک کشور رهاشده بود نه تنها توسط آمریکا بلکه تقریباً توسط تمامی دنیا.

■

حمایت از مردم مظلوم افغانستان

مردم مسلمان ایران روز جمعه گذشته در تمام شهرهای ایران حملات تجاوزگرانه آمریکا و انگلیس علیه ملت مظلوم افغانستان را با شرکت در راهپیمایی‌های باشکوه بعد از نماز جمعه محکوم کردند.

مردم مسلمان ایران ضمن تاکید بر ضرورت مقابله با تروریسم، آمریکا را فاقد صلاحیت برای رهبری این حرکت دانسته و همبستگی خود را با مردم مظلوم افغانستان و فلسطین اعلام کردند.

از سری ماجراهای واقعی خارجی

قاتل خانگی

منبع: ریدرز دایجست

برگردان فارسی: مریم کوهستان

«جان کوک» مأمور بازنشسته «اف.بی.آی» یک روز در تابستان گذشته در اتاق انتظار زندان ایالتی در جکسون نشسته بود. انتظار در اینجا برای او در دو سال و نیم گذشته تبدیل به یک عادت شده بود. در باز شد و حتی اکنون پس از ملاقاتهای بسیار هم کوک کم آورده بود. در آنجا نسخه جوانتری از خودش ایستاده بود.

- سلام پدر.

هر دو در مقابل هم نشسته و آنچه که «کوک» را حیرت‌زده کرده بود این بود که چطور سرنوشت هر دو آنها را به اینجا کشانده بود.

* * *

این جنایت شهر «مونتروکانتی» واقع در «جورجیا» را تکان داده بود. میچل کارناجنا ۱۹ ساله و گرانت هندریسکون ۲۲ ساله با اتومبیل به دریاچه ژولیت رفته بودند، پارکی که محل گردش جوانان است. کمی بعد از نیمه شب اتومبیل دیگری پشت سر آنها توقف کرد. راننده آن یک اسلحه «آ.آر.۱۵» برداشت و به سمت ماشین هوندا سیویک این دو شلیک نمود. در سکوت مرگبار بعد از شلیک قاتل به سمت ماشین رفته و از تپانچه دستی پنج گلوله دیگر شلیک کرد. سپس او کارناجنا را بیرون کشید و پس از اینکه روی بدن او تف کرد با خودروی سواری خود از محل حادثه دور شد.

برای دفتر کلانتر مونتروکانتی و دفتر پلیس جورجیا سرنخی باقی نمانده بود. دو جسد خونین ۱۹ پوکه فشنگ از دو اسلحه متفاوت و یک لکه آب دهان از یک قاتل ناشناس.

جان کوک یک کارمند ۲۷ ساله سابق «اف.بی.آی» مثل هر کس دیگری در آن ناحیه این موضوع را در سیر اخبار دنبال می‌کرد. او که پدر چهار فرزند بود نمی‌توانست از دست دادن فرزندش را به این شکل خشونت‌آمیز هضم کند.

او از اینکه چنین جنایت وحشیانه‌ای به این گوشه آرام جورجیا راه یافته بود احساس اندوه می‌کرد. او روزهایی را به‌خاطر می‌آورد که به کودکانش می‌گفت: «من می‌روم تا امنیت را برای بچه‌های کوچک، زنان زیبا و مردان پیر به ارمغان آورم». اما با وجود سخت‌کوشی او، خشونت هنوز جامعه را لمس می‌کرد.

درحالی که ۲۲ پلیس ایالتی و محلی به دنبال قاتل بودند این رئیس پلیس «اف.بی.آی» زیردستان خود را راهنمایی می‌کرد تا در گشودن این گره به مجریان قانون کمک کنند. اما تمام این کوششها ثمری نبخشید و این گروه ۲۲ نفره نتوانست تا پاییز ردی از قاتل به‌دست بیاورند.

در بعدازظهر یکی از روزهای ملایم پاییزی «جان‌کوک» در خانه گوشی تلفن را برداشت. پشت خط «رندی آپتون» یکی از مأمورانی بود که هنوز روی پرونده دریاچه ژولیت کار می‌کرد. او اخیراً با اندی پسر کوک صحبت کرده بود و چند سؤال از او داشت، اما نتوانسته بود او را گیر بیاورد. کوک قول داد با پسرش ارتباط برقرار کند.

«اندی» متولد چهارم جولای ۱۹۷۴ است. او که چهارمین فرزند کوک بود، یک پسر سربه‌زیر و تنها به نظر می‌آمد. علی‌رغم اینکه از چهره زیبایی برخوردار بود و در دوران تحصیل همیشه جزو شاگردان موفق به‌شمار می‌رفت، اما حقیقت این بود که پس از جدایی پدر و مادرش که او تصمیم گرفته بود با پدر به زندگی خود ادامه دهد در اجتماع اطراف خود سرخورده شده بود، و این سرخوردگی باعث دورافتادگی او از خاستگاه اجتماعی منشعبش شده بود.

«کوک» لحظه‌ای را به یاد آورد که پسرش از پوسته خود درآمده، اندی ۱۲ ساله بود که با یک گروه از کلیسا به اردو رفت. در بیرون از خانه موقع ماهیگیری و شکار بود که او حالت مطلوب خود را بازیافت. از آن موقع بود که فعالیت‌های بیرون از خانه پدر و پسر را به هم نزدیک می‌کرد.

حول و حوش ساعت ۱۱ شب بود که اندی به پیامهای پدرش پاسخ داد. کوک از پسرش پرسید: «پلیس در رابطه با قتل دریاچه ژولیت به دنبال تو است، چیزی در این مورد می‌دانی؟»

* * *

زمانی اندی یک تفنگ «آ.آر.۱۵» داشت. یعنی همان نوعی که از آن برای کشتن آن دو دانشجو استفاده شده بود. یک تفنگ شکاری سبک با گلوله‌هایی مرگ‌آور که حتی می‌توانست یک خرس را هم از پای دربیاورد چه رسد به دو دانشجو...

مأموران وقتی یکبار دیگر صحنه جنایت آن شب را مرور می‌کردند، متوجه می‌شوند که گلوله‌های شلیک شده از تفنگ «آ.آر.۱۵» از فاصله‌ای نه‌چندان دور به اتومبیل و سرنشینانش اصابت کرده است، پس چگونه ۱۲ گلوله «آ.آر.۱۵» یعنی تمام گنجایش خشاب کوچک این تفنگ برای مرگ آن

دو دانشجو بخت‌برگشته کافی نبود.

اینک سؤال آپتون هم در مورد همین تفنگ بود و اندی هم یک جواب سربالا به پلیس داده بود. او گفته بود تفنگش را گرو گذاشته است و در مورد آن چیزی نمی‌داند.

اما خود کوک هم با توجه به سابقه فعالیتش در «اف.بی.آی» می‌دانست که این سخنان اندی دروغی بچگانه بیش نیست، برای همین با اصرار زیاد از پسرش خواست تا حقیقت را به او بگوید. اما اندی به شدت مقاومت می‌کرد. حتی سعی کرد تا تلفن را قطع کند. اما بی‌فایده بود چون می‌دانست که پدرش دوباره تلفن خواهد کرد و حتی ممکن است به سراغ او بیاید. اندی می‌دانست قبل از اینکه بتواند فرار کند، پدرش به او خواهد رسید.

درست مثل یک بچه‌روباه که هرچقدر هم که سریع بدود باز هم این والدین او هستند که از او سریعتر می‌دوند راه او را می‌بندند و او را به سمت خانه بازمی‌گردانند. از همین رو تصمیم گرفت تا به سؤالات پدرش پاسخ گوید. اما با اکراه پاسخ داد:

- اصرار نکن پدر. نمی‌شود به تو گفت. آخر تو هم یک پلیسی!

کوک گفت: «خب اندی، در وهله اول من پدرت هستم». او همان احساسی را داشت که هنگام بازجویی به او دست می‌داد. او در ابتدا با سؤالات اولیه شروع کرد تا متوجه شود که در مورد واقعه دردآور دریاچه ژولیت چه می‌داند؟

- آیا تو در آن شب آنجا بودی؟

- بله.

کوک نفس عمیقی کشید. پیش خود خدا را سپاس گفت که این بازجویی به صورت تلفنی انجام می‌شود. می‌دانست که دیگر نفسی برایش نمانده است. احساس می‌کرد سرش گیج می‌رود. با خود آرزو می‌کرد که اندی فقط به عنوان یک شاهد در آن ماجرا حضور داشته باشد و نه هیچ چیز دیگری...

او باید آخرین سؤال را می‌پرسید. آن هم کاملاً قاطع. لحظه‌ای درنگ کرد. لرزش صدایش را گرفت و درحالی که خود را دلداری می‌داد گفت:

- آیا تو به آنها شلیک کرده‌ای؟!

سکوت آن سوی خط چند لحظه ادامه یافت و بعد در کمال ناباوری اندی پاسخ داد:

- بله.

دنیای «جان کوک» درهم شکسته شد. پسر خودش این عمل بیرحمانه را مرتکب شده بود. اما با چه انگیزه‌ای؟ این سؤالی بود که تا پایان شب خلوت غمزده و تنهای کوک را آزار می‌داد. او با خود می‌اندیشید که چرا این اتفاق افتاد و به چه راحتی زندگی اندی را که درواقع زندگی خود کوک بود دستخوش این تغییر وحشتناک شد.

او سالها با شعار «اف.بی.آی» زندگی کرده بود شعاری که در اولین سال صبحگاهی ورودش به «اف.بی.آی» فرا گرفته بود: «اطمینان. شجاعت. صداقت» حالا همین کلمات برای او دیگر معنا نداشت، به عنوان یک پلیس قانونمند او می‌دانست چه کند. با این حال به عنوان یک پدر این چیزی بود که از آن می‌ترسید. او فکر می‌کرد چطور او پسرش را نادیده گرفته بود؟ کمی بعد همان صبح او کاردار خود را ملاقات کرد اما جوابی برای سؤالاتش نیافته بود. او نمی‌دانست وظیفه شغلی خود را به عنوان یک پلیس به انجام رساند و یا اینکه احساس پدرانه‌اش را در موقعیت فعلی زندگی‌اش بسط دهد؟

به نظر می‌آمد فقط یک عمل مانده بود که او را خلاص می‌کرد. کوک به دیدن کلانتر رفت و اعتراف پسرش را بازگو کرد. وقتی این موضوع برملا شد، اندی آن روز صبح به خاطر شکار غیرقانونی بازداشت شده بود. در پایان اولین ۲۴ ساعت، آپتون مرد جوان را به قتل‌های دریاچه ژولیت در ایالت جورجیا ربط داده بود؛ اما نه تا آن حد که بتواند کسی را بازداشت کند. کوک پرسید:

- می‌توانم با او صحبت کنم؟

کلانتر اندی را تا دفتر پلیس همراهی کرد و سپس این پدر و پسر را تنها گذاشت. کوک هم گفت:

- اندی ما باید کار درست را انجام دهیم. واقعاً چه اتفاقی افتاده است؟

اندی درحالی که می‌لرزید. گفت:

- پدر! من نبودم... من نبودم... کسی یا چیزی مرا وسوسه کرده بود...

همان روز اندی متهم به قتل «میچل کارتاجنا» و «گرانت هندریکسون» شد. او هیچ وقت، دیگر از این جنایت حرفی نزد. تنها چیزی که مانده بود آزمایشهای انجام شده بر روی D.N.A موجود در آب دهان تف شده روی جسد میچل بود. جسد دختری که در اوج زیبایی و جوانی کشته شد.

اما جان کوک دریافت که بهترین شاهد دراختیارش بود یعنی صحبت‌های پسرش که به ماجرا هرچند گنگ اما اعتراف کرده بود.

اما جان کوک بیش از هر کس دیگری افسرده شده بود. شاید درد او از مصیبت فرزندش هم سنگین‌تر می‌نمود. او اینک اولین باری که خبر این جنایت را شنیده بود به یاد می‌آورد از اینکه نتوانسته بود درد مشترک والدین مصیبت دیده را درک کند سخت اندوهگین می‌شد. دردی که او اینک موفق به درک آن شده بود.

قبل از اینکه محاکمه اندی شروع شود بیش از یک سال سپری شد. مدتی که صرف تحقیق در حواشی حادثه‌ای شد که اینک برای بازپرس و دادستان ایالتی جورجیا کاملاً مشخص شده بود.

* * *

اولین روز دادگاه جان کوک مشغول گوش دادن به اتهامات پسرش بود. کوک هفته‌ها این لحظه‌ها را مرور کرده بود و در انتظار آن بسر می‌برد. لحظه‌ای که او بارها و بارها به عنوان شاهد پلیس آن را تجربه کرده است. او سعی کرده بود تا در جرم پسرش تخفیف دهند و مجازات وی را سبک‌تر درنظر بگیرند. او آخرین شاهدی بود که به جایگاه فراخوانده شد.

همین که به جایگاه شهود نزدیک می‌شد، همه چشم‌ها به او نگاه می‌کردند. با درنظر گرفتن شرایط قتل یعنی مرگ دو نفر در یک عمل وحشیانه اندی در آستانه مجازات مرگ قرار داشت.

کوک همانطور که بارها به عنوان مأمور «اف.بی.آی» عمل کرده بود دستش را بلند کرد.

- آیا قسم می‌خورید هرآنچه می‌گویید جز حقیقت محض نباشد و جز حقیقت چیزی بر زبان نیاورید؟

- بله.

وکیل ناحیه سؤالات خود را شروع کرد.

- از کجا متهم را می‌شناسید؟

اندی سرش را پایین انداخت و با صدای گرفته‌ای گفت:

- او پسر من است.

دستانش به شدت می‌لرزید. اگرچه با صدایی نرم و محکم به سؤالات پاسخ می‌داد و در هر سؤال مهر صحت دیگری بر محکومیت پسرش می‌کوبید. اما لرزش دستان او کاملاً مشهود بود.

ساعتی بعد هیأت منصفه وارد شور شد. آنها یکساعت وقت داشتند تا اتهام اندی کوک را بررسی و رأی به مجرمیت و یا برائت او دهند.

هیأت منصفه رأی به قتل درجه یک داد که محکومیت آن اعدام با صندلی الکتریکی بود. اندی از محل زندان مونتروکالتی آخرین رأی دادگاه را به پدرش اطلاع داده بود.

جان کوک بدون هیچ معطلی به محل دادگاه بازگشت و طرح دعوی را برای فرجام‌خواهی مجدد داد... کوک در دادگاه تجدیدنظر به هیأت منصفه گفت:

- من از شما می‌خواهم که برای یک لحظه چشمانتان را ببندید و خود را جای خانواده‌های هندریکسون و کارتاجنا بگذارید. بیشتر شما پدر و مادر هستید و می‌توانید تلخی این واقعه را بچشید. حال به من بیاندیشید و بگویید آیا حاضر می‌شوید تا من هم به سرنوشت همان والدین بخت برگشته دچار شوم؟

صدای گرفته و لحن مضطرب کوک دل پدر هندریسکون را هم به درد آورد. او هم همین عقیده را داشت.

اما سرانجام نظر هیأت منصفه دادگاه تجدیدنظر چیزی جز رأی دادگاه اول نبود. کوک اینک در انتظار اعدام فرزندش بسر می‌برد. اندی سکوت کرده است. او مدتهاست که سخن نمی‌گوید. سرش را از ته تراشیده‌اند. حال اندی بدون آن موهای لخت و بلوند جذابیت خود را نیز از دست داده است. او ثانیه‌ها را برای رسیدن به مرگ طی می‌کند. بی‌آنکه حتی کلمه‌ای سخن بگوید.

آنچه حتی برای کوک هم مشخص نیست اینکه چرا فرزندش این پایان دردآور را برای خود و او به همراه آورد. میچل ۱۹ ساله و گرانت ۲۲ ساله چه عملی انجام داده بودند که مستوجب چنین عقوبتی دردآور شدند؟!

این را هرگز - تا این لحظه - هیچ کس نفهمید!

■

در قسمت قبل خواندید که
شهرزاد سرگرم گفتن قصه حاتم برای امیر جوان‌بخت بود که طلسم شد و به بیابانی افتاد و دختر زیبایی به نام «زرتاز» را دید که توسط «سام‌زرد» طلسم شده. «زرتاز» می‌گوید که دلباخته «حاتم» است. در این لحظه «غوران»، دختر سام زرد، از درون زمین بیرون می‌آید و با دیدن امیر جوان‌بخت دلداده او می‌شود و از امیر جوان‌بخت به خاطر اینکه زیبایی‌هایش را ستایش نکرده دلخور شده و نیت بدی در حق امیر دارد، ولی امیر با زیرکی از زیبایی‌اش تعریف کرده و غوران به دنبال پدرش «سام زرد» می‌رود تا مراسم جشن عروسی او را با «امیر» برپا دارد. غولان دیگر با شنیدن خبر عروسی غوران با یک آدمیزاده به دیدن نامزد غوران می‌آیند. در همین لحظه نامزد «غوران» به‌نام میخاسوی خشمگین که از واقعه مطلع شده از «زوخار» (دانشگر غولان) می‌خواهد او را با «غوران» و آدمیزاده تنها گذارد تا شاید بتواند امیر جوان‌بخت را از تصمیم وصلت با «غوران» باز دارد. «زوخار» به شرط اینکه به «غوران» که از نظر زیبایی نزد غولان بی‌همتاست و همگی دوستش دارند آسیبی نرسانند آنها را ترک می‌کنند...
و اینک بقیه ماجرا

همه رفتند و غوران و امیر و میخاسو را تنها گذاشتند. میخاسو به امیر گفت

• چه می‌خواهی تا حاضر شوی غوران را از من نگیری؟

امیر گفت

• گوش خود را به دهانم نزدیک کن تا به تو بگویم چه می‌خواهم.

غوران فریاد کشید

• میخاسو، وای به حالت اگر امیر مرا جادو کرده باشی و چیزی بگوید که از دلش برنخاسته باشد.

مصطفی گلباری

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت سوم

میخاسو گفت

• به چروکهای صورت سیاه و پرمویت سوگند می‌خورم که هیچ جادویی در کار نیست.

سپس گوش خود را به دهان امیر نزدیک کرد و امیر جوان‌بخت گفت

• غوران را از اینجا دور کن آنگاه زرتاز را به من بده و من و او را به جایی ببر که دست غوران به ما نرسد.

میخاسو با حیرت گفت

• فقط همین؟

• فقط همین.

میخاسو به غوران نگاه کرد و کمی به فکر فرو رفت و به امیر گفت

• چه نیرنگی در سر می‌پرورانی؟ از این سخنان چه منظوری داری؟

• باور کن که منظورم همین است که گفتم. باور کن که من هیچ علاقه‌ای به غوران ندارم و او خیالاتی شده است.

غوران که از دور به آن دو چشم دوخته بود پای خود را با خشم بر زمین کوفت و گفت

• شما دو تن با هم چه می‌گویید؟ من دیگر خسته شده‌ام، ای میخاسو خشمگین، زودتر از این جا برو و مرا با محبوبم تنها بگذار.

میخاسو لبخند تلخی زد و گفت

• تو را با محبوبت تنها بگذارم؟ شرم کن ای غوران زیبا روی. چرا با غرور من چنین می‌کنی؟ چرا به فکر آبروی سام زرد نیستی؟ هیچ می‌دانی که اگر دشمنان پدرت بفهمند که زیباترین و نیکوترین و کوچک‌ترین دخترش حاضر شده با آدمیزادی بی‌لیاقت و ترسو وصلت کند، چه خواهند گفت؟

غوران به او نزدیک شد و مشتی بر سرش کوفت و گفت

• این آخرین بار باشد که در باره امیر عزیز من چنین سخنانی بر زبان می‌رانی. تو به حسادت سیاه دچار شده‌ای و عقلت را از دست داده‌ای. کاری نکن که به امیر نازنینم بگویم دلیری خود را به تو نشان دهد و با یک ضربه جان شکار تو را به دیار نیستی بفرستد.

میخاسو گفت

• از تو سؤالی می‌کنم که باید پاسخ بدهی. زرتاز کجاست؟

• زرتاز؟ تو با زرتاز چکار داری؟

• زرتاز را به اینجا بیاور تا تو را با حقیقتی تلخ روبه‌رو کنم.

غوران گفت

• تو دیوانه شده‌ای، زرتاز درحدی نیست که بودن یا نبودنش بتواند باعث شود که من با هیچ گونه حقیقتی روبه‌رو شوم. زرتاز اسباب بازی من است که پدرم به من هدیه کرده است.

میخاسو گفت

• اگر زرتاز اسباب‌بازی توست پس چرا اینجا نیست؟

• به دو دلیل، نخست این که دیگر بزرگ شده‌ام و می‌خواهم ازدواج کنم پس به اسباب بازی نیازی ندارم، دیگر اینکه...

میخاسو خندید و حرف او را برید و گفت

• بزرگ شده‌ای؟ تو هنوز غنچه درخت خار هم نشده‌ای. چگونه ادعا می‌کنی که بزرگ شده‌ای؟

غوران با نازی دیوانداز گفت

• نخیر، من بزرگ شده‌ام و ۳۱۴ سال از عمرم می‌گذرد.

میخاسو گفت

• ۳۱۴ سال! بچه جان تو هنوز...

غوران گفت

• کافی است، بگذار پاسخ سؤالت را بدهم. دلیل دیگرم این بود که نمی‌خواستم قیافه زشت و بوی گل مانند زرتاز، روح امیر عزیزم را آزرده کند، به همین دلیل به پدرم گفتم که فردا او را به جایی دور دست بفرستد.

• غوران عزیز، اگر زرتاز را به اینجا بیاوری، به تو ثابت می‌کنم که تنها کسی که شایسته شوهری توست من هستم و بس.

امیر به میخاسو اشاره کرد که گوش خود را به گوش من نزدیک کن. میخاسو سرش را پایین آورد و پرسید

• چه می‌گویی؟

• دستم به دامنت، کاری نکن که غوران بفهمد که من او را دوست ندارم.

میخاسو سرش را کنار برد و به غوران گفت

• زرتاز را بیاور، اگر نتوانستم حرفی را که زدم ثابت کنم برای همیشه از زندگی تو بیرون خواهم رفت.

غوران گفت

• قول می‌دهی؟

• به جان تو قسم می‌خورم که بی‌درنگ از زندگی تو بیرون خواهم رفت.

غوران گفت

• پس دقیقه‌ای صبر کن تا بروم و زرتاز را بیاورم.

هنگامی که غوران رفت، امیر به میخاسو گفت

• ای میخاسو بزرگوار، من از غوران می‌ترسم و بیم دارم که اگر بفهمد که او را دوست ندارم و دلباخته زرتاز هستم، مرا و زرتاز را هلاک کند.

میخاسو گفت

- راستش را بگو، چگونه ممکن است که تو غوران را نخواهی و زرتار را به او ترجیح بدهی؟ اگر پاسخی قانع کننده به من بدهی، کاری می‌کنم که تو و زرتار آسیبی نبینید و به وصال هم برسید.

- میخاسوجان، من آدمیزادم غوران عفریته است. هیچ آدمیزادی حاضر نیست با عفریته‌ها وصلت کند، از این گذشته غوران ۳۱۴ ساله است و من ۲۲ ساله‌ام، زرتار نیز ۱۴ ساله است. آیا قانع شدی؟

- نه، ولی با خود فکر می‌کنم که شاید کسی غوران را طلسم کرده باشد وگرنه محال است که مرا بگذارد و به آدمیزاد زشت و لاغر و تمیزی چون تو دل ببندد. با این که زوخار آرایشگر بدن تو را با روغن مردار چرب کرده است، هنوز از تن تو بوی گل می‌تراود، من که میخاسو خشمگین هستم، تحمل چنین بویی را ندارم، در حیرتم که غوران چگونه می‌تواند بوی تو را تحمل کند.

امیر گفت

- از این حرفها بگذر و مشکل مرا حل کن! تمنا می‌کنم که مرا در جایی دور دست پنهان کن. آنگاه زرتار را نزد من بیاور تا از خشم غوران در امان باشم!

میخاسو گفت

- اگر چنین کنم آیا قول می‌دهی که غوران را به من بدهی؟

- قول می‌دهم.

- پس همین اینک تو را در جایی پنهان می‌کنم.

این را گفت و درخت کهن سالی را از ریشه بیرون آورد و امیر را در گودالی که ایجاد شده بود گذاشت و درخت را به آرامی سر جای خود نهاد، در این هنگام غوران با زرتار آمد و به اطراف نگاه کرد و با خشم گفت

- چه بلایی سر امیر آوردی؟

میخاسو گفت

- هیچ، او به من گفت که از تو بدش می‌آید و دلباختهٔ زرتار است، به من گفت که او را از شر تو خلاص کنم و زرتار را به او برسانم تا عمر دارد سپاسگزار من خواهد شد. آیا اینک قبول می‌کنی که او به درد تو نمی‌خورد و تنها کسی که شایستهٔ همسری با توست منم؟ او چنان نادان است که این زرتار زشت روی را به تو ترجیح می‌دهد.

غوران نعره‌ای کشید و درختی را که نزدیکش بود ریشه کن کرد و با آن به میخاسو تاخت و گفت

- تو دروغ می‌گویی، حسادت تو را واداشت که امیر مرا هلاک کنی.

سپس ضربه‌ای هولناک بر سر میخاسو کوفت. میخاسو بر زمین افتاد و گفت

- غوران آرام باش! باور کن که راست می‌گویم.

ولی غوران خشمگین‌تر شد و تخته سنگی از زمین برداشت و بر سر میخاسو کوفت. خونی زرد رنگ از سر میخاسو بیرون جهید. میخاسو ناله‌ای کرد و خواست بلند شود ولی غوران خود را روی او انداخت و گلویش را فشرد و با فریاد گفت

- تو را می‌کشم ای میخاسو خشمگین تبه‌کار.

میخاسو کوشید تا خود را از چنگال غوران رها کند اما نتوانست پس با صدایی که به سختی از حلقومش خارج می‌شد، گفت

- مرا رها کن، من نمی‌خواهم با تو بجنگم وگرنه می‌دانی که با یک ضربه می‌توانم تو را هلاک کنم.

ولی غوران فریاد می‌کشید و گلوی میخاسو را فشار می‌داد. صورت سیاه میخاسو سیاه‌تر شد و چشمهایش از چشم‌خانه بیرون زد و حس کرد دیگر نمی‌تواند نفس بکشد بنابر این مشت محکمی به چانهٔ غوران زد و او را از روی خود به سویی افکند. غوران نالید و با فریاد گفت

- نگهبانان، نگهبانان، به فریادم برسید، میخاسو خشمگین دارد مرا می‌کشد، کمکم کنید.

ناگهان ده دیو زاد تنومند در آسمان نمایان شدند و فرود آمدند و بر سر میخاسو ریختند و بین آنان جنگی هولناک در گرفت. در همان لحظهٔ نخستین میخاسو سر دو تن از نگهبانان را از بدن جدا کرد. سپس درختی را که قبلاً از ریشه کنده بود برداشت و به جان نگهبانان افتاد. در آن گیر و دار، یکی از نگهبانان تخته سنگ بزرگی را به سوی میخاسو انداخت. میخاسو با درختی که در دست گرفته بود به آن ضربه‌ای زد و آن را دفع کرد ولی تخته سنگ به سوی غوران پرتاب شد و به سر او خورد و مغزش را متلاشی کرد.

غوران حتی ناله هم نکرد و برزمین افتاد و مرد. میخاسو با دیدن این صحنه با خشم بسیار بقیهٔ نگهبانان را کشت و کنار جنازهٔ غوران نشست و با صدایی گوش خراش گریه کرد. پس از گریه بسیار، همان تخته سنگ را برداشت و بر سر خود کوفت و خود را کشت.

زرتار که در این مدت گوشه‌ای پنهان شده بود تا آسیبی نبیند، از نهانگاه خود بیرون آمد و با این که بسیار ترسیده بود و رنگ بر رخسار نداشت، از این که می‌دید طلسمش باطل شده و می‌تواند به راه خود برود خرسند شد و با شادی و با صدای بلند، خداوند را شکر کرد و خواست پرواز کند و برود که صدایی شنید. خوب که گوش کرد، صاحب صدا را شناخت و پرسید

- ای امیر جوان بخت، آیا این صدای توست؟

- آری ای زرتار عزیز، کرامت کن و مرا بیرون بیاور.

- تو کجایی؟

- میخاسو مرا زیر این درخت پنهان کرده است.

زرتار به درخت‌هایی که آنجا بودند نگاه کرد و گفت

- گمان کنم دانستم زیر کدام درختی، ولی من نمی‌توانم تو را بیرون بیاورم زیرا این درخت بسیار سنگین است.

- ای زر تار گرامی، اگر مرا بیرون نیاوری، خوراک کرمها و حشرات خواهم شد. آیا خدا را خوش می‌آید که امیر جوان بخت که سلطان هفت اقلیم است، خوراک کرمها و کژدمها و حشرات شود؟

زرتار کوشش کرد تا شاید درخت را جابه‌جا کند ولی سرانجام خسته شد و گفت

- باور کن که دلم می‌خواهد تو را بیرون بیاورم ولی نمی‌توانم، خودت بگو چه کنم تا همان کار را انجام دهم.

- آیا کسی در آن نزدیکی‌ها نیست تا بیاید و به تو کمک کند؟

- نه، هر کس که در اینجا بود کشته شده است، از غوران بگیر تا میخاسو، من هم باید هرچه زودتر از اینجا بروم زیرا اگر افراد سام زرد سر برسند، مرا با خود می‌برند و می‌خورند.

- ای زر تار مهربان بدان که من به خاطر عشقی که به تو دارم، به این روز افتاده‌ام، تمنا می‌کنم که بروی و چند نفر را به اینجا بیاوری.

زرتار با ترس گفت

- دیگر چیزی نگو زیرا گمان می‌کنم که افراد سام زرد دارند به اینجا می‌آیند، ساکت باش و به آرامی نفس بکش زیرا اگر تو را پیدا کنند، به جزای مرگ غوران تو را خوراک مورچه‌ها خواهند کرد، من نیز گوشه‌ای پنهان می‌شوم تا آنها بیایند و بروند.

زرتار خود را پنهان کرد و پس از چند لحظه گروهی از افراد سام زرد سر رسیدند، همهٔ آنها با دیدن اجساد نگهبانان و جنازهٔ غوران و میخاسو، بر سر کوفتند و نعره کشیدند و گریه و زاری کردند، پس از مدتی، یکی از آنها گفت

- ای یاران اندوهگین! مرگ غوران زیباروی، مصیبتی است که از طاقت همهٔ ما بیرون است، ولی باید حقیقت را باور کنیم که غوران عزیز را از دست داده‌ایم، پس بیایید خاک بر سر بریزیم و گریه‌کنان به سوی سام زرد برویم و این اندوه بزرگ را به او خبر بدهیم.

باری، همگی به راه افتادند و رفتند. کمی که گذشت، امیر، زرتار را صدا کرد و گفت

- زرتار عزیز، آنها رفتند، بهتر است تو نیز بروی و چند نفر را برای کمک پیدا کنی و با خود بیاوری.

زرتار از نهان گاه بیرون آمد و گفت

- ای امیر جوان بخت، من می‌روم تا اگر شد، چند نفر را برای کمک بیاورم ولی گمان نمی‌کنم بتوانم کسی را پیدا کنم زیرا این جا قلمرو سام زرد است و هر کس که این جا باشد، از افراد اوست.

- به خداوند توکل کن و برو، ولی اگر کسی را پیدا نکردی باز گرد و مرا تنها نگذار.

- قول می‌دهم که باز گردم ولی اگر نیامدم بدان که اتفاقی افتاده است و نتوانسته‌ام باز گردم.

این را گفت و رفت، ساعتی گذشت و هوا تاریک شد و زرتار نیامد. امیر نگران و هراسان شد و نمی‌دانست چه کند، با خود گفت

- اگر فریاد بزنم و کمک بخواهم، ممکن است افراد سام زرد این اطراف باشند و صدایم را بشنوند و مرا پیش سام زرد ببرند، اگر هم هیچ نگویم و انتظار بکشم از گرسنگی تلف خواهم شد.

در این فکرها بود که صدایی شنید، خوب دقت کرد ولی نفهمید صدایی که می‌شنود چیست، خواست فریاد بکشد و کمک بخواهد که ناگهان ریشه‌های درخت تکان خورد و حس کرد که کسی یا چیزی روی زمین است و دارد خاک را کنار می‌زند...

ادامه دارد

شکرخند

۴۱۱

رشوه دادن

گر برنج باشد گران، نان نسبتاً ارزان که هست
مرغ و ماهی گر گران گردیده، بادنجان که هست
گر کباب برگ و شیشلیک، مثل چنجه شد گران
نان تافتون با پنیر و گوجه و ریحان که هست
گر حلیم و کله‌پاچه، گشته از مستکبران
لوبیاچیتی بخور، در سوپر و دکان که هست
مرغ اگر نرخش فزون گردیده، تخمش را بخور
قیمت آزاد آن، هر دانه چل تومان که هست
گر که بنزین شد گران و نرخ تاکسی هم زیاد
با فشار شرکت واحد پیازه، ارزان که هست
گر به داروخانه‌ها، دارو نیابی، بی‌خیال
دست هر دلال «ناصرخسرو» پشت آن که هست
جیره‌های غیرنقدی، گر دوچندان‌تر شود
درد جانکاه گرانی را کمی درمان که هست
هرکجا پارتی نداری، هست علاجش اسکناس
رشوه دادن، حل هر مشکل در این دوران که هست

«ی.و.وکیل‌باشی»

دغدغه‌های بی‌خیالی

غم بود به گردنم وبالی   در سینه نبود شور و حالی
خندان نشدم هرآنچه خواندم   از دفتر طنز خود مقالی
پس خاطر من چسان شود شاد   این بود برای من سؤالی
تا آنکه رسید از تو «راشد»   یک تحفهٔ خوب و کم‌مثالی
الحق که مرا ز غم رهاندی   با «دغدغه‌های بی‌خیالی»
جز دوری روی مثل ماهت   دیگر نَبُود مرا ملالی
ممنونم از این همه محبت   شرمنده‌ام از جناب‌عالی

جمشید مقدم - ورداورد

کتاب دغدغه‌های بی‌خیالی مجموعه‌ای از اشعار طنز راشد انصاری است.

پاسخ راشد

جمشید مقدم عزیزم   الحق که شما چه خوش خیالی
بنما نظری به قیمت آن   خارج ز تعارفات خالی
پولش به حساب من بریزید   چون لنگ شده، کُمیت مالی

خنده

بر غم و اندوه دنیا، خنده را شلیک کن
با که پاره اشکمش، از تیزی گزلیک کن
غصه و غمهای دنیا را، به دنیا واگذار
کم جهان را بهر خویش و دیگران تاریک کن
آن محقق گفت، خنده عمر را سازد زیاد
پس بخند و بر صدوسی، عمر خود نزدیک کن
از هر آن چیزی که غم می‌آورد، دوری گزین
حس شادی را درون قلب خود تحریک کن
گر که خواهی بهر خود آسودگی در زندگی
خویش را کمتر به کار دیگران باریک کن
بی‌خودی یا باخودی، ایراد از این و آن مگیر
جای ایراد و بهانه کار خود را نیک کن
گر کسی بر مردمان لبخند اهدا می‌کند
یاور او باش و اندر کار او تشریک کن
اخم اندر چهره «مرشد» زشت سازد چهره را
با تبسم‌های شیرین، چهره‌ات را شیک کن

مرشد احمد - قم

با گرانی‌ها بساز!

می‌رسد پایان ماه و من دلم بگرفته باز
زآنکه مانده روی دستم، قبض آب و برق و گاز
چونکه نتوانم بپردازم، گرفتم وامکی
بهر اقساطش مرا لازم بُوَد عمری دراز
چون به پیش کارفرمایم بنالم گویدم
با حقوق خود بسوز و با گرانی‌ها بساز!
بس که هرجا می‌کشم گردن برای پول وام
گردنم گشته دراز و بدقواره مثل غاز
می‌کند قبض تلفن، مخلصت را قبض روح
یا پراند از سر کم موی من، برق سه فاز
لشکر سرمایه‌داران هم برای نفع خویش
ترکتازی می‌کنند و گشته‌اند گردن فراز
در نتیجه اکثریت از تورم در فشار
عده‌ای هم فارغ‌البالند و سیر و بی‌نیاز

نحف امیرعضدی - کازرون

دوست عزیز سروده «چه توان کرد» غزلی جدی درباره پاییز بود! «بی‌بز بیاهم» به دستم نرسید و از سروده «با توی کفش شاعران» هم خوش خوشانم نشد.

در انتظار سوژه‌های طنزآمیز و جالب‌تان شما هستم - عزت زیاد

حکایت

منّت دانشگاه آزاد را که قبول شدنش موجب لذت است و پول پرداختنش مزید ذلت. هر پولی که از جیب بیرون می‌رود، جزیی از مال است و چون به حساب دانشگاه واریز می‌گردد گیرنده حال. پس در هر شهریه پولی موجود است و بر هر پولی فیشی واجب.

از جیب و حقوق که برآید   کز عهده پولش بدر آید

باخفالوجه من‌الدانشجویان فی الشروع الترم بعد الوفور.

فرد همان به که به دنبال پول   هر عملی خواست به‌جا آورد
ورنه سزاوار بدهکاری‌اش   مدرک خود را ز کجا آورد

شهرت شهریه بی‌حسابش همه جا رسیده و تعداد واحدهای دانشگاهی‌اش همه جا کشیده، از هر جا که شره استاد آورده و از همهٔ دانشجویان پدر درآورده.

قرض کند تا بدهد پول ترم   آنکه به صدخواری به مدرک رسد
تازه دوَد از پی هر کسب و کار   گر خود از این مرحله بیرون کشد

آشپز آشپزخانه را فرموده تا غذاها را چرب و چیلی کند و نگهبان نگهبانی را امر نموده تا کوله آستینان را به بیرون پرت نماید. تا به دانشجویانی که مخارج را کامل پرداخته‌اند خلعت دانشجویی بپوشاند و به مدرک مبارک برساند.

مجید مرادی‌فر - تالش

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف. گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: زبان سرخ سر سبز می‌دهد برباد

می‌گویند، شبی دزدی، به طلب مالی، گذارش به خانهٔ شعربافی (بافندهٔ پارچه از موی و ابریشم) افتاد و آواز حزینی شنید. دزد از آواز خوشش آمد، به درون رفت و در گوشه‌ای پنهان شد.

بافنده دیبایی پرنقش و نگار می‌بافت و با هر تار و پودی که می‌بافت، با خود می‌گفت «ای زبان! مرا و سر مرا نگه دار که گویند: زبان سرخ سر سبز می‌دهد برباد. پس ای زبان سر مرا نگه دار!» دزد متعجب نظاره‌گر بود و تا صبح انتظار کشید تا ببیند عاقبت کار چه می‌شود. بافنده دیبا را تمام کرد و آن را در پارچه زربفتی بست و روان شد. دزد نیز در پی او رفت. بافنده هر قدمی که برمی‌داشت با خود می‌گفت «ای زبان سر مرا نگه دار.» همچنان می‌رفت تا به بارگاه حاکم رسید که روزها در آن برای عموم باز بود. دیبا را تقدیم حاکم کرد. حاکم دیبا را پسندید و بر هنر او آفرین گفت و از او پرسید «ای استاد بافنده این دیبای فریبنده به چه کار آید؟» مرد بافنده بی‌تامل گفت «ای حاکم فرمان ده این دیبا را در خزانه نگه دارند تا روزی که مرگت فرا رسد. آنگاه آن را بر تابوت کشند.» حاکم برآشفت و فرمان داد تا زبان وی را از قفایش بیرون کشند و دیبا را بر آتش اندازند. دیبا را سوختند و بافنده را به جلاد سپردند. دزد طاقت نیاورد و پای پیش نهاد. امان خواست و حکایت خود را با حاکم باز گفت. حاکم متحیر شد. دزد گفت «ای حاکم من ابتدا بر این خیال بودم که این مرد دیوانه است و پریشان. اما حال می‌بینم به حقیقت دعای او دانسته و به حق بود. حال خود دانی.»

حاکم از سرنوشت مرد حیران ماند و از گناه بافنده گذشت. اما دزد را نیز انعامی داد زیرا که او را دشمن دانا و بافنده را دوست نادان دانست.

فرستنده: نجمه ناظمی از کازرون

ضرب‌المثل لری

O شو که و ابی و سهیش نترس.

برگردان: شب که تاریک شد از سیاهی آن نترس.

O خنده وری دل تنگ را می ای یو.

برگردان: خنده از دل تنگ برمی‌خیزد.

فرستنده: مهرداد شاکری
از روستای شامتی نورآباد ممسنی

مراسم چله به در در ایل قشقایی

اواخر تابستان که هوا کم‌کم رو به سردی می‌رود عشایر قشقایی از سرحد به طرف گرمسیر کوچ می‌کنند. پس از گذراندن چندین اطراق وقتی به قشلاقشان در گرمسیر می‌رسند تا نیمه‌های پاییز که هوا مناسب است به چندین جا تغییر مکان می‌دهند و در زمستان به یک مکان (محل) مخصوص می‌روند و چادرهای سیاه زمستانی و مخروطی شکلشان را برپا می‌کنند.

وقتی که چهل و پنجمین روز زمستان می‌رسد، آنها می‌گویند زمین به اندازهٔ یک نفس عمق گرم شده است. در اواخر زمستان و روزهای نزدیک به نوروز هنگام شروع کوچ به طرف سرحد می‌رسد چرا که در آن زمان در آن منطقه زمین گرم شده و نوعی علف گرمسیری خاردار که به آن «بهمن» می‌گویند روییده است. اما استفاده زیاد این علف نیز گوسفندان را بیمار می‌کند به همین دلیل دوباره جای خود را البته به اندازهٔ اندکی تغییر می‌دهند.

در این تغییر مکان کوچک، مقدار کمی هیزم به فاصلهٔ هفت یا هشت متر کنار هم قرار می‌دهند و آنها را آتش می‌زنند. بچه‌های ایل تکه‌های آهن را که اغلب از سر دیگهاست به دست می‌گیرند و دو طرف آتش را به هم می‌زنند و گوسفندها را از میان آتش می‌گذرانند و با صدای بلند می‌خوانند (چله به در... چله به در...) زنهای ایل هم مقداری آب در یک ظرف می‌ریزند و آن را روی چوپان و گوسفندها می‌پاشند. گوسفندها با اشتیاق از روی آتش می‌پرند و چوپانها جست و خیز می‌کنند و می‌خوانند:

شصتم تشتم / هفتادم کلک زدادم / هشتادم پشت به زمین نهادم.

بعد از مدتی هم کوچ اصلی شروع می‌شود و عشایر به سوی سرحد حرکت می‌کنند.

فرستنده: صیاد لک از روستای کودیان شیراز

دوبیتی‌های گنابادی

دلم می‌خواس که آهوی تو باشم
همیشه سر به زانوی تو باشم
دلم می‌خواس که از گلها گلابی
همیشه ور بر روی تو پاشم

○○○

به پشت بوم الو می‌بینم امشو
به دست قاب پلو می‌بینم امشو
همو یاری که با مو ناز می‌کرد
به دستش نون جو می‌بینم امشو

فرستنده: مجید کاظمی نوغابی از گناباد

باورهای عامیانه مردم مازندران

* اگر گاو گوساله‌ای ماده به دنیا بیاورد آن سال، سال خوبی برای آن خانواده خواهد بود.

* اول و آخر ماه نباید به میهمانی رفت.

* در مناطق کوهستانی برای بارش باران کله اسب مرده‌ای را در آب می‌اندازند.

* در پاره‌ای از مناطق برای آمدن باران آش می‌پزند و در هفت چشمه می‌ریزند.

* اگر روی سبزه اول پاییز برف ببارد آن سال کم‌برف و باران خواهد بود.

فرستنده: محمود منوچهری از آمل

چیستانهای دشتستانی

O تو چنه شیر دلدال، جو بی چال.

برگردان: آن چیست شیر واژگون شده را جستجو کن کنار گودال.

جواب: ریش

توضیح: منظور از کنار گودال همان دهان است که در صورت مثل گودالی در بیابان است.

O تو چنه سرخی ری زردی، زردی ری بردی، بردی ری دریا.

* جواب: قلیون

برگردان: چیستان سرخی روی زردی، زردی روی سنگی، سنگی روی دریا.

جواب: قلیان

راوی: نادر شیردلیان
فرستنده: مرتضی آتوشه از برازجان

اسامی پرندگان به گویش گیلکی

پرستو: حاج حاجی / خفاش: شوپر / قرقی: لاچین / بلدرچین: ورشوم / لاشخور: دال / زاغ: کشکرت / کلاغ: کلاج / کلاغ سیاه: آلوغ / عقاب: قوش / دم جنبانک: دم پلاسکون / شانه به سر: کوکوتی تی / شاپرک: پپولی / پروانه: قوران خوان / کبوتر: کتر / مرغ: کرک / کبک: زرج / گنجشک: ملیجه / گنجشک چاق: جوجور / گنجشک کوچک و زبل: دم دمه‌ی / گنجشکی که روی زمین می‌نشیند و خود را جمع می‌کند که دشمن او را نبیند: خوس کون.

فرستنده: حسین مهدوی از سیاهکل

ضرب‌المثل‌های آذری

سو یارالیب آخماقا   گوز یارالیب باخماقا

برگردان: آب برای جریان یافتن آفریده شده است و چشم برای نگریستن.

داداتیسان دولمیا   بلکه بیرگون اولمیا

برگردان: به دولمه عادت کرده‌ای، شاید یک روز فراهم نشد.

فرستنده: عباسقلی مهدیزاده از میاندوآب

مردم کاشان معتقدند که...

* اگر ظروف با نظمی خاص کنار هم قرار بگیرند قطعاً آن روز مهمانی از راه خواهد رسید.

* اگر بچه کوچکی شروع به جارو زدن اتاق کند صاحبخانه باید خود را برای پذیرایی از میهمان آماده کند.

* به هم زدن قیچی موجب جنگ و جدل می‌شود.

* و اگر لنگه کفشی روی کفش دیگر قرار بگیرد صاحب آن کفش به مسافرت یا زیارت می‌رود.

فرستنده: مستانه همایونی از کاشان

■

زیر نظر: جعفر گودرزی

پاسخ به نامه‌ها

* علیرضا همایونی از اهواز

دوست عزیز و بزرگوار، در نامه مفصلتان ابتدا به بخشهای درخور توجه و ارزشمند نشریه از جمله جنگ هنر - به گفته و نوشته خودتان - اشاره کرده‌اید و سپس ایراد گرفته‌اید که چرا از نقدها و مقالاتی استفاده می‌کنید که فاقد ارزش‌اند و محتوای آنچنانی ندارند! به علاوه اشاره کرده‌اید که چرا مثلاً یک صفحه نقد و تحلیل را به یک اثر و یا فیلم بی‌ارزش اختصاص می‌دهید.

دوست عزیز، اگر نقد و تحلیلی درباره فیلمی - به‌زعم شما بی‌ارزش - چاپ نشود چگونه بی‌ارزش بودن آن مشخص و مطرح می‌شود؟ مگر همه آن فیلم را می‌بینند؟ خیلی از دوستان به ما متذکر شده‌اند که ما از روی نقدهای شما به تماشای فیلمها می‌رویم و این هم نوعی اظهارنظر درباره نقدهای هنری مجله است. امیدواریم جواب روشن و کافی داده باشیم.

* حمیرا صفائی از آغاجاری

برای اینکه در فیلمها نشان دهند کسی پایش قطع شده است، پای او را از زانو به عقب خم می‌کنند و می‌بندند. در فیلم ناخدا خورشید هم دست داریوش ارجمند را بسته بودند. البته اخیراً این کار را با کامپیوتر انجام می‌دهند.

* بانو صفوی از تبریز

خواننده گرامی مجله ما پوستر و عکس اختصاصی هنرمندان را نداریم تا برای شما و خیل عظیم دوستداران سینما ارسال کنیم.

* شهلا طاهری از تهران

اولین جوایز اسکار در سالهای ۲۸-۱۹۲۷ اهدا شد و برندگان اصلی آن عبارت بودند از: بهترین بازیگر نقش اول مرد امیل یانینگز، بهترین فیلم بالها، بهترین کارگردان فرانک بورزاج برای فیلم آسمان هفتم، بهترین بازیگر نقش اول زن جانت گی‌نور.

* رضا محمودی از بروجرد

«مدرسه موشها» ساخته مشترک مرضیه برومند و محمدعلی طالبی است. درواقع کارگردان هنری این فیلم مرضیه برومند و کارگردان سینمایی آن محمدعلی طالبی است.

فیلم مدرسه موشها محصول سال ۱۳۶۴ است.

■

صادق علیزاده

فریدون فروغی از میان ما رفت!

خبر فوت فریدون فروغی همه و به ویژه جامعه موسیقی کشور را شوکه کرد.

او یکی از خواننده‌های خوب ایران بود که اکنون از میان ما رفته.

بسیاری از اهالی موسیقی و هنر که موسیقی‌اش را می‌پسندیدند، در ماتم او متاسف بودند، که چرا او؟! ولی خوب، ما انسانها به از دست دادن کسانی که دوستشان داریم عادت کرده‌ایم.

خاک به خاک، استخوان به استخوان و ما به اصل خویش بازمی‌گردیم.

صدای فریدون فروغی، صدایی واقعاً خاص بود، صدایی قوی در حنجره‌ای بی‌پروا و نگاهی به اعماق جامعه باعث شد تا آهنگهایی مثل شبانه، قوزک پا، تنگنا، طلوع خونین، سال قحطی و... از وی به جا ماند. ولی چه شد که دیگر تا مدتها اسمی از فروغی نشنیدیم؟ آیا دیگر نمی‌توانست بخواند؟ یا اینکه چون قبل از انقلاب می‌خواند، دیگر اجازه کار نداشت؟ اما نه، فروغی در خفایی همچنان می‌خواند. اما نمی‌توانست برای مردم بخواند و یا کنسرت ارائه کند! چرا؟! مگر بسیاری از بازیگران، نوازندگان و خوانندگان قبل از انقلاب در حال حاضر به فعالیت هنری! مشغول نیستند؟ مگر نه اینکه اگر از هنرمند، هنرش را بگیریم او را کشته‌ایم؟ نمی‌دانم چرا و به چه دلیل افقهای زندگی یک انسان را کور می‌کنیم؟!

مگر غیر از این است، در سالهایی که مد شده بود، همه «لس‌آنجلس» را خانهٔ اول و دوم خود اعلام کنند، فروغی در ایران ماند و نرفت؟!

می‌دانیم که او ایران را و مردم وطنش را دوست داشت، ولی ما ظاهراً زیاد او را دوست نداشتیم! چون به او اجازهٔ ارائه هنرش را ندادیم.

عمریه غم تو دلم زندونیه
دل من زندون داره، تو می‌دونی

آثار تنهایی و انزوا در آهنگهای فروغی مشخص است، و این خصوصیت ماندگاری آثارش را دوچندان می‌کند.

او علاوه بر داشتن صدای خوش، گیتاریست، پیانیست و نوازنده ماهری هم بود.

نگاهی به آثار فروغی

از فروغی حدود ۱۷ - ۱۸ آهنگ استودیویی و یک کنسرت با نام فریدون فروغی با آغازی نو... دردسترس است که ظاهراً آخرین کار او بوده با اینکه آثار فراوانی از او موجود نیست. با این حال به گفتهٔ بسیاری، تمام آهنگهای فریدون فروغی ماندنی و جاودانه است:

اما لحظه‌ای رسید لحظهٔ پریدن و رها شدن
بیرون بیم و امید
لحظه‌ای که پنجره بغض دیوار و شکست
با یه پرواز بلند......

فریدون فروغی در روز جمعه سیزدهم مهرماه در پنجاه و چند سالگی بر اثر سکته از میان ما رفت و در دل خاک آرمید. در زمان حیات او که قدرش را ندانستیم امیدواریم با برگزاری مراسمی درخور و شایسته رفتنش را به سوگ بنشینیم.

پنجره بسته می‌شه شب می‌رسه
چشام آروم نداره تو می‌دونی
اگه امشب بگذره فردا می‌یاد
مگه فردا چه می‌شه؟ تو می‌دونی

*

یادش شاد و گرامی و در خاطره‌ها زنده

■

قابل توجه خوانندگان گرامی

«جنگ هنر» در نظر دارد پس از مدتها تأخیر، مجدداً صفحات ویژه خوانندگان را راه‌اندازی کند. لذا از کلیه خوانندگان و دوستانی که طی سال‌ها با ما همکاری بی‌شائبه دارند، تقاضا می‌شود مطالب خود شامل خبر، نقد، نظر، یادداشت، گزارش، مصاحبه و... را تا هفته دیگر برایمان ارسال کنند تا بتوانیم از میان آثار رسیده بهترینها را در دو صفحه گردآوری کرده و به چاپ برسانیم.

دوستان عزیزان در نظر داشته باشند که مطالب حتماً روی یک صفحه کاغذ مرتب و خوانا نوشته شود.

با تشکر: بخش هنری مجله

یادداشتهای پراکنده

مینا ضرابی

• فرهنگ همکاری

تا حالا هرچه کاغذ کلاسور، خودکار بیک و روان‌نویس داشته‌ایم به کار گرفته‌ایم تا از مخاطبان سینما و تلویزیون دفاع کنیم. بخصوص در مقابل تولیدات مشعشانه تلویزیون که البته عمده این دفاعیات به قیمت حالگیری ما برای زل زدن به صفحه تلویزیون بوده است! ولی این‌بار می‌خواهیم از گروه‌های فیلمسازی و عوامل آن حمایت کنیم البته اگر شما نفرینمان نکنید!

حتماً توجه کرده‌اید که آثار تلویزیونی و سینمایی خارجی از هماهنگی و فضای عادی و طبیعی برخوردارند. و اصولاً یک گروه فیلمسازی به شدت به همیاری و معاونت افراد جامعه نیازمند هستند!

چندی پیش به همراه یکی از دوستان از خیابانی شلوغ و محلی که در آنجا فیلمی را فیلمبرداری می‌کردند، می‌گذشتیم. از آنجا که می‌بایست در نزدیکی محل استقرار این گروه از اتوسل پیاده می‌شدیم متوجه آشفتگی و جرو بحث یکی از اعضای گروه که بعد متوجه شدیم دستیار کارگردان است با آقایی که بعد فهمیدیم از ساکنان همان خیابان همجوار با لوکیشن این کار است، شدیم. علی‌رغم اینکه عجله داشتیم جلو رفتیم و موضوع را پرسیدیم.

یکی از اعضای گروه گفت: «ما حدود پانزده دقیقه در این محل بیشتر کار نداریم. نیم ساعت است از این آقا که ماشینش را اینجا پارک کرده، بعد اشاره کرد به پاترول کنار خیابان، می‌خواهیم ماشین خود را چند متر آن‌طرفتر پارک کند! ولی ایشان افتاده سرلج که ماشین می‌باید همین‌جا و مقابل در منزلم باشد. این‌جوری تو فیلم شما هم می‌افتد نمی‌خواهید بساطتان را جمع کنید و بروید جایی دیگر...»

خلاصه ما مانده بودیم که به این اوضاع بخندیم یا متأسف شویم، در همان حال رو به دوستمان گفتیم: ای بابا جیمز کامرون اگر هوس می‌کرد یک سکانس از فیلمش را اینجا تصویربرداری کند چه جیگی از ما می‌رفت! البته این موارد عمومیت ندارد. اما چند مورد از این مشکل‌تراشی‌ها را قبلا هم شنیده بودیم که برخی برای مساعدت چند دقیقه‌ای هم تقاضای پول می‌کنند! انصافاً کمی فرهنگ همکاری و داشتن سعه‌صدر داشتن لازمه تکامل هنر در یک جامعه است.

چه خوب است ما به عنوان افراد این جامعه مطالعه‌ای هم در شیوه برخورد و همکاری در جوامع دیگر داشته باشیم!

• شبکه فرهنگ و هنر سیما و ماشین و سه‌چرخه

همان‌گونه که قبلاً یادآور شده بودیم، شبکه دوم سیما به شبکه فرهنگ و هنر مشهور است. آن هم به خاطر جهش مضاعفی که در تولید برنامه‌های ادبی و تحلیل‌های فرهنگی داشته است ولی نمی‌دانیم چه دلیلی دارد که این برنامه‌ها از جفت و بست آنچنانی برخوردار نیست!

به عنوان مثال درحال حاضر بعد از اخبار ساعت ۱۰:۳۰ از این شبکه برنامه‌ای با نام «خلوتگه راز» با اجرای شاعر خوش‌بیان کشورمان سهیل محمودی و به تهیه‌کنندگی سیدیوسف مناجاتی پخش می‌شود. در پخش آن که اغلب بیست دقیقه تا نیم ساعت است جسته و گریخته به زندگی و آثار شاعران سده‌های مختلف می‌پردازد که حجم بیشتر آن را هم قرائت اشعارشان دربر می‌گیرد. از آنجا که هرچه به ریشه فرهنگ و ادب کشورمان متصل باشد ما را خوش آید. بهتر بود به این برنامه اینقدر باشتاب و اجمالی پرداخته نمی‌شد. چگونه است که مسابقات آبکی و فاقد هرگونه اطلاع‌رسانی در همه شبکه‌ها دو ساعت از وقت تلویزیون را به خود اختصاص می‌دهند. آن‌وقت مضمونهای ارزشمند این‌چنینی باید در بیست دقیقه، آن هم ناقص و با میان برزدن سروده‌اش هم بیاید! حتماً چون در این برنامه‌ها ماشین و سه‌چرخه جایزه نمی‌دهند(!)

• عصر جمعه و ضدحال!

از زمانی که به یاد داریم، همیشه گفته‌اند عصر یا غروب جمعه برای همه حال و هوایی دلگیر و حزین دارد. اما ضربه آخر این دلتنگی غروب روزهای جمعه را فیلم‌های سینمایی شبکه یک می‌زند که خدا از سر تقصیراتشان بگذرد. چون قیامت هم روز جمعه است!!

چقدر تکرار؟ چقدر کارآگاه‌بازی و نعش‌کشی؟

چهل پنجاه درصد از برنامه‌های سیما را برنامه‌های خارجی تامین می‌کند! گذشته از برنامه‌های مستند جزایر قناری و لت‌وپارشدن بوفالوها توسط کروکودیلهای آمازون و موشهای تروتمیز و مرمرین آزمایشگاهی در شبکه چهار و شوالیه‌های عدالت و گودزیلا در برنامه کودک و لحظه‌ها و دوربین مخفی شبکه پنج درصدی هم به فیلم‌های سینمایی تعلق دارد که مطمئناً بخش اعظم خریدهای خارجی را شامل می‌شود و احتمالاً بیشترین سرمایه‌گذاری هم روی مجموعه‌های پوآرو و شرلوک هلمز شده است! جدا این اداره کل تامین برنامه‌های خارجی سیما که براساس ملاحظاتی چون کیفیت و زیبایی‌شناسی برنامه خریداری می‌کند، چرا فکری به حال عصرهای جمعه شبکه یک نمی‌کند؟! بابا تلویزیون است، جشنواره سینمایی که نیست، یک از را هر چند ماه یکدفعه به معرض تماشای عموم می‌گذارید؟! عصرهای جمعه در حد خودش حالگیر هست شما دیگر با تکرار مکررات ضدحال نزنید!!

• تلویزیون و تب فوتبال

اعتدال و میانه‌روی در هر امری جزو خصایص آدمهای معقول و منطقی است. همان‌طوری که شاهدید بازیهای مقدماتی جام جهانی فوتبال مدتی است آغاز شده و تب و تاب فوتبال هم بالطبع دربین مردم با هیچ پشتویه‌ای پایین نمی‌آید! اما آنچه مهم است به آن توجه گردد افراط و مهیج شدن برخی از افراد هنگام تماشای فوتبال است که گاهاً به شکل خودزنی از فرط هیجان و کوبیدن مشت بر بالش و پشتی و داد و هوار نمود می‌یابد!

جدا از اختلافاتی که معمولاً بر سر تماشای برنامه‌های همزمان با پخش فوتبال از سوی اعضای دیگر خانواده به‌وجود می‌آید و باعث استیصال آنان می‌شود! علی‌ایحال فوتبال یک ورزش و نهایت یک بازی است که شما چه خودتان را حلق‌آویز کنید یا مرتب بنشینید و آن را تماشا کنید (البته کمی کف زدن و ذوق کردن همراه با نغمه شکستن مانعی ندارد!) بازی روال خودش را طی می‌کند. ضمن اینکه بازیکنان هم صدای شما را از منزلتان نمی‌شنوند که چطور توپ را شوت کنند. برد و باخت هم به اطلاع عموم می‌رسد. لازم نیست شیپور بزنید و سقف را بر سر خود و همسایه‌ها آوار کنید!!

• کپی‌رایت مطبوعاتی!

درواقع جنس ما از نوع بخیل و تنگ‌نظر نیست. اما موضوعی که قرار است خدمت شما عرض کنیم، به‌نوعی تنویر افکار است!

چندی پیش رفیق شفیقی سؤال کرد که چرا ما یادداشتها پراکنده را در نشریه فلان با نام اختصاری و مستعار می‌نویسیم و.... ما هم قسم و آیه آوردیم که جز اطلاعات هفتگی درهیچ نشریه دیگری قدم نمی‌زنیم چه رسد به قلم! گفت: فلان نشریه و فلان مجله مدتی است یادداشتهای پراکنده چاپ می‌کند. مشابه همین مجله (اطلاعات هفتگی). بعد از این قضیه چند روز پیش شخص دومی هم این مورد را به ما یادآور شد و برای این پیشرفت واسعه به ما مرحبا و حبذا گفت! خلاصه از ما انکار و از آنها اصرار. بعد یادم از جمله آقای جوادی سردبیر محترم آمد که «اطلاعات هفتگی» سردبیر صادر می‌کند! ولی حالا مشخص شد که سبک و فرمول هم ارائه می‌دهد. جناب محمود اکبرزاده نیز اوضاع دستش آمده بود که در پایان داستان منحصر به فرد «سالهای خاکستر» قبل از هر اقدامی تذکرات را دادند.

حال جهت رفع شبهات ما قاردا اعلام کنیم که ما از وقتی یادمان می‌آید «مینا ضرابی» بوده‌ایم! اسم دیگری هم نداریم. این تشابهات قلمی هم مربوط به معضل کپی‌رایت در مطبوعات است! ■

رویدادهای سینما، تئاتر، تلویزیون و موسیقی

هاشم‌پور: تلویزیون نه، فقط سینما!

جمشید هاشم‌پور بازیگر حرفه‌ای و قدیمی سینما که مدتی است کم و گزیده کار می‌کند، دو ـ سه روز دیگر بازی در جدیدترین فیلم «رسول ملاقلی‌پور» با عنوان «قارچ سمی» را آغاز می‌کند.

«قارچ سمی» سیزدهمین فیلم بلند سینمایی رسول ملاقلی‌پور است.

فرهاد قائمیان، انوشیروان ارجمند، رویا تیموریان و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

هاشم‌پور در ماه گذشته چند پیشنهاد بازی در چند مجموعه تلویزیونی داشت که از آنها سر باز زد.

فیلم‌ها به روایت گیشه

مریم مقدس	۷۵ روز	۲۳۵ میلیون تومان
شبهای تهران	۸۰ روز	۱۸۸ میلیون تومان
آواز قو	۴۰ روز	۱۷۲ میلیون تومان
پرپرواز	۴۰ روز	۱۶۸ میلیون تومان
بهشت از آن تو	۲۵ روز	۲۴ میلیون تومان
گاو	۲۵ روز	۹ میلیون تومان

محمدرضا داوودنژاد و ماجراهای بانوی کوچک

محمدرضا داوودنژاد بازیگر خوش‌نقش سینمای ایران از امروز مشغول بازی در جدیدترین کار مهدی صباغ‌زاده با عنوان «بانوی کوچک» شده است.

بانوی کوچک از امروز چهارشنبه ۲۵ مهرماه جلوی دوربین رفته است. قصه فیلم درباره دختر و پسر جوانی است که علی‌رغم مخالفت والدینشان با هم ازدواج می‌کنند و...

دیگر عوامل این فیلم به شرح زیرند:

مدیر فیلمبرداری: حسن قلی‌زاده، تدوین: مهدی صباغ‌زاده، تهیه‌کنندگان: مهدی صباغ‌زاده، داریوش بابائیان.

برزیده و تقابل دو نسل

عبدالحسین برزیده مدیرعامل انجمن سینمای انقلاب و دفاع مقدس تا یکی ـ دو ماه آینده جدیدترین فیلم خود را جلوی دوربین می‌برد.

این فیلم تقابل دو نسل جنگ و بعد از جنگ را به تصویر می‌کشد.

برنامه‌های هنری رادیو فرهنگ

آموزش فیلمنامه‌نویسی در رادیو فرهنگ

آموزش فیلمنامه‌نویسی، برنامه‌ای از گروه دانش و آموزش شبکه سراسری فرهنگ صداست که سری جدید آن به‌تازگی روزهای سه‌شنبه، ساعت ۱۲/۴۵ از این شبکه پخش می‌شود.

این برنامه به آموزش روش نگارش فیلمنامه می‌پردازد و خانم انسیه نجفی کارشناس این برنامه است.

آزیتا امامی سردبیر، ژیلا امیرشاهی گوینده و سهرابی تهیه‌کننده این برنامه هستند.

تعامل نقاشی سنتی و نقاشی مدرن در گلستانه

دوستداران هنر نقاشی می‌توانند از این هفته شنونده برنامه گلستانه در روزهای جمعه باشند.

گلستانه برنامه‌ای زنده و چهار ساعته است که روزهای یکشنبه، دوشنبه، پنج‌شنبه و جمعه از ساعت ۱۸ پخش می‌شود.

این برنامه دارای بخشهای متنوعی مثل هفت‌هنر، شعر تازه، میزگرد هنری و نقاشی است.

پروین رفوگران گوینده، محمد ساداث اخوی سردبیر و شهناز دهکردی تهیه‌کنندگی گلستانه را برعهده دارند.

فروتن در مجلس قربانی کردن سینما!

محمدرضا فروتن به زودی در نمایشی به کارگردانی «بهرام بیضایی» ایفای نقش می‌کند.

این نمایش «مجلس قربانی سینما» نام دارد و فروتن در کنار مژده شمسایی هنرنمایی می‌کند.

پس از رمئو و ژولیت این دومین بار است که فروتن در نمایشی ایفای نقش می‌کند.

جشنواره رشد، آبان ماه

سی و یکمین جشنواره بین‌المللی فیلم رشد، آبان ماه در تهران و مراکز استانها برگزار می‌شود.

در این جشنواره فیلم‌های داستانی، انیمیشن و داستانی انیمیشن به نمایش درمی‌آید.

سینما آزادی تهران دوباره ساخته می‌شود

معاون خدمات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی طی گفتگویی گفت: «عملیات ساخت مجموعه سینما آزادی تهران، آبان ماه امسال آغاز می‌شود.»

سینما آزادی در ۲۹ فروردین سال ۷۶ براثر سانحه آتش‌سوزی تخریب شد، آزادی به عنوان یکی از بهترین سینماهای تهران چندسالی است که در خاموشی به‌سر می‌برد.

کنسرت بزرگ در تالار اندیشه

کنسرت بزرگ موسیقی «کوبان» در روزهای دهم، یازدهم و دوازدهم آبان ماه در تالار اندیشه حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی برگزار می‌شود.

رهبری این ارکستر را ونداد مساح‌زاده به‌عهده دارد.

نظریه، صنوبر و مجتبی راعی

«پریوش نظریه» بازیگر مستعد و تحصیلکرده سینما به زودی در فیلم جدید مجتبی راعی با عنوان «صنوبر» ایفای نقش خواهد کرد.

صنوبر از مضمونی تاریخی برخوردار است.

نظریه چند فیلم مستند هم ساخته است.

نمایش سیاه‌بازی «زنجیر عدالت» در تالار سنگلج

نمایش سیاه‌بازی «زنجیر عدالت» از ۱۸ مهرماه در تالار سنگلج به روی صحنه رفت.

این نمایش، قصه یکی از حکام را بیان می‌کند که به تقلید از انوشیروان، ناقوسی به دربار می‌آویزد تا...

این نمایش همه روزه به جز شنبه‌ها ساعت ۱۹ در تالار سنگلج به‌روی صحنه می‌رود.

زنجیر عدالت را عبادالله کریمی کارگردانی می‌کند.

متخصص و هفت کردار در سالن اصلی

فریبا متخصص بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون درحال حاضر مشغول بازی در نمایشی با عنوان «هفت کردار» است.

ابوالفضل جلیلی و روابط عاشقانه در پاریس

ابوالفضل جلیلی فیلمساز حرفه‌ای و نام‌آشنای سینمای ایران به همراه ۲۰ کارگردان صاحب‌نام جهان به‌زودی در پاریس ساخت فیلمی را با عنوان «داستانهای عاشقانه» آغاز می‌کنند.

این فیلم ۲۰ اپیزودی است و هر اپیزود آن را یکی از کارگردانان مطرح جهان می‌سازد.

زمان و مضمون داستانهای این ۲۰ اپیزود، پنج دقیقه‌ای و درباره روابط عاشقانه در ۲۰ ناحیه شهر پاریس است.

ابوالفضل جلیلی، قصه فیلم خود را پیرامون ناحیه ۹ شهر پاریس می‌سازد.

از دیگر فیلمسازانی که در این پروژه فعالیت دارند می‌توان به ژان لوک گدار، وودی آلن، الویه فان و... اشاره کرد.

سعید نیک‌پور، سهراب سلیمی، حسین سحرخیز، فرزانه نشاطخواه، علی بی‌غم و... دیگر بازیگران این نمایش هستند.

هفت کردار را هرمز هدایت نوشته و کارگردانی می‌کند و هر روز ساعت ۱۹ در سالن اصلی تئاترشهر به روی صحنه می‌رود.

داوود میرباقری پرده عاشقی را بالا برد!

نمایش «پرده عاشقی» - مجلس زن کشی - از ۲۲ مهرماه در حوزه هنری به روی صحنه می‌رود.

این نمایش نوشته و کارگردانی داوود میرباقری است و حسن پورشیرازی، فریبا کوثری، عنایت بخشی و... در آن بازی می‌کنند.

نمایش پرده عاشقی هر روز راٌس ساعت ۱۹/۳۰ در تالار اندیشه حوزه هنری به روی صحنه می‌رود.

غار مهاجر و افسانه عشق در آمریکا

فیلم‌های افسانه عشق ساخته فرهاد مهران‌فر و غار مهاجرت ساخته سیروس حسن‌پور در بیست و چهارمین دوره جشنواره میل والی که از ۱۲ تا ۲۲ مهر در ایالت کالیفرنیای آمریکا برگزار شد، شرکت داشتند. این فیلمها به ترتیب در بخش سینمای جهان، ویژه سینمای ایران و فیلم‌های کودک بخش کودکان این جشنواره به نمایش درآمدند.

فیلمها از طریق **CMI** به این جشنواره ارسال شده بودند و به زودی در دو جشنواره دیگر آمریکا به نمایش درخواهند آمد.

مهران مدیری و دستمزد ۵۰ میلیون تومانی

از این‌سو و آن‌سو شنیده می‌شود که مهران مدیری برای بازی در مجموعه تلویزیونی «دردسر والدین» پنجاه میلیون تومان دستمزد گرفته است!

مهران مدیری در این مجموعه نقش مردی را بازی می‌کند که چهار فرزند دارد و همسرش را از دست داده است. او مجدداً ازدواج می‌کند و همسر جدیدش هم سه فرزند دارد. هفت فرزند او و همسر جدیدش زندگی را برای آنها جهنم می‌کنند و...

دردسر والدین را مسعود نوابی می‌سازد.

رسول نجفیان و کاست جدیدش

رسول نجفیان در تدارک به بازار فرستادن کاست جدید خود با عنوان «کوچه پس‌کوچه‌ها» است.

نجفیان در کنار کار وقت‌گیر مجری‌گری برای برنامه‌های داخل و خارج از کشور، موسیقی را هم رها نمی‌کند و هر از چندگاهی کاستش را روانه بازار موسیقی می‌کند.

سلیمانی و تولد پسرش!

پروین سلیمانی بازیگر قدیمی و حرفه‌ای سینما و تلویزیون، درحال حاضر مشغول بازی در یک مجموعه تلویزیونی با عنوان «تولدت مبارک پسرم» است.

این مجموعه در شهر اصفهان جلوی دوربین رفته است.

نگارخانه‌های شهر ما در کجا قرار دارند؟

مطمئناً یکی از بهترین راههای ارتباط با هنر و هنرمندان بازدید از آثار ایشان است؛ آثاری که برگرفته از خلاقیت ذهنی و کارایی فردی آنهاست. نگارخانه‌ها، مکانهای مناسبی هستند برای برقراری این نوع ارتباط و درواقع اولین و مهمترین هدف این مکانها، شناساندن هنرمندان است. حال با چنین مزیتی آیا شهرداری تهران نباید تحت ضوابط و قواعدی خاص و مشخص اجازه بازگشایی گالری را در نقاطی معین از شهر بدهد؟ این بحث هم مثل بحث آپارتمان‌سازی در تهران است که هرجا بنا شد ایرادی ندارد و فقط به فکر حق و حقوق و مالیات کامل و به‌موقع پرداخت شدن آن هستند! قطعاً درست نیست که مثلاً چهار گالری در حوالی میدان ونک باشد و آن‌وقت در مثلاً فلکه صادقیه حتی یک گالری هم نباشد. یا در شرق تهران، کمتر اثری از گالری به چشم بخورد. اصولاً چرا نباید در جنوب شهر، تعداد قابل توجهی گالری و فرهنگسرا موجود باشد؟

گذشته از پراکندگی نامناسب این مکانها، آیا نباید بر امور و چگونگی مکان موردنظر از طرف سازمان مجوزدهنده، نظارت شود که آیا مکان گالری، زیرزمین است، پشت‌بام است یا طبقه ایکس (X) یک برج چند طبقه؟ نور لازم را دارد و یا نه و خلاصه اینکه امکانات صحیح یک گالری را دراختیار هنرمند و بازدیدکنندگان قرار می‌دهد یا نه؟ بخشی از گالریهای فعلی در وضعیت و مکان نامناسبی قرار دارند. مثلاً گالریهای نزدیک خیابان ولی‌عصر(عج)

در زیرزمین یک آپارتمان و دور از خیابان اصلی قرار دارند و با اینکه معروف هم هستند و آثار قابل توجهی از اساتید را ارائه می‌دهند، اما همانطور که نباید برای بازگشایی یک مدرسه جدید راضی به استفاده از خانه‌ها برای تشکیل مدرسه باشیم (با توجه به ساخت نامناسب آن برای استفاده موردنظر) در مورد گالریها هم باید توجه کافی و لازم از سوی مسوولان مربوطه به این مهم بشود.

از بین حدود بیست و پنج نگارخانه رسمی تهران، دو نگارخانه «برگ» و «سبز»، خوشبختانه از امکانات مناسب گالریهای استاندارد برخوردار هستند و می‌توان گفت که جزو بهترین و فعالترین گالریها هم هستند اما بقیه چه طور؟

حوریه صالحی

از «پشت پرده سینما» چه خبر؟!

از: نعمت شادقمی

طی دهه ۷۰ بویژه سه سال اخیر، شاهد نمایش بیش از پنجاه فیلم از ساخته‌های سینماگران دیارمان در آن‌سوی مرزها - از اروپا و آسیا گرفته تا کشورهای آمریکایی - بوده‌ایم که بیشتر این فیلم‌ها در جشنواره‌های سینمایی کشورهای مختلف و در بخشهای متنوع (مسابقه و ویژه) شرکت کرده و بیشترین امتیازها و جوایز را به‌خود اختصاص داده‌اند.

شنیدن این اخبار و فی‌النفسه شرکت در این رویدادهای هنری - در هر رشته‌ای که باشد - خوبست و خیلی هم خوبست. اما... بشرطها و شروطها!؟

اما اول از خوبی‌اش بگوییم: مخصوصاً اینکه در کورشی همپای سینماگران خارجی اگر بتوانی گوی سبقت را از آنان بربایی و جوایز جشنواره‌های سینمایی - از نوع بین‌المللی‌اش - را از دست صاحبان آن - با توجه به اینکه سینما و فنون و اختراعش یکجا متعلق به خود آنهاست - بگیری و ثابت کنی که «تو ای ایرانی هم در این مقوله حرفی برای گفتن داری».

- اما راستی به چه قیمتی؟!

یعنی اینکه به دست آوردن این جایزه مخصوص از فلان جشنواره بین‌المللی در ازای گفتن چه نوع حرف و سخنی و چه نمایشی بوده که هیات داوران آن جشنواره کذا و کذا را خوش آمده است تا به دستمان رسیده؟

بشر امروز در چهارراه عصری ایستاده با فن‌آوری و ارتباطات عجیب و غریب و بعید و «سینما» هم در این رهگذر با استفاده بهینه از این دستاورد به خلق آثاری دست یازیده که رؤیای بشر در مقابله با آن رنگ می‌بازد و متاسفانه خوب می‌دانیم سینماگران فرنگی و ینگه‌دنیایی خیلی خوب استفاده از راه و رسمش و سمت و سویش را بلدند.

علی‌ایحال «من» نوعی دیرباور وقتی می‌شنوم که جایزه‌های سینمایی در جشنواره‌های معتبر جهانی به فیلمی تعلق گرفته با تصویرهایی از مردمی در جامعه‌ای که هیچ‌گونه رابطه‌ای با سیاست ندارند، جامعه‌ای بکر که قانون را نمی‌فهمند و در دل طبیعت یله و آزاد رها از قانون و بدون توجه به آن به راه خود می‌روند؛ جامعه‌ای که دغدغه زندگیشان به‌مثابه انسانهای غارنشین حقیر است، انسانهایی امروزین که یکباره به زمان گذشته پرتاب شده‌اند، و چون انسانهای نخستین در هراس از شب و رعد و مرگ و هستی، در اضطراب عجیب و دلشوره به‌سر می‌برند و... آیا نباید تعجب کنم؟!...

مخصوصاً اگر بدانم این فیلم فقط یکی از پنجاه فیلم ایرانی در جشنواره‌های بین‌المللی است که با تخیل عجیب و غریب صاحب اثر، مناسب دریافت جایزه بوده است.

نگاهی به تخته سیاه

کردستان؟... کدام کردستان و متعلق به کدام کشور؟ عراق، ایران و یا ترکیه... این معلوم نیست پس بهتر است بگوییم اکراد در مکانی نامعلوم و در سرنوشتی محتوم گرفتارند.

معلمان بی‌خانمان پس از بمباران، تخته سیاه‌هایشان را بر پشتشان حمل می‌کنند و به دنبال شاگردانی جدید می‌گردند.

یک معلم به صف نوجوانانی گره می‌خورد که از مرز - کدام مرز؟ - جنس قاچاق می‌کنند.

دیگری ایلی آواره را پیدا می‌کند تا به دنبال سرزمین‌شان بگردند و در کنار جاده با زنی ازدواج می‌کند تا به او و پسرش درس دهد.

تخته‌های سیاه بیشتر به کارآیی سنگرهایی می‌آید در مقابل گلوله‌های نگهبانان مرزی!

این فیلم که حتماً باید جایی میان سنت رئالیسم و سوررئالیسم پیدا کند، آنقدر متقاعدکننده است که از کوچکترین کارگردان دنیا - فقط بیست و دو سال - بشود قبول کرد. با بیست و دو سال سن و کمی تجربه در سینما و یک پدر کارگردان حقاً نمی‌توان توقع داشت که او «پازولینی» مؤنث ایران باشد. به‌قول جئوف اندرو «منتقد مشهور مجله تایم اوت»، پایان یکی از فیلمهای ایرانی - منظورش تخته سیاه است - یکی از زیرکانه‌ترین و هوشمندانه‌ترین نمونه‌های شالوده‌شکنی در تاریخ سینما است!...

که فقط باید به این منتقد نان به نرخ روزخور گفت: باباجان کدام شالوده‌شکنی. اصلاً کل ماجرا تخیل محض است. تو به‌کدام اصل مراجعه می‌کنی تازه اصلاً مگر از روایت شکل و نشانی دیده‌ای که صحبت از شالوده‌شکنی می‌کنی؟!

ما هم بلدیم!

گرفتن جایزه سینمایی توسط فیلمساز ایرانی همیشه نقطه عطفی در سینمای این دیار بوده است و تا آنجا که به‌خاطر می‌آید آقای عباس کیارستمی شاید جزو اولین سینماگرانی بوده که پای این سینما را به جشنواره‌های جهانی باز کرد و به‌قولی «کلیدش را زد» - که به همین مناسبت کلی هم ذوق کردیم - تا همین اواخر که کوچکترین فیلمساز ایران - شاید هم جهان خدا عالم است - خانم سمیرا مخملباف حرفی برای گفتن در جشنواره‌های بین‌المللی داشت.

درحال حاضر هم بیش از پنجاه فیلم ریز و درشت - شما در هم حساب کنید! - ایران یا درحال نمایش در کشورهای خارجی است یا در نوبت اکران و یا منتظرالورود به جشنواره‌های منطقه‌ای و بین‌المللی و قاره‌ای و آسیایی و اروپایی و فرنگی و نمی‌دانم چه و چه و چه....

نگاهی به خبرهای زیر خالی از لطف نیست، حداقل مبلغی به پرستیژمان می‌افزاید. ملاحظه بفرمایید.

● «عروس آتش» خسرو سینایی که تنها فیلم ایرانی شرکت‌کننده در بخش مسابقه سی و پنجمین جشنواره کارلووی واری بود جایزه بهترین بازیگر مرد - حمید فرخ‌نژاد - را دریافت کرد ضمن اینکه هیأت داوری فدراسیون بین‌المللی انجمن فیلم نیز تقدیرنامه فیلم خود را به این فیلم داد.

همین فیلم - عروس آتش - در بیست و ششمین جشنواره سیاتل در آمریکا توانست از میان سی فیلم برگزیده، عنوان نهم را به‌خود اختصاص دهد.

● فیلم «رنگ خدا» ساخته مجیدی همچنان در آمریکا از فروش بالایی برخوردار است. فیلم قبلی مجیدی «بچه‌های آسمان» که توسط میراماکس پخش شد مجموعاً ۹۰۰/۰۰۰ دلار در آمریکا فروش داشت. درحال حاضر فیلم «رنگ خدا» در رأس موفق‌ترین فیلم‌های ایرانی از نظر فروش - ۱/۳۶۲/۹۹۵ دلار تا پایان یکصد و یکمین روز نمایش - قرار گرفته و همچنان نمایش آن ادامه دارد.

«رنگ خدا» که تاکنون چهارده جایزه بین‌المللی دریافت کرده با شرکت در دومین جشنواره سینه‌مانیلا فیلیپین توانست جایزه بزرگ جشنواره و جایزه بهترین بازیگر مرد (حسین محجوب) را به‌خود اختصاص دهد و در دو سینمای شهر مانیل به نمایش گذاشته شود. ضمناً «تولد یک پروانه» ساخته مجتبی راعی در اولین دوره جشنواره سینه‌مانیلا در سال گذشته جایزه تنیکسار شبکه ارتقای سینمای آسیا را به‌خود اختصاص داده بود.

● جایزه بهترین فیلم تجربی پنجاه و یکمین جشنواره فیلم مونته‌کاتینی به «پشت پرچین آسمان» ساخته فرشاد فرشته حکمت اختصاص یافت.

● فیلم «عروس باران» ساخته پژمان فخاریان در بخش مسابقه و «شناسایی یک زن» ساخته مسعود بخشی در بخش ویژه جشنواره به نمایش درآمدند که پلاک ویژه بخش نمایش به «شناسایی یک زن» تعلق گرفت.

● پرنده کوچک خوشبختی، اتوبوس، عروس، جاده‌های سرد، زنگ‌ها، راه دوم و شاهزاده در هفته فیلم ایران در مرکز فرهنگی سلطنتی امان (اردن - ۵ تا ۱۱ مرداد).

● «رنگ خدا» در بیست و چهارمین جشنواره کرایست‌چرچ (آمریکا).

● «عشق شب» در نورث‌وست فیلم فروم سیاتل (آمریکا).

● همراه باد در دل تنهایی (منوچهر طیاب) در بخش هفته منتقدان پنجاه و سومین جشنواره لوکارنو (سوئیس).

● یک روز بیشتر، جمعه و زمانی برای مستی اسبها در پنجاه و چهارمین جشنواره ادینبورگ (اسکاتلند).

● تا اندازه دور (علی محمد قاسمی) در پانزدهمین جشنواره اودنس (دانمارک).

● «دوزن» در ششمین جشنواره سارایوو (بوسنی و هرزگوین).

● شب پرچین آسمان - عروس باران (در جشنواره مونته‌کاتینی) - تخته سیاه (در جشنواره لاوروتسل) - مکرمه خاطرات و رویا (در جشنواره زنگبار) - دونده، سیب، گبه، خانه دوست کجاست؟ و طعم گیلاس (در انجمن فیلم ظهیر ریحان داکا - بنگلادش) - بید و باد، درخت جان (در چهاردهمین جشنواره واین کانتری آمریکا) - چرخ خمره، کلید، مرد کوچک و عروسی خوبان (در هفته فیلم مدرسه تابستانی اوهرسکه هرادیشته جمهوری چک) به نمایش درآمدند!!

● و نمایش عمومی دختری با کفش‌های کتانی (رسول صدرعاملی) از چهاردهم ژوئیه (۲۴ تیرماه) در سینمایی در سانتامونیکای کالیفرنیا آغاز شد و...

تا اینجای قضیه همه چیز در جای خودش قرار دارد. سینمای فعالی داریم، سینماگران خوبی هم داریم، فیلم‌های خوب هم می‌سازیم و مشت نمونه خروارش را هم که ملاحظه فرمودید. در اقصی نقاط دنیا که سینمایی دارند و جشنواره‌ای، سینمای ایران هم یک پای ثابت جشنواره است و چه‌بسا رقیب خطرناکی هم هست و جوایز را هم درو می‌کند - حداقل در این چند ساله اخیر که چنین بوده - اما...

اما چه کنیم که دل بدبین ما نوای بدی ساز کرده شاید هم به این دلیل که دنیای خاکی ما با همه بزرگی‌اش به یمن وسایل ارتباط جمعی، تلفن، تلگراف و فاکس و هواپیمای قاره‌پیما و تلویزیون و... بالاخره ماهواره و...

و وسایل دیگر چنان بهم نزدیک شده که دیگر کره زمین جای بزرگی نیست، بلکه خیلی هم کوچک است - دهکده جهانی! - چنانچه اگر در آمریکا کسی عطسه بکند، لحظه‌ای بعد جوابش از مصر می‌رسد که عافیت باشد!

نتیجه اینکه هم آن‌سر دنیایی‌ها یعنی آمریکایی‌ها - و هم این‌طرفی‌ها مثلاً اروپایی‌ها این کشور را که در آسیا قرار دارد و به نام ایران خوانده می‌شود خوب می‌شناسند. از روحیه و منش و کردار و رفتار مردمش گرفته تا دانش و سواد و معرفتشان و خلاصه علم‌الاجتماع جماعت ایرانی در وجب به وجب خاکش، و مردمش را خوب می‌شناسند و بیشتر از ایران و ایرانی هم «سینما» را می‌شناسند که در دامان خودشان پرورش نشو و نما داده‌اند تا به این درجه از هنر رسیده است. حال چه سرّی است که ما جماعت ایرانی سینما را بهتر از آنان درک می‌کنیم و حرف و پیاممان را هنری‌تر از آنان به‌زبان سینما می‌زنیم کلی باعث تعجب است! این موضوع وقتی بیشتر به حس بدبینی دامن می‌زند که گوشی شنوا هم برای حرفهای داوران و مسئولان جشنواره‌ها به‌مناسبت برنده شدن فیلم فلان و بهمان فیلم ایرانی داشته باشیم.

سابقه

با رشد سینمای ملی کشورهای توسعه نیافته و یا درحال توسعه، رقیبانی پا به عرصه وجود گذاشتند. اما بحث و یا خصوصیت اصلی چنین کشورهایی با چنین فیلم‌های نوظهوری آن بود که تنها بر توسعه نیافتگی کشورهای مبدا، تکیه می‌کردند. آنهم با درشت‌نمایی بیش از حد و اگر بر سر اتفاق بحث را به حوزه‌های زندگی شهر و روابطی متمدن می‌کشیدند، برای همیشه از صحنه سینما زدوده می‌شدند. «محمدالاخضر حمینه» سینماگر الجزایری بهترین نمونه است. فیلم او که به سال ۱۹۶۸ با نام «وقایع سالهای آتش زیر خاکستر» در کن ۱۹۷۵ نخل طلا را برد، فیلمی بود کسل و خسته‌کننده، فیلمی بود از یک جامعه سیاسی توسعه نیافته و خالی از هرگونه رابطه بشری و بدون هیچ‌گونه ظرافت سینمایی. همان‌گونه که بعدها «مرزاق علواش» و «مهدی شرف» هم کوشیدند مضامینی جدی را در چهره واقعی میهنشان بیان کنند حاصل چه شد؟... سینمای الجزایر باوجود حرکتی رو به رشد، از بین رفت و دیگر کمترین اسمی از آن در مجامع سینمایی بین‌المللی، با چنین توفیقاتی برده نمی‌شود؟! راستی چرا؟

اکنون پس از سالها ما می‌دانیم که به دنبال شورش دانشجویی و انقلاب دوم در فرانسه طی سال ۶۸ و برنده شدن این فیلم کهنه و کسالت‌بار وقایع «سالهای آتش زیر خاکستر» بود که می‌توانست موج تخلیه فشار وارد بر دولت فرانسه را بسویی که ارباب خواسته بکشاند و جایزه نخل طلای کن جبران مافات بود.

با نگاهی به آنچه گذشته، وقتی که سینمای ملی ایران تصویری بی‌سابقه را درمیان تمام سینماهای ملی کشورها ارائه می‌کند که هیچ کشوری چون او تصویرگر جامعه‌اش نبوده، بنده احساس غرور نمی‌کنم، چرا که تصویری که ارائه شده، تصویر جامعه‌ایست که روابط اجتماعی ندارد، سیاست و قانون هیچ مفهومی را القاء نمی‌کند. انسانهایی هستند که در دل طبیعت بی‌قانون، بدون دغدغه مهمی زندگی می‌کنند و توانایی برقراری ارتباطی منطقی با یکدیگر را ندارند - بیشتر به انسانهای نخستین می‌مانند که هنوز رابطه اجتماعی را درک نکرده‌اند و دوران ابتدایی و غارنشینی را تجربه می‌کنند از غالب اضطرابات و مصیبت‌های دنیای معاصر تهی هستند و بهترین حالت هراس و ترس و اضطراب برایشان هراس از مرگ و زندگی و ترس از شب و سگ و رعد و برق بیابان است!!... به من بگویید آیا ما این گونه‌ایم؟!

یکبار دیگر به سفر قندهار - تخته سیاه - آب، باد، خاک - دونده - دو زن - بایزو ... نگاه کنید...

به بعضی فیلم‌هایمان جایزه دادند، چون خیلی خوب طبق خواسته درونی آنها جامعه خود را به کاریکاتوری از جامعه رو به توسعه تصویر کرده بودیم فقط همین. واقعاً دست مریزاد!

ولی اشتباه در اینجاست. آنان باید به سینماگران واقعی ما - و نه فقط یک فیلم و دو فیلم، آنهم در ادامه «بدون دخترم هرگز» - نگاهی دوباره بیندازند.

بین خنده‌ای از ته دل با خنده از روی تمسخر فرق فاحشی وجود دارد، باور بفرمایید.

■

سیری در ادبیات حماسی

۱۶۸

لاریجانی

افراسیاب برای سیاوش پیغام فرستاد که شاید از بودن در کنار من خسته شده باشی، این است که پیشنهاد می‌کنم توران را بگردی و هر کجا را که پسندیدی، برگزینی و بسازی و فرمان برانی.

رفتن سیاوش به چین

سیاوش از این پیشنهاد شاد شد و دستور داد کسانش آماده رفتن شوند؛ پس گنج و سپاه و توشه فراوان با خود بردند. پیران نیز با او همراه شد و ایشان را نخست به ختن برد. و از آنجا که او خود از آن دیار بود، سیاوش را میهمان کرد و همگی یک ماه را به شادی سر کردند.

سیاوش به گفتار او گشت شاد
بزد نای و کوس و بُنه برنهاد[1]
سلیح و سپاه و نگین و کلاه
ببردند با گنج با او به راه
فراوان عماری بیاراستند
پس پرده خوبان بپیراستند
فریگیس را در عماری نشاند
بُنه برنهاد و سپه را براند
از او بازنگشت پیرانِ گُرد
به شادی همه راه با او سپرد
برفتند شادان به سوی خُتَن
همه نامداران شدند انجمن
که سالارپیران از آن شهر بود
که از بد گمانیش بی‌بهر بود
همی بود یک ماه مهمان اوی
بدان سو چنین بود پیمان اوی
ز خوردن نیاسود یک روز شاه
گهی رود و می، گاه نخچیرگاه

پس از یک ماه، دوباره فرمان آماده‌باش آمد و سیاوش به همراه پیران و دیگر کسانش به سوی دیاری که درنظر داشت راهی گشتند. مردم و بزرگان شهر چون از رفتنشان آگاه شدند، به بدرقه آمدند و با آنها بدرود کردند.

سر ماه برخاست آوای کوس
بدانگه که خیزد خروش خروس
بیامد سوی پادشایی خویش
سپاه از پس پشت و پیران ز پیش
بر آن مرز و بوم اندر آگه شدند
بزرگان به راهِ شهنشه شدند
به شادی دل از جای برخاستند
جهان را به آیین بیاراستند[2]
از آن پادشایی خروشی بخاست
تو گفتی زمین گشت با چرخ راست
ز بس نالهٔ چنگ با رود و نای،
تو گفتی بجنبد همی دل ز جای

پس از چندی به جای آبادی میان کوه و دریا رسیدند که به چشم سیاوش بسیار خوش آمد. پس آنجا را پسندید و به پیران گفت: «من در این سرزمین شهر بزرگی می‌سازم و کاخ بلندی برمی‌آورم که شایسته تاج و تخت باشد.» پیران شاد شد و گفت: «هرچه من دارم، از آن توست و اگر فرمان دهی، من آن‌چنان که می‌خواهی، برایت بسازم.»

به جایی رسیدند کاباد بود
یکی خوب فرخنده‌بنیاد بود
به یک روی دریا، به یک روی راه
به یک روی بر کوه و نخچیرگاه
درختانِ بسیار و آب روان
همی شد دل سالخورده جوان
سیاوش به پیران سخن برگشاد
که: «ایدُن بروبوم فرخ‌نهاد[3]
بسازم من ایدر یکی خوب جای
که باشد به شادی مرا رهنمای
برآرم یکی شارستانِ فراخ[4]
فراوان بدو اندر، ایوان و کاخ
نشستن گهی برفرازم به ماه
چنان چون بود درخورِ تاج و گاه»
بدو گفت پیران که: «ای خوب‌رای
بر آن رو که اندیشه آید به‌جای
چون فرمان دهد، من از این‌سان که خواست
برآرم یکی جای با ماه راست
نخواهم که باشد مرا بوم و گنج
زمان و زمین از تو دارم سپنج[5]»
سیاوش بدو گفت: «کای بختیار
درخت بزرگی تو آری به بار
مرا گنج و خوبی همه زان توست
به هر جای رنج تو بینم نخست
یکی شهر سازم بدین جای من
که خیره بماند در او انجمن»

در هنگام بازگشت، چنان که به دل سیاوش افتاده باشد، نگران شد که: «آیا ساختن اینجا به سودم خواهد بود یا نه؟» و چون از اخترشناسان پرسید، پاسخی شنید که اندوهگینش ساخت و اشکش را درآورد. پیران دریافت و جویا شد. آنگاه سیاوش همچون پیشگویان از آینده تلخ خود گفت.

از آن بوم خرّم چو گشتند باز
سیاوش همی بود با دل به راز
از اخترشناسان بپرسید شاه
که: «گر سازم ایدر یکی جایگاه،
از او فرّ و بختم به‌سامان بود؟
و گر کنار با جنگ‌سازان بود؟»[6]
بگفتند یکسر به شاهِ گزین
که: «پی نیست فرخنده بنیاد این»
از اخترشناسان برآورد خشم
دلش گشت پُردرد و پُرآبْ چشم
عنان تکاور همی داشت نرم
همی ریخت از دیدگان آبِ گرم
بدو گفت پیران که: «ای شهریار
چه بودت که گشتی چنین سوگوار؟»
چنین داد پاسخ که: «چرخ بلند
دلم کرد پردرد و جانم نژند،
که هرچند گِردآورم خواسته،
همان گنج و هم کاخ آراسته،
به فرجام یکسر به دشمن رسد
بدی بد بود، مرگ بر تن رسد...»

برخی نسخه‌های کهن شاهنامه در این بخش افزوده‌هایی دارند که به بیان «صفت کنگ‌دژ سیاوش» می‌پردازد و خلاصه آن، چنین است که در فاصله مسیری یک ماهه از دریای چین، بیابان فراخی است و پس از آن شهری آباد و آنگاه کوهی سر به فلک کشیده که کنگ دژ را درمیان گرفته، با دیواری بلند و استوار که راه را بر سپاه دشمن - گرچه انبوه - می‌بندد و سپس شهری بزرگ با خانه‌های بسیار و آباد، کاخهای فراوان، باغهای زیبا، آب گوارا و شکار بی‌شمار. سپس به دشتی پهناور می‌رسیم که چیزی از نعمت و آبادانی کم ندارد. سیاوش نیز آنجا را برای خویش برگزید و کاخی بزرگ و چشمگیر ساخت که منجنیق نیز بر او کارگر نمی‌شد و چنان شگفت‌انگیز بود

که آن را کسی تا نبیند به چشم
تو گویی ز گوینده گیرند خشم!

برخی پژوهشگران کنونی شهر بهشت آیین «سیاوش‌گرد» را نمادی از «آرمانشهر» می‌گیرند و برآنند که سیاوشگرد با همه توصیفاتش را باید نمونه شهر آرمانی در چشم و دل ایرانی دانست.

۱ـ کوس: طبل بزرگ ـ بنه: زاد، توشه ـ سلیح: سلاح ■ ۲ـ به آیین: مطابق رسم و سنت ■ ۳ـ ایدُن: این است، آفرین، مرحبا ـ فرخ‌نهاد: نیکو و خجسته بنیاد ■ ۴ـ شارستان: شهرستان، شهر ■ ۵ـ سپنج: زودگذر، عاریتی ■ ۶ـ گر: یا.

دختر عزیزم

مرجان محمدی سلوط

موفقیت اولین بهار تحصیلیت با کسب معدل ۲۰ با رتبه ممتاز را به تو تبریک گفته و برایت موفقیت روزافزون آرزومندیم با تشکر از زحمات ارزشمند آموزگار محترمت و مدیریت محترم دبستان امام حسین(ع) منطقه ۲ شهریار فاز ۳ مارلیک در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ تقدیر و قدردانی بعمل می‌آوریم.

پدر و مادرت و برادرت

فرزند عزیزم

علی عرب خواه

موفقیت شما را در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ در مدرسه امام جعفر صادق(ع) در کلاس اول با معدل ۲۰ تبریک گفته و آرزوی پیروزی روزافزون شما را در تمام مراحل زندگی داریم و از آموزگار محترمت سرکار خانم مهاجر که با تلاش خود تو را به این درجه رسانده کمال تشکر را داریم.

پدر و مادرت

آرزو اکبری تولون

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی دبستان حضرت خدیجه(س) منطقه رباط کریم در سال تحصیلی ۸۰-۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

بالامتیاز رسمی و دیپلم بین‌الملل

میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

درمان اعتیاد

سرپایی یا بستری

توسط پزشک

اصفهان و سایر شهرستانها

۰۹۱۱-۲۳۲۷۳۲۳

۰۳۱۱-۶۲۷۹۷۶۸

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی توسط کادر پزشکان مجرب

موارد شدید و خفیف بدون درد و بی‌خوابی

تهران - اصفهان و ارسال به کلیه شهرستانها

۰۹۱۱۳۱۱۳۹۰۰

ترک اعتیاد تضمینی

در ۶ روز با دستگاه

درمان چاقی و لاغری توسط پزشک

۲۲۵۵۱۹۷

۲۲۵۰۲۳٤

۰۹۱۱۲۶۵۲۶۲۲

مؤسسه فرهنگی آموزشی

زبان سرا

نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آموزش و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCI)

آمادگی خود را جهت ارائه خدمات ذیل اعلام می‌دارد:

- ● دوره مهارتی کاربردی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- ● کلاسهای مکالمه ۱، ۳ و ۵ روز در هفته
- ● کلاسهای مکالمه گرامر ۳ روز در هفته
- ● کلاسهای مکالمه زبان فرانسه ۳ روز در هفته
- ● کلاسهای تک جلسه موضوعی زبان انگلیسی
- ● تورهای آموزشی ـ تفریحی نیم روزه و یک روزه به زبان انگلیسی
- ● کلاسهای تلفظ و آواشناسی زبان انگلیسی
- ● برگزار کننده انحصاری آزمون ELSA و سایر آزمونهای اتاق بازرگانی لندن LCCI با اعطای دیپلم رسمی از انگلستان (معتبر در ۸۰ کشور جهان و مورد قبول بیشتر دانشگاههای اروپا)
- ● عرضه کننده جدیدترین کتب، نوار و فیلمهای آموزشی از دانشگاه آکسفورد
- ● تنها سازنده لابراتورهای کامپیوتری و الکترونیکی زبان با تائید سازمان پژوهشهای علمی و صنعتی ایران و تنها صادر کننده سیستم لابراتور زبان به خارج از کشور

شعبه‌های زبان‌سرا: تجریش (۲۷۱۳۴۰۰-۸۰۹۳۳۶۸)، شهرک غرب (خواهران ۸۰۷۶۴۵۷) (برادران ۸۰۹۷۲۳۱-۸۰۹۳۳۶۸)، رسالت (۲۵۰۸۸۳۸-۲۵۱۰۴۶۳) شهری ری (۳۷۶۱۷۰۸)

دفتر مرکزی: تهران، خ. انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۲۷

تلفن: ۶۴۶۴۶۱۴-۶۴۰۱۴۳۷-۶۴۱۷۱۱۹ فاکس: ۶۴۶۲۱۵۲

Email: zabansrw @ ravan.com zabansara @ hotmail.com

کنکور مکاتبه‌ای پیک آسان

[illegible]

- ● ارسال جدیدترین و کاملترین کتب و تست‌های آموزشی و نکات کنکوری
- ● برنامه‌ریزی ماهانه متناسب با پیشرفت درسی و ارائه تستهای احتمالی

خدمات آموزشی رایگان

تضمینی

● فن پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی ● روش حدسی پاسخگویی به تستهای دروس عمومی ● کارنامه تطبیقی ● کنکورهای آزمایشی ● تستهای کنکور سالهای اخیر (۱۰ و ۲۰ ساله) ● اطلاعات کنکوری ● مشاوره درسی ● رفع اشکال ● روش مطالعه ● تندخوانی ● تقویت حافظه ● روش تست زدن ● نکات مهم و کلیدی ● تخمین رتبه ● مطالب درسی مطرح در طراحی تستهای احتمالی کنکور ۸۱ و...

داوطلبان جهت دریافت دفترچه راهنمای رایگان به یکی از دو روش زیر اقدام نمایند:

۱ـ تکمیل فرم ذیل و ارسال سریع آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۱۱۳۶۵/٤۶۳۷

۲ـ تماس با تلفن ۸۸۳-۹۶۷ و ۸۸٤۶۱۷۵ و ۸۸۱-۹۷۱ پیک آسان

نام و نام خانوادگی: ________ به آدرس: ________

________ کد پستی: ________

[illegible]

قویترین کادر آموزشی ـ با بالاترین آمار قبولی

آگهی‌های اطلاعات هفتگی

تلفن ۲۲۲۳۳۷۷_۲۲۲۵۹۷۳

انتقام

قسمت دوم

نوشته: داشیل هامت
برگردان: [illegible]

رمان پلیسی، زندگی در برابر معما
«انتقام»، پاورقی تازه مجله

درباره رمان پلیسی تحقیق‌های زیادی انجام گرفته است و چون نویسندگان رمان پلیسی از صدها تن افزونند، تحقیقات دقیقاً یا به کلمات ظاهری می‌پرداخت و یا گمراه شده در جزئیات بی‌فایده به فهرست نامها بسنده می‌کرد و به هیچ‌وجه توضیح نمی‌دهد چرا رمان پلیسی به صورت رمان دارای معما، رمان سرگرمی، رمان سیاه، رمان دلهره‌آور و غیره گسترش یافته است.

و لذا بمناسبت انتشار «انتقام» شاهکار «داشیل هامت» با وجود کادر کوچک و محدود مجبوریم نقطه نظر دیگری را برگزینیم: نقطه نظر نویسنده‌ای پلیسی نویس که قصه‌هایی ابداع می‌کند و در بارهٔ شیوه‌هایی که آنها را در ذهن می‌پرورد.

رمان پلیسی نویسنده‌اش را در «چنگ» خود دارد. به او ساختاری را تحمیل می‌کند که هرگونه تغییری در آن بدون گمراه شدن امکان‌پذیر نیست و هدف ما نشان دادن همین ساختار است. اگر کسی بخواهد رمان پلیسی را با تاریخچه‌اش توضیح دهد مرتکب دو اشتباه شده است. نخست آنکه پذیرفته است که سه عامل اساسی رمان پلیسی یعنی جنایتکار، قربانی و کارآگاه به نحوی عارضی با تحول جامعه به وجود آمده‌اند و به دلیل نبوغ ناگهانی «ادگارپو»، اولین نویسنده پلیسی نویس، مثلاً در یکجا دور هم جمع شده‌اند و دیگر آنکه پذیرفته است که رمان پلیسی دایم تغییر شکل داده است و به ترتیب به رمان دارای معما، رمان دلهره‌آور، رمان سیاه و غیره تبدیل شده است. نویسنده «انتقام» یعنی «داشیل هامت» هم از این قاعده مستثنی نیست؛ با این آگاهی که او نویسنده‌ای بود که در باره حرفه‌اش می‌نوشت یعنی در باره «کارآگاهی»!

کارآگاهی را در نظر بگیریم که تقریباً از طبقه کسانی است که می‌خواهد آنها را به دام بیندازد، مثل آنها سخن می‌گوید، مثل آنها لباس می‌پوشد، به اندازه آنها خشن است و خلاصه فردی است که انتخاب کرده است برای مزدی ناچیز زندگی پرمخاطره‌ای داشته باشد!

اگر کارآگاه خصوصی واقعی قلم به دست بگیرد چه می‌شود؟

رمان دارای معما از پیوندگی سود میبرد و بلادرنگ امکانات بالقوه‌ای را بسط می‌دهد که تا آن زمان مشاهده نشده بود! وقتی انتقام را بخوانند این نکات را تأیید خواهید کرد.

در قسمت نخست خواندید:

میکی فیلیپس، افسر جنایی اداره پلیس در خانه و در کنار همسر جوانش «کتی» نشسته بود که دو مرد خشن وارد منزل آنها می‌شوند و پس از آن که دستهای میکی را با طناب به سقف می‌بندند، پیش چشمانش کتی را با تیغ و به طرز وحشتناکی «مثله» کرده و به قتل می‌رسانند و سپس با شلیک چند گلوله به او، وی را نیز، به تصور خودشان، به قتل می‌رسانند اما تقدیر و سرنوشت چیز دیگری برای این مأمور باهوش پلیس جنایی در نظر گرفته بود و...

آنها پس از اجرای مأموریت همچنان که آمده بودند در تاریکی ناپدید شدند. اما اشتباه بزرگی مرتکب شده بودند که از دید یک جنایتکار حرفه‌ای هرگز قابل بخشش نبود. زیرا میکی فیلیپس نمرده بود...

او پس از آن زخمهایی که خورده بود در سایه یک معجزه زنده ماند و حافظه خود را که از دست داده بود کم‌کم بازیافت.

مدت شش هفته بیحرکت و نیمه بیهوش در دنیایی پراز عذاب و درد زنده ماند... در صدفی از گچ که گردن او را تا نیمه بدن در میان گرفته بود محبوس بود. بالای سینه اش را شکافی داده بودند که از طریق آن معالجه زخمش آسانتر باشد. براثر این گچ گیری ناگزیر بود که دستهایش را روی سینه نگه دارد و برای آنکه گچ به همان حال خود بماند، در نهایت مهارت قرقره‌هایی به کار رفته بود، و با این ساز و برگ جز قسمت پایین بدن هیچیک از اعضای خود را نمی توانست تکان دهد.

تنها چیزی که هرازگاهی به زندگی یکنواخت او لطف و جاذبه ای می‌داد صدای زنانه یا مردانه‌ای بود که تک تک به ذهن او راه می‌یافت. با وجود این گاه به گاه پاره ای از جمله ها و گوشه ای از صحبتهایی را که میان چند نفر جریان داشت، می‌شنید.

• داستان بی ربطی است... کمترین علتی نمی‌توان برایش تراشید

• اگر آن پیرزن همسایه سر نمی‌رسید، شاید الان مرده بود.

• باید علتی وجود داشته باشد... همینطوری که این بلا را سر کسی نمی‌آورند؟

• منم همین عقیده رو دارم... مخصوصاً که پلیس هم هست...

سپس صدای کسی را که شاید صدای دکتر بود، چنین می‌گفت:

• متاسفم جناب سروان... اگر بیش از اندازه اصرار کنید احتمال می‌رود که عقل خود را از دست بدهد... باید فرصت داد که به حال بیاید.

و شخصی که «سروان» نامیده می‌شد با دلخوری گفت:

• مگر ما وقت زیادی داریم که تلف کنیم...؟

در این زمان بود که کم کم از برزخ این دنیای عجیب و غریب بیرون آمد. دو عامل به این کار کمک کرد. یکی آنکه نمی‌خواست به اختلال مشاعر گرفتار شود و دیگر آن که صدای دوم را به عنوان صدای سروان آندریوز شناخته بود. لازم بود که با او حرف بزند ولی این کار را هم بیدرنگ صورت بدهد. درست نمی‌دانست که درباره چه چیزی باید حرف بزند، اما لازم بود که حرف بزند.

اما با وجود این وقتی که به هوش آمد مایه نگرانی دکترها و پرستارهای خود شد. تا آن روز براثر حادثه شگرفی که در ضمیر باطن او روی داده بود حتی حوادث گذشته را نیز از یاد برده بود. بتدریج که روزها می‌گذشت اضطراب وتشویق دکترها بیشتر می‌شد.

یکی از پرستارها پرسید:

• دکتر آیا به نظرتان در تمام عمرش گرفتار فراموشی خواهد بود؟

دکتر رو برگرداند و گفت:

• نه... گمان نمی‌برم که چنین شانسی داشته باشد!

میکی همچنان در صدف گچی خود عرق می‌ریخت و به قوانین بیمارستان گردن می‌نهاد.

ابتدا هر داروی مسکنی را که به او داده می‌شد نمی‌خورد و بهانه‌اش این بود که احتیاجی به آن ندارد. حقیقت آن بود که از خواب وحشت داشت و ترسش از این بود که دوباره گرفتار رؤیایی بشود که

هزار بار بیشتر از تلخ ترین و جگرخراش ترین واقعیتها بود.

عاقبت وسیله ای یافت که این خاطره را هربار که به یادش بیاید از خود دور سازد. به این ترتیب این خاطره را از خود دور می ساخت و آن را مثل یک حیوان موذی و درنده وخاموش درگوشه ای از ذهنش تعقیب می کرد. درجریان روز، به آسانی توفیق می یافت که این حیوان را در قفس نگه دارد. اما پس از آن شبهای دراز تنهایی فرا می رسید... و آنوقت بود که پرستار مهربان بیمارستان با دلسوزی از راه می رسید و به کمک او می شتافت.

وقتی از خواب بیدار می‌شد و درمیان عرق سردی غوطه می خورد، پرستار را در پایین تخت خود نگران می‌دید. دقایقی بود که مثل بچه ای آرام وخاموش اشک می‌ریخت و پرستار می گفت:

- گریه کن... باز هم گریه کن... کسی اطلاع نخواهد یافت... من هرگز به کسی نخواهم گفت... گریه کن مرد... بعضی وقتها گریستن بهترین مسکن است... گریه کن!

میکی از روی غریزه می‌دانست که می تواند به او اعتماد داشته باشد و چون زمانی فرا رسید که می‌توانست با حقایق روبرو شود، گفت:

- من باید سروان آندریوز را هرچه زودتر ببینم...

* * *

پیش از ملاقات با سروان آندریوز، دو نفر از ماموران اداره آگاهی به دیدنش آمدند و آلبوم عکس های تبهکاران را آوردند. در مدت دو روز، میکی صدها عکس را زیرورو کرد اما از کسانی که در جستجویشان بود اثری ندید. ناگزیر بار دیگر قیافه هر دو مرد را برای نقاشی که در خدمت پلیس بود به تفصیل شرح داد. اما باز هم نتیجه ای حاصل نشد.

صبح آنروزی که سروان آندریوز به دیدنش آمد از رختخواب بلندش کردند. پاهایش توان و قدرت تحمل بدن را نداشت و گذشته از زحمت و فشاری که زره گچی سنگین برای او به وجود آورده بود برای آن که چند قدمی راه برود ناگزیر زیر بازوهایش را گرفتند.

سروان آندریوز مرد باریک اندام و تحصیل کرده ای بود که چشمانی خاکستری رنگ و نافذ و کنجکاو داشت و همه وجودش از اقتداری واضح حکایت داشت. او روی صندلی کنار تختخواب میکی نشست و گفت:

- خوب آقای فیلیپس، می خواستی مرا ببینی؟ من در خدمتم

- بله جناب سروان...

و لحظه ای مردد ماند و پس از آن یکباره چنین گفت:

اگر موافقت کنید، می خواهم که خودم مامور کشف این قضیه باشم.

چشمان سروان به حال معنی داری به زره گچی و پس از آن به پاهای بی مصرف میکی - که اکنون زیر پتو پنهان بود - خیره شد.

- بچه جان من از این پیشنهاد تو بسیار خوشحالم... اما برای آن که دست به تحقیق بزنید چه عواملی در اختیار دارید؟

میکی فیلیپس که خوب منظور سروان را درک کرده بود، حق را به او داد و گفت:

- بسیار خوب، پس گوش بدهید: پیش از هرچیز باید بگویم که این دو نفر از مردمان طرفهای مغرب بودند.

سروان اندریوز بدون اینکه تغییر حالتی به چهره اش بدهد پرسید:

- از کجا می دانید؟

و میکی فیلیپس لحظه‌ای چشمانش را بست.

- برای آنکه رنگ سوخته ای داشتند.

سروان شانه ای بالا انداخت و به آرامی گفت:

- با تابیدن نور مادون قرمز هم هرکسی می تواند برای مدت کمی رنگ سوخته داشته باشد! خودت که باید این را بهتر بدانی؟

میکی فیلیپس با بی حوصلگی گفت:

- می دانم... اما رنگ تیره پوست این دونفر، رنگ پوست آدمهایی بود که در هوای آزاد و زیر آفتاب زندگی کرده باشند. در این مورد تردید ندارم سروان!

سروان بی لحظه ای مکث پاسخ داد:

- فیلیپس، شما خیلی صاحبنظر هستید... خوب، دیگر چه چیزهایی می‌دانید؟

میکی لبهایش را تر کرد، و مثل همه دفعاتی که لازم بود آن شب وحشتناک را بیاد آورد سراپا به لرزه درآمد.

- به نظرم آن مرد بلند قد مدت ها پیش یک آرایشگر بود!

آندریوز به آرامی پرسید:

- از کجا می دانید؟ برای آنکه تیغ در دستش بود؟

میکی با همان تشنج پاسخ داد:

- نه... اما طرز به دست گرفتن تیغ توسط او...

آندریوز در برابر چهره شکنجه دیده این مرد جوان و صاحب استعداد با احتیاط جواب داد:

- ممکن است.

سروان فوق العاده به نجات او علاقمند بود؛ پیش از هرچیز برای آنکه میکی فیلیپس یک انسان واقعی بود و دیگر آن که میکی را یکی از بهترین ماموران زیردست خود می دانست.

میکی در تختخواب خود به حرکت و به هیجان آمد و پیشانیش به عرق نشست. می خواست بنشیند، اما نتوانست. و سروان آندریوز ناگزیر زیر بغل او را گرفت.

میکی در دنبال حرفهای خود گفت:

- اگر قبول کنیم که این مرد سلمانی بوده باید فرض کنیم که در یکی از مدرسه های حرفه ای درس خوانده است. و این مؤسسه ها پرونده شاگردان خود را معمولاً - برطبق قانون - نگه می دارند! درست میگم جناب سروان؟

سروان آندریوز این مطلب را تصدیق کرد و گفت:

- ما در همه این آموزشگاهها از این سو تا آن سوی آمریکا به تحقیق خواهیم پرداخت... اما حالا از علل این جنایت حرف بزنیم! موافقی میکی؟

میکی نفس عمیقی کشید:

- بسیار خوب... راجع به علل این جنایت حرف بزنیم... من به مغز خود بسیار فشار آورده ام و همه اشخاصی را که در آن قضیه - همان قضیه ای که تازه فیصله داده ام - پایشان درمیان بود، از نظر گذرانده ام، اما به هیچ نتیجه ای نرسیده ام و...

میکی درمقابل نگاه تمسخر آمیز سروان آندریوز سرخ شد و حرفش را برید.

قضیه ای که میکی فیلیپس به آن اشاره می کرد، پرونده «ماروتی» بود... یگانه قضیه ای که میکی خود به تنهایی به کشف آن ماموریت یافته و در سایه فرصت طلبی، جسارت و نادیده گرفتن خطرات، از میدان آن مبارزه پیروز بیرون آمده بود و توانسته بود در بیست و هشت سالگی، از درجه ستوان سوم به ستوان یکم ترقی کند... سروان آندریوز ناگزیر چنین تصور می کرد که میکی جز این افتخار، افتخار دیگری بدست نخواهد آورد. او سرخود را با حالتی متفکرانه تکان داد و گفت:

- ما ابتدا در باره احتمال اینکه ابتکار نشأت گرفته ازآن پرونده باشد، کار و تحقیق کردیم. «ماروتی» حداقل ده سال در زندان خواهد بود... و هیچگونه رابطه ای هم با گانگسترها و تبهکاران در بیرون از زندان ندارد... از این گذشته، نه خانواده ای دارد نه پولی... و نه دوست و آشنایی که به او پولی برساند... در واقع هیچکس در حال حاضر به فکر او نیست و به این ترتیب هیچ امکانی وجود ندارد که «ماروتی» در این جنایت دخالت داشته باشد.

میکی گفت:

- از این که در این باره حرفی زدم معذرت می خواهم.

سروان آندریوز که این عذرخواهی را پذیرفته بود گفت:

- می دانم... می خواهید ببینید آیا کسی با شما خرده حسابی داشته یا نه... اما ما هم به نوبه خودمان مأموریت های گوناگونی را که تاکنون به شما محول شده و افرادی را که در این ماموریت ها مورد تعقیب شما قرار گرفته‌اند از نظر گذرانده ایم، و باید بگویم که متاسفانه هیچ نتیجه ای به دست نیامده است و من نسبت به این فرضیه که در این پیشامد پای انتقام در میان بوده سخت مشکوکم.

- با وجود این بالاخره باید هرکاری دلیلی داشته باشد جناب سروان... ولی من شخصاً از وجود هیچ دشمنی خبر ندارم.

- و...

سروان آندریوز که دهانش را برای گفتن کلمه‌ای باز کرده بود، لحظه ای مردد ماند و پس از آن به حرف خود ادامه داد:

- واما... زن تان کتی چطور؟

ادامه دارد

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

با سهراب

گرچه آن گوشه دنیا تنهاست
سنگ از پشت نمازش پیداست
مثل یک خلوت پرجاذبه بود
شط پرشوکت شعرش با ماست
جور دیگر به جهان می‌نگریست
رود پرموج نگاهش زیباست
دست او شاخه نیلوفر عشق -
- که در اندوه دلم، پابرجاست
دل او خوابگه چلچله بود -
خواب بر بالش او یک رؤیاست
کاش می‌شد به دلش راهی جست
او که در سمت کویرش، دریاست
من از این گوشه به‌یادش هستم
گرچه آن گوشه دنیا تنهاست

فرزاد نصیری شهنی - مسجدسلیمان

غزل مرور

بهار با کلماتی زلال شد آغاز
همین که نام تو از احتمال شد آغاز
گل از گل تو شکفت و دچار شد چشمی
و سرنوشت من از این خلال شد آغاز
به من اشاره زدی: از غروب می‌آیی؟
و درد و داغ من از این سؤال شد آغاز
سرم به عشق و جنون درد می‌کند، دیریست
که آسمان من از این دو بال شد آغاز

◦

من و سکوت و غروبی که بر صدایم ریخت
مرور خاطره با این روال شد آغاز

علیرضا دهرویه - قائم‌شهر

زرد

کبریت زد، فانوس را روشن نمود و رفت
رنگ فضای خانه شد زرد و کبود و... رفت
در انتهای بی‌کسی، وقتی به خود آمد
شمعی به گور خاطرات خود، فزود و رفت
این بار هم - مانند هر شب - در کنار رود
شعری برای بغض‌های خود سرود و رفت
راه زیادی مانده بود، اما بدون ترس
خود را مهیا کرد و... آغوشش گشود و... رفت
فانوس را خاموش کرد و بی‌صدا، آرام
خود را از این تاریکی شبها، زدود و رفت

□

کم‌کم سحر شد، ردپای مرد هم گم شد
انگار مردی - شکل این مردم - ... نبود و رفت!

جعفر عسکری - قم

فریاد

فریاد که غم دارم و فریادرسی نیست
انگار که در وسعت شبهام کسی نیست
من هستم و تنهایی و آغوش خیابان
من هستم و دلتنگی بی‌وقفه باران
انگار که دنیای خیالم شده خاموش
بر بستر روحم زده شد مهر فراموش
دلتنگم و این بغض گواه دل خونم
بنگر که چه اندازه گرفتار جنونم!!
ای عشق! ببین قدرت پرواز ندارم
در خانه دل پنجره باز ندارم
اندیشه خوابیده دریا! کمکم کن
ای نور اهورایی شبها! کمکم کن
انگار که معنای سفر رو به زوال است
از شدت این حادثه پرواز محال است
عمریست درین فاجعه فریادرسی نیست
افسوس که در غربت شبهام کسی نیست
دیگر همه‌جا سایه من طرح خیالیست
«امروز که محتاج توام جای تو خالیست»

حنیف جعفری خورشیدی

بهانه

من بهانه توام، تو بهانه منی
از تو دل نمی‌کنم، دل ز من نمی‌کنی
دوست دارمت چنان، کز تو دل نمی‌کنم
تا ابد اگر مرا بشکنی به دشمنی
شانه‌ام برای تو، تا که سر نهی بر آن
گرده‌ام برای تو، گر که زخم می‌زنی
لحظه و همیشه‌ای، مثل سنگ و شیشه‌ای
گاه سرد و بی‌فروغ، گاه گرم و روشنی
من پرنده‌ای غریب، - بی‌نصیب و ناشکیب
سر به دام می‌نهم تا تو دانه منی

□

همنفس! به من بگو آسمان ما کجاست؟
من دلم گرفته از این حصار آهنی
این مرام عشق بود - داستان سنگ و رود
من همیشه ماندگار تو همیشه رفتنی
می‌روی و بعد تو حال و روز من؟ مپرس
آتشی فتاده در بافه‌های خرمنی

کورس احمدی

برای حاج اسماعیل علوی

روح سبز

تو هنوز روح سبز باور منی
گاه فکر می‌کنم برادر منی
نیمی از دلم هنوز هم غریبه است
ای که نیمه غریب دیگر منی
در دلم بهار نیز جور دیگری است
حس دارم آن بهار بهتر منی
صبح با نسیم می‌رسی ز دورها
هر غروب همکلام آخر منی
عمری از تو گرچه پشت پله‌ها گذشت
باز سبز مانده و صنوبر منی
نسبتت به ابتدای عشق می‌رسد
افتخار می‌کنم برادر منی

عبدالحسین رحمتی

گفتم کمی از خود بگویم...

بوی سفر می‌بارد از بال و پر من
از آسمان پر شد تمام باور من
من می‌روم تا اشتیاق سبز پرواز
تا از قفس خالی شود بال و پر من
بعد از من ای همسایه دلواپسی‌ها
تو تکیه‌گاهی باش بر «نیلوفر» من
من خوب می‌دانم پس از باران دلم را
می‌خوانی آرام از غزلهای تر من
آنگاه غربت می‌وزد از شانه شهر
تا می‌رود بر بادها خاکستر من

◆

گفتم کمی از خود بگویم، یادم آمد
هرگز نفهمیدی چه آمد بر سر من

کیا بلفسکی

شکور اشتری - تبریز
صائب جزو شاعران سبک هندی است و حدس شما درست است. این غزل از اوست

اگر دل از علایق کنده باشی
به منزل بار خود افکنده باشی
چنان گرم از بساط خاک بگذر
که شمع محفل آینده باشی

سعید نعمت‌زاده - یاسوج
خورشید با کلماتی چون مهشید قافیه می‌شود نه طوفان. اگر دیوان شعرای مقدم را به دقت بخوانید حتماً به نقش و ویژگی قافیه پی خواهید برد.

مهتاب محترمی - شیراز
مثنوی مولوی بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن است.

بشنو از نی چون حکایت می‌کند
از جدایی‌ها شکایت می‌کند

بشنو از نی = فاعلاتن
چون حکایت = فاعلاتن
می‌کند = فاعلن
از جدایی = فاعلاتن
ها شکایت = فاعلاتن
می‌کند = فاعلن

نامه‌هایتان را خواندیم. ان‌شاءالله با مطالعه بیشتر آثار بهتری خواهید سرود.

فرامرز نظرپور، تبریز - مینا کریمی، تهران - فهیمه عراقی؟ - مرادی، نوشهر - وحیده عسگریان، بروجرد - مرتضی درویش‌حضری، پل سفید - مهدی آقارضی، ملایر - فاطمه رنجبر، اهر - سیده صغری رزمگیر، صومعه‌سرا - هانی هشیار دشتی، تهران - ابراهیم کمالی‌نیا، شهری - حسین رضایی مقدم، کاشمر - نجمه رضازاده، زواره - مریم گلی، بابل - ذبیح‌الله ربیعی، فیروزآباد فارس - محمد کریمی‌فرد، گرگان - حمیدرضا وکیلی، کنگاور.

سه دوبیتی از اسماعیل مزیدی - علی‌آباد کتول

بدون عشق

بدون عشق دنیا دیدنی نیست
گل باغ محبت چیدنی نیست
جدا زین داستان و این فسانه
کتاب زندگانی خواندنی نیست

یاد تو

دلی از جنس درد و آه دارم
در این سینه غمی جانکاه دارم
به هر جا می‌روم ای نازنینم
گل یاد تو را همراه دارم

مجنون

بیا جانا ببین حیرانی‌ام را
و داغ عشق بر پیشانی‌ام را
بیا تا با دو چشم خود ببینی
چو مجنون بی‌سروسامانی‌ام را

شکوه

کنار پنجره
میان غربت چشمه
به روی لبهای یک شاعر
نه... درون چشمهایش
یا در ورقهای دفترش
بگو چرا غریبه‌ها؟
مگر من شاعر نبودم
که چشمهایت را
غریبه‌ها سرودند؟

آمنه صادقی - مسجدسلیمان

تنهایی

تنهایی من
مانند شب یلدا
پر از راز و رمز است
پر از ستاره و شب‌بو
پر از خاطره و آه
تنهایی من
یک دشت وسیع است
دشتی که شقایقها را
می‌شناسد

ناهید احمدزاده - کرج

احمدک

نوشته: رسول رجبدوست از املش

«با کسب اجازه از پیشگاه همه معلمین شفیق که سوختن را توشه راه سبز خویش می‌دانند.»

○○○

توی کلاس ولوله‌ای برپا بود. سمت چپی‌ها و راستی‌ها مانند دشمنان قسم‌خورده چندین و چند ساله با گلوله‌های کاغذی یکدیگر را هدف قرار می‌دادند. آنهایی هم که در ردیف وسط بودند برای اینکه سرشان بی‌کلاه نماند با بقیه همنوا شده بودند. باران کاغذهای مچاله شده بود که بر سر و صورت بچه‌ها می‌خورد. سر و صدای شاگردان گوش فلک را کر می‌کرد. مبصر تمام تلاشش را به کار می‌بست تا کلاس را آرام کند.

- شلوغ نکن زمانی!
- بسه دیگه ناصرپور!
- بذار آقامعلم بیاد اسم همه‌تون‌رو می‌دم.

...

احمدک اما بر روی میز آخر از ردیف وسط، ساکت و آرام سرش را میان دستان کوچکش گرفته و بی‌اعتنا به آن بلشو در دنیای خود سیر می‌کرد. «خدایا اگر ننه‌ام بمیرد من دیگر هیچ کس را ندارم. خدایا خودت خوبش کن خداجان....»

- بچه‌ها! بچه‌ها آقای کاظمی اومد.

این حرف مبصر مانند آبی که بر روی آتش ریخته باشند کلاس را ساکت و آرام کرد. گویی این همان جایی نبود که تا چند لحظه قبل میدان جنگ می‌نمود. در با صدای زمختی باز شد.

- برپا!

بچه‌ها با دلهره از جا برخاستند. آقای کاظمی با عصبانیت نگاهی به سر و وضع کلاس انداخت. جای جای کلاس پر بود از کاغذهای مچاله شده. ناگهان چشمش به آخر کلاس افتاد.

- کجایی پسر؟! پاشو.

احمدک که از سقلمه مجید - بغل دستی‌اش - یکه خورده بود تا آمد حرفی بزند هیکل درشت آقای کاظمی را بالای سرش دید. «نه، نه به خودتون زحمت ندین جناب مظلومی. به وقت خسته می‌شین.»

و قبل از آنکه احمدک فرصتی برای جواب بیابد، سیلی محکمی زیر گوشش خواباند. «ببینم توی دهتون که بودی، یاد نگرفتی به معلمت احترام بگذاری؟»

و بعد کاپشن کهنه و رنگ و رورفته‌اش را گرفت و او را به طرف تخته سیاه راند. «برو اونجا وایستا ببینم.»

آنگاه فریادگونه رو به مبصر ادامه داد: «اصلاً هیچ معلومه تو اینجا چه غلطی می‌کنی؟ صدای این کلاس‌رو توی کوچه هم می‌شه شنید.»

و دفترش را باز کرد: «توی کلاس من کاغذبازی راه می‌اندازید‌ها! یکی یکدونه صفر براتون می‌ذارم تا بفهمید کلاس من جای این کارها نیست.»

آن ترسی که وجود شاگردان را فرا گرفته بود با ناراحتی و التماس توأم شد. آقای کاظمی غرید: «بسه دیگه اینقدر زرزر نکنید تا شما باشید که بدونید واسه چی باید مدرسه اومد.»

و رو به احمدک داد زد: «اون شعری‌رو که دیروز بهتون درس دادم بخون ببینم.»

احمدک درحالی که آشکارا می‌لرزید، سعی کرد همه آنچه را که در راه بین خانه تا مدرسه خوانده بود به زبان بیاورد. «بنی آدم اعضای یکدیگرند / که در... که در...»

- د جونت بالا بیاد بخون دیگه.

- بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند،
چو... چو... چو عضوی...

آقای کاظمی سیلی دیگری به گونه‌اش نواخت. «اون از وضع انضباطت این از درس خوندنت.»

و درحالی که با اکراه به سر تا پای او اشاره می‌کرد ادامه داد: «این هم از نظافتت. مبصر بیا این پسره‌رو ببر پیش آقای مدیر.»

احمدک نالید: «نه آقا. دفتر نه. الان یادم می‌آد آقا.»

- بسه دیگه، یادم می‌آد یادم می‌آد. آدم از این جور افراد چندشش می‌شه.»

احمدک همانطور که گریه می‌کرد گفت: «آقا به خدا مادرم....»

آقای کاظمی توپید: «لازم نکرده ننه من غریبم بازی دربیاری. همیشه از این بهانه‌ها توی جیبت هست. اصلاً می‌خوام بدونم به من چه مربوطه که مادرت مریضه و تو باید برای خرج دوا و دکترش خرحمالی کنی، به من چه مربوطه که صاب‌خونه جوابتون کرده. مگه من مسئول این چیزها هستم؟»

عصبانیت از سر و روی آقای کاظمی می‌بارید: «مگه به خاطر این حقوق سه شاهی حقوق که می‌گیریم باید غصه شماهارو هم بخوریم؟ مگه خودمون کم گرفتاری داریم؟ مگه....»

احمدک اما بقیه حرفهای آقای کاظمی را نمی‌شنید. به ننه‌اش فکر می‌کرد که مریض و بی‌حال گوشه خانه افتاده بود تا وقتی سالم بود نمی‌گذاشت او کار کند. با خیاطی و رختشویی در خانه این و آن یک‌جوری شکم خود و پسرش را سیر می‌کرد. اما حالا که مریض شده بود احمدک مجبور بود هم درس بخواند و هم کار کند. آرزو می‌کرد بوآ(۱) برگردد. می‌دانست او رفته اما کجایش را نمی‌فهمید. هربار که سراغ بوآ را می‌گرفت، ننه به نحوی از پاسخ طفره می‌رفت. یکبار که بیش از همیشه سماجت کرده بود ننه آه دردناکی کشیده و گفته بود: «هرچی زمین توی ولایتمان داشتیم فروخت و رفت خارجه دنبال عیاشی خودش. ما را هم آواره این شهر کرد.»

و بعد سر احمدک را به سینه خود چسبانده و درمیان بغض و گریه گفته بود: «ناراحت نباش احمدکم! بزرگ که بشی می‌فهمی یعنی چی.»

آری «بوآ» رفته و آنها را تنها و بی‌یاور رها کرده بود: «خدایا اگر بوآم بیاید دیگر هیچ کس اذیتمان نمی‌کنه. دیگر گرسنه نمی‌مانیم. دیگر اوس جعفر به من فحش نمی‌ده ننه هم خوب میشه. خدایا به بوآم بگو بیاید پیش ما. بگو ما خیلی دوستش داریم، بهش بگو....»

فریاد آقای کاظمی او را از جا پراند: «پسره خنگ پس من تا حالا داشتم واسه کی حرف می‌زدم؟ مبصر زود باش این نکبت‌رو ببر دفتر. پرونده‌اش‌رو بزنن زیر بغلش تا هرچی دلش خواست بره دنبال یللی تللی.»

و مشتی بر میزش کوبید: «اصلاً آدمهایی مثل تو کلاس‌رو خراب می‌کنن. شماها همون بهتر که....»

احمدک با شور و ذوق و هیجانی کودکانه به میان حرف آقای کاظمی دوید: «آقامعلم یادم آمد. به خدا یادم آمد، آقا!»

و بدون آنکه منتظر اجازه آقای کاظمی بماند، خواند:

- چو عضوی به‌درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

و همانطور که می‌خواند، اشک از چشمانش جاری بود. آقای کاظمی اما او نیز - که حالا عصبانیتش کمرنگ شده بود و متوجه شده بود که به این پسرک بی‌دلیل گیر داده - در گوشه چشمانش دو قطره اشک جوشید!

■

○ بوآ: پدر.

کیش سگ

نوشته: محمد آزادی

دو مردی که در قلعهٔ «کمرکوه» مشغول گفتگو بودند طوری آهسته و محتاط صحبت می‌کردند که حتی باد شهریورماه هم نمی‌توانست دایشان را از لابلای درزهای در و دیوار بیرون ببرد. این قلعه درست مشرف به دره‌ای بود که بیشتر شبیه به تکه‌ای فرو افتاده از بهشت بود. با وجودی که دقیقاً روز سی و یکم شهریورماه بود و از فردای آن روز فصل پاییز فرا می‌رسید اما درهٔ کمرکوه با رودخانه پرآب و سرسبز بی‌نظیرش همچنان محسورکننده جلوه می‌کرد.

مرد ناشناس اول که از تن صدایش معلوم بود هنوز میانسالی را پشت سر نگذاشته پرسید:

- اگر خودمون وارد عمل بشیم بهتر نیست؟

ناشناس دوم جواب داد:

- کسی که سگ داره خودش پارس نمی‌کنه!

مرد جوان که از پختگی و زیرکی دوستش بااطلاع بود با همین جواب قانع شد و سکوت کرد تا دوست باتجربه‌اش همچنان نقشه‌اش را برایش تشریح کند او ادامه داد:

- ما سالهاست که از مردم کمرکوه پایین و کمرکوه بالا مواجب می‌گیریم اما با این شورش و اختلافی که بر سر صاحب و مالکیت رودخانه پیش اومده، سود ما چندین برابر میشه. اگر این جماعت شورشی چند صدمتری جلوتر بیان خود کمرکوهی‌ها میان سراغمون. البته به من خبر رسیده چند نفر از بزرگانشون قصد دارن از ما درخواست کمک بکنن.

مرد جوان با بی‌تابی پرسید: «یعنی اینقدر ترسیدن؟» مرد دوم پاسخ داد: «این بزرگان سالهاست صدایی جز صدای بلبلان و قناری‌های دره به گوششون نخورده، با یک عربده بی‌جون میشن و روی زمین می‌افتن» مرد اول از روی تردید و دودلی پرسید: «اگر شورشیها تمام کمرکوه‌رو تصرف کنن چه؟» مرد ناشناس دوم که از مکثها و فواصل طولانی بین کلماتش - در حین صحبت - پیدا بود که پیر و سالخورده است خنده بلند و دنباله‌داری کرد و گفت: «سگ‌رو برای یک چنین روزهایی تربیت کردم! از نوجوانی سگ خودم بوده، مثل سگ کیشش می‌کنم بهشون! اگر نفلهشون نکنه حداقل چند سالی مشغولشون می‌کنه. آن وقت یک دعواست و یک منطقهٔ پرآشوب که دنبال یک حامی قدرتمند می‌گردن اول کار ما هم درست از همین جا شروع میشه!» پاسخ پیرمرد شک و تردید بیشتری در دل دوست جوان و بی‌تجربه‌اش انداخت بنابراین پرسید: «این حسن که می‌گی به خودمون آسیبی نمی‌رسونه؟» پیرمرد گفت:

«اولاً سگ پاچهٔ صاحبش‌رو نمی‌گیره! دوماً درثانی یک سبوی خالیه که می‌خوره به سبوی پر. نتیجه‌اش که معلومه. از قدیم هم گفتن سگ‌خور همیشه خوار و ذلیله. حسن مثل گرازی می‌مونه که روی گلزار غلت بخوره وقتی خرابی به بار بیاره مردم هم اسلحه برای شکارش لازم دارن هم غلاف که پای مزارعشون بلنده!»

باد تند اواخر شهریورماه در اتاقهای پیچ‌درپیچ و مرموز قلعهٔ کمرکوه می‌پیچید و صدایی مثل صدای نالهٔ کودکان و جیغ زنان تولید می‌کرد. پشه‌ها و زنبورهای زهرآگین قرمز بدنشان سرد می‌شد و روی زمین می‌افتادند، چنین علائمی نشان از یک پاییز طولانی و بی‌رحم و زمستانی سرد می‌داد. مرد دوم - که مسن‌تر و پخته‌تر بود - یکی از این زنبورهای نیمه جان را برداشت و همچنان که بالهایش را می‌کند گفت: «بهترین موقع برای جنگ و دعوا همین حالاست... هم مردم محصولاتشان‌رو برداشت کردن، هم فصل بیکاری رسیده. آدم بیکار به خودش جوالدوز می‌زنه. من مردم کمرکوه‌رو خوب می‌شناسم وقتی به جون هم می‌افتن اونایی که ترس و غیرتین می‌زنن به سر و کله هم یا بقیه هم وقت جنگ می‌زنن به کاهدون و وقت شادی به میدون!»

چند «گلهٔ» بی‌صاحب از سینه‌کش کوه پایین می‌آمدند و بطرف تنها رود درهٔ کمرکوه می‌رفتند. سگهای نگهبان گله‌ها در برابر هم ایستاده بودند و پارس می‌کردند. اهالی کمرکوه بالا و کمرکوه پایین تا آنجا که پیرمردان و سالخوردگان آنها به یاد داشتند بر سر مالکیت این رود اختلاف داشتند. اما بطرز مسالمت‌آمیز و تا حدودی اسرارآمیز همدیگر را تحمل می‌کردند. هر دو مردی که در قلعهٔ کمرکوه نقشه می‌کشیدند لحظه‌ای دست از طراحی و نقشه‌کشی برداشتند و به درهٔ سرسبز و شوق‌انگیز کمرکوه که پارس سگها آرامش وهم‌انگیزش را به هم زده بودند خیره شدند. مرد جوان که احساساتی شده بود از دوست پیرش پرسید:

«چطور ممکنه در این تکهٔ بهشت اختلاف وجود داشته باشه؟» پیرمرد نگاه مرموزانه‌ای به او انداخت و جواب داد: «اختلاف؟ چه اختلافی؟ این ما هستیم که تفرقه ایجاد می‌کنیم و سودش‌رو می‌بریم!» مرد جوان که هنوز تحت تأثیر آرامش روحبخش و شوق‌انگیز دره کمرکوه بود دوباره پرسید:

«ما که داریم از دسترنج این فلک‌زده‌ها استفاده می‌کنیم دیگه چه نیازی به اختلاف و ایجاد جنگ و دعوا داریم؟» پیرمرد که می‌خواست راه هرگونه پشیمانی و سستی را از هم اکنون در مقابل دوستش سد نماید پاسخ داد: «این سرسبزی درهٔ بهشت نتیجهٔ گریهٔ باران‌هاست!» پیرمرد از مقابل پنجرهٔ مشرف به درهٔ کمرکوه دور شد. مرد جوان هم به دنبالش راه افتاد. پیرمرد گفت: «ضمناً یادت باشه این قلعه جای آدمهای احساساتی نیست. وگرنه تا به حال پدران ما نسل اندر نسل شاعر شده بودن! شاید باورت نشه اما آدم وقتی پیر میشه غریزهٔ قدرت میاد سراغش. بعضی‌ها به زنشون غر می‌زنند و برای ارضا کردن قدرت می‌کنن! بعضی‌ها هم مثل ما بازی خروس‌جنگی برگزار می‌کنیم و می‌شینیم تماشا می‌کنیم!

مرد جوان فقط سرش را تکان داد، معلوم نبود به علامت تأیید سخنان پیرمرد یا از روی ادب و تکلیف؟ همین کارش پیرمرد را عصبانی کرد و با تحکم گفت:

- معطل چی هستی؟ بفرست دنبال حسن بگو بیاد اینجا ببینم.

مرد جوان بی‌درنگ پیام کوتاهی را روی تکهٔ کاغذی نوشت و از زیر در اتاق بیرون داد این پیام به خطی نوشته شده بود که برای هیچ یک از اهالی کمرکوه بالا و پایین قابل خواندن نبود. بعد هم رو به پیرمرد کرد و گفت: «من برم کوزه‌رو پر از آب کنم و بیارم بالا» پیرمرد سر تکان داد و گفت: «آره... دو، سه تا لیوان بیشتر آب نداریم».

مرد جوان از قلعه بیرون زد اما نه کوزه را برداشت و نه بسوی چشمه رفت، مسیر آبادی را به سرعت پایین می‌دوید و با خود زمزمه می‌کرد: «همون بهتر که برم سر زنم غر بزنم».

و ثانیه‌هایی بعد در دل دشت محو شد ■

پاسخ ما

محمد راشمرد از رشت

«مفهوم زندگی» را خواندم، سوژه‌تان بد نبود. یعنی خوب هم بود اما چند اشکال فنی در کارتان وجود داشت. اولاً در فضاسازی شهر «حلبچه» خیلی اروپایی عمل کرده بودید! تا جایی که من می‌دانم در آن شهر حتی یکنفر هم نیست که مرفه باشد، چه رسد به اینکه صاحب سه اتومبیل آخرین مدل باشد! و اما دوماً، که مهمتر از «اولاً» می‌باشد: حلبچه جزو خاک عراق است و نه ایران! با این حساب قبول می‌کنید که کل داستانتان به هم ریخته می‌شود! در مورد پیشنهادتان نیز، انتخاب نویسنده ماه، پیشنهاد خوبیست. در موردش فکر می‌کنم.

هایده نثری از تهران

تصور می‌کنم در واپسین پاسخ به شما یادآور شدم که موضوعات تکراری کار نکنید [که در پایان قصه معلوم می‌شود شخصیت اول یک بی‌خان است]! شما خوب قصه می‌نویسید. حیف است که با کمی تنبلی به جای خلق سوژه به تکرار رو بیاورید! و لذا از این پس به این‌گونه قصه‌هایتان پاسخ نیز نخواهم داد!

مریم قاسمپور از قائم‌شهر

«مثل زلال آبیده را خواندم، قصه‌ای که طی آن سعی کرده بودید مرگ پسرخاله‌تان را به خاله گرامیتان تسلیت بگویید. خدا صبرشان دهد. و اما علی‌رغم میلم که دلم می‌خواست چاپش کنم فقط به این خاطر که نتوانسته بودید از عهده روایت «دوم شخص راوی» بربیایید امکان چاپ پیدا نکرد!

ساناز صنعت، ۱۷ ساله از قم

«پشت رنگ‌ها» را خواندم، باریکلا، اینکه در ۱۷ سالگی بتوانی این‌گونه بنویسی خودش جای تحسین دارد. اما افسوس که قصه‌ات خیلی طولانی بود و نتوانستیم از آن بهره‌مند شویم. منتظر آثار کوتاهترت هستیم. ■

قدردانی از برگزیدگان

طی مراسم ویژه‌ای از اعضای برگزیده کانون امام جعفر صادق(ع) ایوانکی در نخستین جشنواره فرهنگی ورزشی کانونهای استان سمنان قدردانی به‌عمل آمد.

در این مراسم مجتبی نورمحمدی مدیر مسوول کانون فرهنگی هنری مسجد جامع ایوانکی برگزاری این‌گونه مسابقات را گامی مؤثر در راه رشد و اعتلای جوانان و نوجوانان دانست و حضور چشمگیر آنان را در این‌چنین جشنواره‌هایی گویای همین امر عنوان کرد.

در این مراسم که خانواده برخی از برگزیدگان نیز حضور داشتند لوح قدردانی و جوایزی اهدا شد. لازم به ذکر است کاروان کانون امام جعفر صادق(ع) ایوانکی در این جشنواره که با حضور مشاور وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی و دبیر ستاد عالی کانونهای مساجد کشور چندی پیش در شهر سمنان برگزار شد موفق شد مقام اول تواشیح برادران و مقام دوم تواشیح خواهران، مقام دوم حفظ قرآن خواهران، مقام سوم حفظ قرآن برادران و مقام سوم و چهارم دوومیدانی برادران را کسب کند.

شریف‌خو

مشکان مشکل راه دارد

فاصله شهرستان نی‌ریز به بخش محروم مشکان حدود ۷۰ کیلومتر است، این درحالی است که اگر مسوولان همت به خرج دهند و با زیرسازی جاده خاکی که از گردنه تقاره‌خانه می‌گذرد، آن را آسفالت کنند، این مسیر به کمتر از ۳۰ کیلومتر تقلیل پیدا می‌کند و این بخش محروم امکان این را می‌یابد تا به منابع بیشتری دسترسی پیدا کند.

جالب اینکه، آب لوله‌کشی این بخش به علت خشک شدن چاهها از یک سال پیش قطع شده است. همچنین مسیر ۲۰ کیلومتری بخش مشکان به شهربابک همچنان در دست ساخت است.

متأسفانه برای لوله‌کشی گاز از کارگر افغانی استفاده می‌شود و در نتیجه نیروی کار منطقه همچنان بیکار می‌مانند.

اسفندیار کاظمی

شهربازی برای مرودشت!

شهر مرودشت با جمعیتی بیش از ۱۲۰ هزار نفر که بیشتر آنها را جوانان تشکیل می‌دهند، فاقد شهربازی است.

از مسوولان انتظار می‌رود که برای کاهش سطح تفاوت بین مناطق محروم و غیرمحروم به مناطق محروم بیشتر رسیدگی کنند و زمینه ارتقای سطح

زندگی آنان را فراهم سازند.

اسدالله امیدواری

شهرداری با زباله‌ها چه می‌کند؟

همان‌طور که دهها بار از طریق تلویزیون و تبلیغات خیابانی مشاهده کرده‌اید مسوولان شهرداری تهران اعلام کرده‌اند که زباله‌های اهالی تهران حدود ساعت ۹/۱۰ شب جمع‌آوری می‌شود و از شهروندان خواهش کرده‌اند که زباله‌هایشان را در ساعات دیگر بیرون نگذارند.

اکنون که دارم این نامه را می‌نویسم ساعت پنج دقیقه بامداد است. دقت کنید ساعت ۱۲/۰۵ دقیقه نیمه شب! تا به‌حال آشغال دزدها و افراد بیچاره‌ای که از سرقت زباله امرار معاش می‌کنند، چندین نوبت زباله‌های اهل محل را زیرورو کرده و بعضاً با برداشتن اشیای موردنظر، زباله‌ها را که مردم منظم و مرتب در کیسه‌های زباله ریخته‌اند به گوشه‌ای شوت می‌کنند. تا صبح هم که گربه‌ها و سوسک‌ها دلی از عزا درمی‌آورند! البته باید دانست که ۹۹/۹۹ درصد مردم تهران از داشتن محفظه‌های فلزی مشبک شبیه قفس کبوتر چاهی که در جلوی درب منزل شمال‌شهریها وجود دارد، محرومند. [صندوقهایی که برای محافظت از زباله‌های افراد متمول تعبیه شده است!] در پایین شهر هم صبح‌ها ساعت هفت و نیم صبح وانتهای شرکت‌های خصوصی که با شهرداری قرارداد دارند، کیسه زباله‌های جرخورده مردم را جمع‌آوری می‌کنند. در این میان مسوولان شهرداری تهران به جای اینکه به فکر کیفیت نظافت شهر باشند میز ریاست را سفت چسبیده‌اند و به کشمکش خود با شورای شهر ادامه می‌دهند. واقعاً تأسف‌آور است.

حاجی محمد طاهری

بیمارستان رامهرمز فاقد پزشکان متخصص است

شهرستان رامهرمز با جمعیتی بیش از ۱۵۰ هزار نفر دارای یک بیمارستان است. متأسفانه این بیمارستان فاقد پزشکان متخصص، خوب و مجرب است و هر وقت هم پزشک متخصص داشته باشد عمر طرح! است و بعد از یک یا دو ماه باید از رامهرمز کوچ کند و به مناطق دیگر کشور برود. این امر باعث بروز مشکلات فراوانی برای شهروندان رامهرمزی شده است. امیدواریم وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی اقدام لازم در این خصوص به عمل آورد.

رامهرمز ــ محمدعلی یوسفی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

تاله‌شکینه پر از مین است!

کوه تاله‌شکینه در حاشیه شهر بوکان قرار دارد و مردم این شهر و اطراف آن روزهای تعطیل برای سیاحت و کوهنوردی به این کوه می‌روند.

طی ده سال اخیر تعدادی از اهالی بر اثر برخورد با مین در این کوه دست و پا و یا جان خود را از دست داده‌اند.

حال که امنیت به منطقه بازگشته چه خوب است مسوولان نظامی اقدام به جمع‌آوری مین‌ها در این کوه بکنند تا امنیت کسانی که برای تفریح به منطقه می‌روند تأمین شود.

نادر کیانی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

آب و فاضلاب عادلانه عمل کند

بی‌آبی و کم‌آبی از جمله مشکلاتی است که مردم بسیاری از شهرها و روستاهای کشور با آن دست به گریبان هستند و به ناچار آب در ساعات مختلف شبانه‌روز تقسیم‌بندی شده است اما متأسفانه در شهرستان جوانرود این تقسیم‌بندی عادلانه صورت نمی‌گیرد. محله‌هایی وجود دارند که در طول شبانه‌روز آب دارند اما بعضی از محله‌ها کمتر از دو ساعت از این نعمت برخوردارند و این دو ساعت نیز به نیمه‌های شب اختصاص یافته است.

از مسوولان محترم آب و فاضلاب تقاضا می‌شود در تقسیم‌بندی آب شهر جوانرود عادلانه عمل کنند!

اصغرعلی مرادی

شهرضا مشکلات فراوانی دارد

شهرضا از توابع شهرستان سمیرم با جمعیتی حدود ده هزار نفر، هیچ‌گونه امکانات تفریحی ورزشی و فرهنگی ندارد.

یکی از دلایل عقب‌ماندگی این شهر قرار گرفتن در ۳۰ کیلومتری مرکز شهرستان است. متأسفانه امکانات بیمارستانی نیز در این شهر بسیار ناچیز است.

از جمله کمبودهای شهر موارد زیر است:

۱ـ نبود کتابخانه عمومی و یا پارکی مناسب برای مطالعه

۲ـ نداشتن حتی یک سالن ورزشی

۳ـ نداشتن شبکه تلویزیونی و رادیویی استانی. شبکه سراسری نیز به‌خوبی دریافت نمی‌شود.

امید است مسوولان منطقه برای رفع مشکلات این شهر تدبیر کنند.

علی‌اکبر رضایی

کتابهای ویژه کنکور

نشر آزمون

نکته ها و پرسشهای چهار گزینه ای
گام به گام و طبقه بندی شده

کلیه دروس عمومی و اختصاصی

تجربی - ریاضی - انسانی

- ● بیش از ۲۰۰ عنوان
- ● بیش از ۵۰ استاد و مولف

باتلفنی ذیل تماس بگیرید تا فهرست کلیه کتابها را رایگان برای شما ارسال کنیم
آدرس: روبروی درب اصلی دانشگاه تهران - ابتدای فخر رازی - شماره های ۹ و ۱۲

تلفن: ۶۴۶۷۷۷۰ - ۶۴۱۰۲۵۵ - ۶۴۰۱۲۱۷

قنادی تیفانی

با بیش از ۲۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها
و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۲۳۸۱۶

ترک اعتیاد تضمینی گیاهان دارویی کیمیا

زیر نظر پزشک مجرب

شما با مصرف این دارو علاوه بر قرص‌ها از مواد مخدر سریع بدون درد استراحت، استرس های عصبی و عوارض ۵ تا ۱۵ روزه به اعتیاد خود خاتمه دهید. داروهای چاقی و لاغری عمومی و موضعی، تقویت نیروی جنسی، ترک سیگار، رفع موهای زائد، چاله های بجا مانده از جوش و آکنه

تهران سه راه آذری نبش امامزاده عبدالله سرو آذری کوچه داوری پلاک ۹۱
تلفن: ۶۶۹۶۰۵۰ موبایل ۰۹۱۱۲۷۵۳۷۳۹ کیانی

نخ قلاب بافی نارون

نارون

- زیبا
- بادوام
- ظریف

۵۸۰۹۲۲۵

آشنای هنرمندان و آموزشگاهها

مراکز پخش: تهران - بازار بزرگ - سرای مشیر خلوت و فروشگاههای خرازی

پزشکی، مهندسی، اساسی، هنر، فنی و حرفه‌ای، کار و دانش

دانش آموزان، داوطلبان

کنکور سال ۸۱

کنکور مکاتبه‌ای نمونه

اگر نیازمند به: جدیدترین و کاملترین جزوات • تستها • برنامه‌ریزی درسی • اطلاعات کنکوری • راهنمای زدن تست • تندخوانی • تقویت حافظه • تستهای ۱۰ ساله کنکور • مشاوره و رفع اشکال • فن پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی • نکات مهم و کلیدی • روش حدسی پاسخگویی به دروس عمومی • کنکور آزمایشی • کارنامه‌های تطبیقی • و سایر خدمات جدید هستید.

همین امروز؛ جهت اطلاعات بیشتر به یکی از دو روش زیر اقدام نمائید: ۱ـ تکمیل فرم ذیل و ارسال آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۴۶۶۱.

۲ـ تماس با تلفنهای ۸۹۰۱۹۵۶ - ۸۸۹۱۳۹۸ مؤسسه نمونه

نام و نام خانوادگی: ________ آدرس: ________
____
کد پستی: ________ دانش آموز کلاس: ________ دیپلم در رشته ________

متقاضی دریافت فرم و دفترچه راهنمای رایگان می‌باشم. کپی فرم هم قابل قبول است.

ثبت نام سریعتر = آرامش بیشتر = موفقیت بیشتر

با بالاترین آمار قبولی تلفن ۸۸۹۱۳۹۸ - ۸۹۰۱۹۵۶

داروهای گیاهی دارالشفاء ۲

عرضه کننده داروهای گیاهی: دارو لاغری تضمینی یکماه ده کیلو، ترک اعتیاد تضمینی بدون درد، دارو چاق کننده، کوچک نمودن شکم، دارو جلوگیری کامل از ریزش مو و تقویت کننده موی سر، ابرو، مژه، ماسک صورت ضد جوش، ضد لک، شفاف کننده، داروی ضد رویش موهای زائد (تضمینی)، داروی سینوزیت، میگرن، سیستم کلیه و اعصاب، قوه باه، شب ادراری، داروی بانوان و نازائی، آرتروز و صدها داروی گیاهی دیگر. دارو به طریقه پستی به کلیه نقاط و شهرستانها ارسال می‌گردد.

خ - تهرانپارس خ - فرجام - سراج - شهید والاتبار فروشگاه کوثر ۲ پلاک ۷۸ تلفن: ۷۴۵۱۸۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۲۵۷۵۱۷

نظام آباد پائین تر از باشگاه دیهیم اول ۱۴ متری لشکر داخل بازار روز پلاک ۱۱ تلفن: ۷۸۱۸۳۰۸ همراه: ۰۹۱۱۲۰۸۷۷۶۴

خانه موی ایران

- ☐ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ☐ روش لین اسکن از آمریکا
- ☐ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ☐ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ☐ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما افریقا طبقه سوم
تلفن ۸۸۰۰۲۸۰۰ - ۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۹۳۱۲۴ - ۸۸۹۹۸۲۸
Email: Khaneh _ c _ moo @ Hotmail.com
خانه موی ایران شعبه دیگری ندارد.

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۰۵

۱- خانم فرخنده اشرفی کرمانی - بندرعباس
۲- آقای احمد علیزاده‌جیلدری - دماوند

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

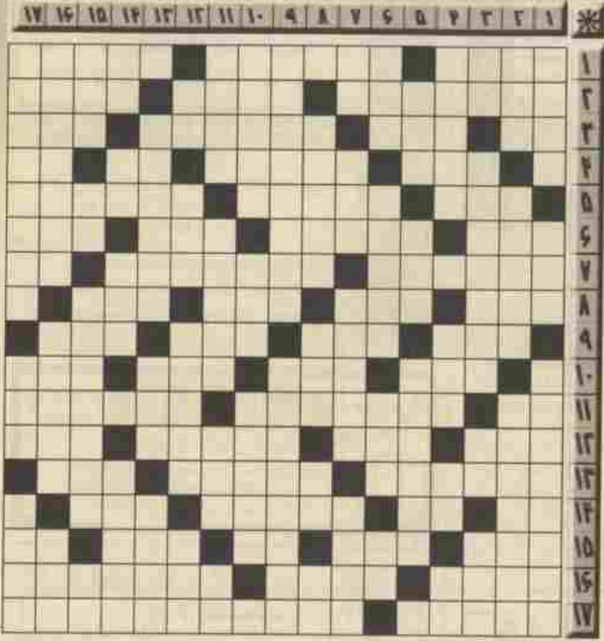

افقی

۱- صورتی که در خواب یا بیداری به ذهن آدمی می‌آید - چندمین فصل اول سال خورشیدی - گوشها ۲- خودرأیی و خودکامگی - پرخور - دردناک و تأسف‌آور ۳- از طوایف بزرگ کشورمان - گندم از آسیا برگشته - از جشن‌های باستانی ایرانیان - چلچراغ ۴- باغی که به نام فاطمه زهرا(س) همسر حضرت علی(ع) ثبت شده است - از سینماهای قدیمی تهران - سه کیلوی تهرانی - تلاش و کوشش ۵- خدا و معبود - مجسمه پشت ویترین مغازه‌ها برای نمایش لباسها - سرگذشتها ۶- رشد کردن - این هم نام دیگر برای خوک است - در زندگی باید سنگ زیرین آسیاب باشد - واحد توان الکتریکی ۷- رها از خود و وابسته به خالق - مؤمن یکتاپرست - حرف فاصله ۸- نوعی ساعت قدیمی - آتش - نفوذ و رخنه - تزویر و حیله ۹- دشتی تازی - لطیفه‌های کوچک - نیایش پروردگار - خدا نکند منتی‌اش بر دامان کسی نشیند ۱۰- آب دیده - در مناطق سردسیر در زمستان می‌بارد - درخشش - با چنین آدمی نباید دوستی داشت ۱۱- نفس خسته - از رشته‌های مسابقه دو - تاجر ۱۲- حرف شرط - سن و سالی از او گذشته است - صفتی برای یاران و عزیزان - اسب چاپار ۱۳- ارمغان سفر - از هیچ چیز ترس به خود راه نخواهد داد - مرد بی‌زن و یا زن بی‌شوهر ۱۴- لعن و نفرین - مادر ورزشها نام گرفته است - همان «مربات» آمده است - خجستگی و نیک‌بختی ۱۵- ظرفی از مس که در قدیم در حمام بیشتر مورد استفاده بود - پدر عرب - مایه رخشندگی و رونق است - چنانچه آدم به آدم نرسد، ولی این حتماً به هم می‌رسد - آب پاک ۱۶- یار و همدم - نوعی نمایشنامه غمگین برای تئاتر و یا فیلمنامه برای سینما - کشوری در قاره آفریقا ۱۷- آتشها - عنوان اثری جالب که راوی سرگذشت «حسن صباح» است.

عمودی

۱- پوچ و تهی از هر چیز - شهد و انگبین - اثر ارزشمند شاعر بزرگ ایران «جامی» ۲- آسانی و سهولت - آنچه به رسم امانت به شخصی بسپارند - حراست و پاسداری ۳- گوشت آذری - ایالتی در آمریکا - راهی که پایان ندارد! - سفر و گردش ۴- جامه بلندی که روی لباس می‌پوشند - سنگی است قیمتی - دوستی - پسوند شباهت ۵- درک کردن و فهمیدن - آهوی آن شهرت جهانی دارد - موفق و خشنود ۶- چنین حزبی اصلاً وجود خارجی ندارد - راه راست و آشکار - چرخه و دسته - چنین آدمی غیرممکن است که خوب شود ۷- ضربه‌ای با سر در مسابقات فوتبال - ناگفتنی است و نباید فاش شود - نواری رنگ وارنگ که معمولاً دخترکوچولوها به موهای سر خود می‌بندند - تاریخ‌نویس ۸- از شهرهای مهم و بزرگ آلمان - باغچه‌ای کوچک برای کاشت سبزیجات - اگر «گره» باشد برای بیمار کردن گله کافی است - اسم آذری ۹- همراه انداختن و فرستادن - قلعه‌ای زیبا در قاره آسیا ۱۰- مدت و زمان ماندن یک فیلم بر روی پرده سینما - بالاترین حد - چنین دوستی آدم را به راه ناصواب می‌کشاند ۱۱- گلی که تازه شکفته باشد - فروزان - ناتوان بدون «وان»! - اشاره به دور ۱۲- نفی عربی - وسیله‌ای برای سفرهای برون‌شهری - خودداری از خوردن - موادی مفید برای گیاهان و زمین‌های کشاورزی ۱۳- خطی که میزان بالا و پایین رفتن تعداد یا مقدار محصولات یا درآمدها را نمایش می‌دهد - خادم و پشتیبان - از ورزشهای تمرکز اعصاب ۱۴- در داروخانه محل مخصوصی دارد - بوی ماندگی غذا و نان - این روزها در شمال کشورمان فراوان سرازیر می‌شود و باعث خسارات فراوان می‌گردد - مهلت خواستن ۱۵- هم رادیو دارد و هم دریا - بالای هر چیز - از جمهوریهای سابق شوروی است - خسیس اصلاً پس نمی‌دهد ۱۶- علوم دینی - وقت و زمان - یکی از خورشهای ایرانی ۱۷- مبارز مشهور لیبیایی که علیه ایتالیایی‌ها قیام کرد و در آخر به دست آنها به شهادت رسید - از پولهایی که در قدیم در کشورمان رواج داشت - نوشته‌ای که به موجب آن دریافت یا پرداخت پولی را به دیگری واگذار می‌کنند.

ooo

طراح: ژیلا فیلی از تهران

حل جدول شماره ۳۰۰۵

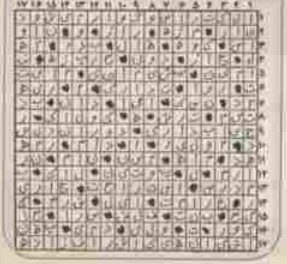

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

اعداد و تصویر ناپیدا!

در میان این اعداد و نقطه‌های سیاه یک نقاشی نهفته است. برای اینکه موفق به پیدا کردن این تصویر بشوید، مداد یا خودکاری بردارید و از شماره (۱) تا شماره (۳۸) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم بهم متصل کنید. پس از پایان خط‌کشی، تصویر ناپیدا در جلوی چشمان شما ظاهر خواهد شد.

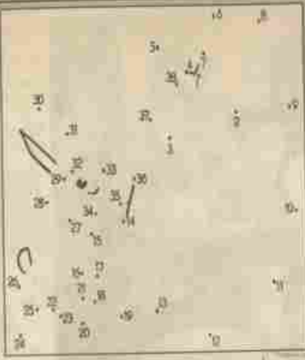

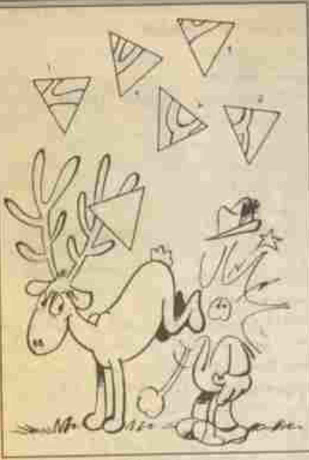

گوزن و شکارچی

با کدامیک از مثلث‌های پنجگانه شاخ گوزن کامل می‌شود؟

اعداد و خانه‌ها

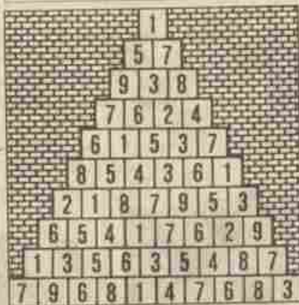

1

5 7

9 3 8

7 6 2 4

6 1 5 3 7

8 5 4 3 6 1

2 1 8 7 9 5 3

6 5 4 1 7 6 2 9

1 3 5 6 3 5 4 8 7

7 9 6 8 1 4 7 6 8 3

در این تصویر، تعدادی عدد را در خانه‌های مربعی شکل ملاحظه می‌کنید که روی هم چیده شده‌اند. شما باید مدادی بردارید و از بالا و شماره (یک) به طرف پایین حرکت کنید. البته از هر ردیف می‌توانید یک عدد را انتخاب کنید که در نهایت وقتی به آخر اعداد می‌رسید جمع خانه‌هایی که از آن عبور کرده‌اید، عدد (۴۷) را نشان بدهد.

معمای پیمانه‌ها

۱ـ یک پیمانه سه لیتری و یک پیمانه پنج لیتری داریم به چه طریق می‌توانیم با آن هفت لیتر از مایعی برداشت کنیم؟

۲ـ این بار یک پیمانه هفت لیتری و یک پیمانه پنج لیتری داریم و می‌خواهیم از ظرفی هشت لیتر مایع برداریم به چه ترتیب این کار را انجام دهیم؟

۳ـ و در بار دیگر می‌خواهیم با یک پیمانه چهار لیتری و یک پیمانه ۹ لیتری هفت لیتر از مایع را برداریم. بگویید چطور این کار را انجام دهیم؟

با کمی اندیشه حتماً موفق به دادن پاسخ خواهید شد.

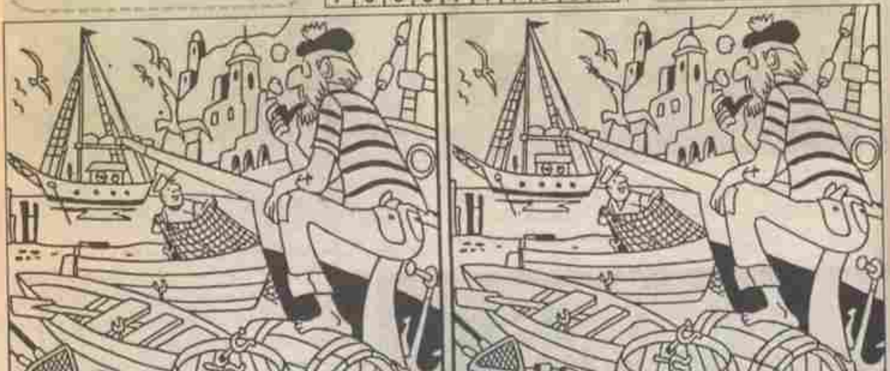

ملوانی در انتظار

ملوانی در انتظار بازگشت قایق ماهیگیری بود که دوستش از صحنه یک نقاشی تهیه کرد و به خواهش ملوان یک تصویر دیگر از روی نسخه اصلی کپیه برداشت تا به عنوان یادگاری به او بدهد. وقتی کار نقاشی تمام شد و با حوصله به دو تصویر نگاه کردند با حیرت متوجه ۲۰ اختلاف در دو نقاشی شدند. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

● محمد پورلالی

دستپخت عدسی

فروشنده بهداشتی تشویق باید گردد

آقای «علیرضا دلیلی» همکار افتخاری صفحه «دستپخت عدسی» در «خسروشهر» ضمن انتقاد از فروشگاههای غیربهداشتی که سلامت مردم را به خطر می‌اندازند در شرح تصویر مغازه، ترگل ورگل مواد غذایی زادگاهشان نوشته : وزارت بهداشت برای کاهش هزینه درمان باید فروشندگان مواد غذایی سراسر کشور را مجبور به پوشیدن لباس سفید کند تا چرک شدن روپوش دیده شود.

بنده ضمن تأیید پیشنهاد جناب «دلیلی» که بدون استدلال دست به دوربین نمی‌شود در ادامه طرح بهداشتی مزبور عرض می‌کنم : روپوش سفید فروشندگان مواد غذایی در صورتی به نفع خریدار خواهد بود که آقایان مثل بعضی از پزشکان سفید پوش حق ویزیت و یا درواقع دستمزد خود را بابت چند متر پارچه بالا نبرند! خصوصاً صنف نانوا که برای گرانی قسمت اعظم خوراک مردم دنبال بهانه می‌گردند ولو حوادث واشنگتن و نیویورک!

سوغات سردشت

خوشبختانه همزمان با شعارهای تکراری جماعت پُرادعا در زمینه لزوم توسعه و اصلاحات، گروهی بی‌ادعا به جای مصاحبه و حرف عمل می‌کنند. آقای «جعفر مام عزیزی» ساکن «سردشت» در یادداشت ضمیمه تصاویر پیوست نوشته: اهالی روستای «گل‌تپه» از توابع شهرستان مهاباد که جمعاً بین ۳۰ الی ۴۰ خانوار هستند بدون کمک جناب فرماندار و مرحمت استاندار و لطف این و آن خودشان آستین همت بالا زدند و مسجدی ساختند که اگر در استان کردستان بی‌نظیر نباشد، کم‌نظیر است.

حقیر عدسی‌نویس به عنوان عضو کوچکی از خانواده بزرگ اطلاعات هفتگی ضمن عرض ادب و فرود آوردن سرتعظیم در برابر مردان مسجدساز روستای «گل تپه» به سایر هموطنان روستانشین توصیه می‌کنم در امور اجتماعی و رفاهی چشم انتظار کمک مسئولان نباشند، چون آقایان همین قدر که به فکر حفظ میز خود هستند باید کلی ممنونشان بود و توقع دیگری از آنها نداشت.

پیشکسوتهای امروز، ملی‌پوشان دیروز

همه ساله از دومین هفته فصل پاییز یک دوره مسابقه فوتبال سالنی (فوتسال) میان موسفیدهای این رشته ورزشی تحت عنوان جام زنده‌یاد «یونس شکوری» برگزار می‌شود. در نهمین دوره مسابقات مزبور که هنوز در جریان است، از ملی‌پوشان صاحب‌نامی مثل، جعفر کاشانی (مدیر باشگاه شاهین) علی جباری، ایرج دانایی‌فرد و محمد پنجعلی، مربیان فعلی تجلیل به عمل خواهد آمد. همکار عکاسمان که در اکثر مسابقات مزبور حضور داشته، ضمن اشاره به بازی ضعیف تیم ملی با سرمربیگری «بلازویچ» مقابل رقبای گمنام آسیایی مثل تایلند و بحرین و همین طور سردرگمی آنها در جده مقابل تیم ملی عربستان که شانسکی مسابقه باخته را دو بر دو مساوی کردند، گفت: اگر ملی‌پوشان امروز به فکر سلامت ساقها و جلب نظر دلالان باشگاههای صاحب دلار خارجی هستند ملی‌پوشان دیروز هدفی غیر از شکست حریفان خارجی نداشتند، ولو مثل «مهدی کشاورز» دروازه‌بان سابق تیم ملی (دومین موسفید از سمت راست) سه بار دستشان بشکند و حالا با همان دست سه بار جوش خورده در سن بالای ۶۰ از آخرین سنگر تیم پیشکسوتان دفاع کند.

ناخنک به آرشیو

حمله ارتش آمریکا و انگلیس به «کابل» و «قندهار» جهت درهم شکستن گروه طالبان حاکم بر ۹۵ درصد خاک افغانستان، میزان رشادت رزمندگان ایرانی را طی ۸ سال جنگ تحمیلی ثابت می‌کند؛ ملتی غیور که بدون کمک هیچ کشوری توانست مقابل ارتش متجاوز عراق با حمایت آشکار و پنهان دهها دولت ازجمله همین آمریکا مقاومت کند؛ لذا بنده بر مبنای کار بزرگ دلاوران ایرانی صلاح دیدم پس از سپری شدن هفته دفاع مقدس عکسی مربوط به سنوات گذشته (بازدید خبرنگاران از بنای یادبود شهدا در شلمچه) را انتخاب کنم. مجید شادمان نژاد اولین نفر از راست تصویر و حقیر یکی مانده به آخر هستم. هرچه زمان می‌گذرد میزان رشادت رزمندگان در دفاع از خاک مقدس کشور بیشتر نمایان می‌شود.

مراتب جهت اطلاع مسئولان فرنشین‌بنز سوار وابسته به جناحین عرض شد تا هنگام دعوا مرافعه‌های سیاسی (نه حرص و جوش برای حفظ منافع ملی) یادشان باشد پُستهای کلیدی آب و نان‌دار را مدیون رشادت چه جان برکفانی هستند.

مسابقه درخت نوردی

درحالی که اذهان علاقه‌مندان فوتبال متوجه مسابقات مقدماتی کشورهای قاره آسیا جهت راهیابی به جام جهانی ۲۰۰۲ است، به میزبانی (ژاپن و کره جنوبی) عده دیگری از هموطنان ما فارغ از اظهارنظر کارشناسان نه چندان باصلاحیت برنامه ۹۰ شبکه ۳ سیما به ورزش بومی زادگاهشان توجه دارند.

ازجمله این دو کوهنورد ببخشید درخت نورد گنابادی که همکارمان جناب «حسین فیاض لوغایی» تصویرشان را حسن رقابت شکار کرده، نامبرده در باره طرح غلط تبدیل باغهای تهران به آپارتمان نوشته اگر این درختهای سر به فلک کشیده در پایتخت بود حتم بدانید تاکنون بساز و بفروشها صد باره با چرب کردن سبیل ماموران شهرداری منطقه مربوطه، آنها را در تاریکی شب قطع و در روشنایی روز به جایشان برج ساخته بودند!

استراحت کامل

جناب «هادی رضازاده» همکار افتخاری صفحه دستپخت عدسی در روستای «سیاهکلا» از توابع شهرستان «بابل» شکار دوربین خود را اختصاص داده به خواب راحت دوتن از دوستان بی‌نیاز از تختخواب و رختخواب و بالش و...، منتها خدا کند در ادامه استراحت کامل آقایان راننده‌ای با چشمان ضعیف مثل حقیر عدسی نویس هوس ماسه نوردی به سرش نزده باشد!

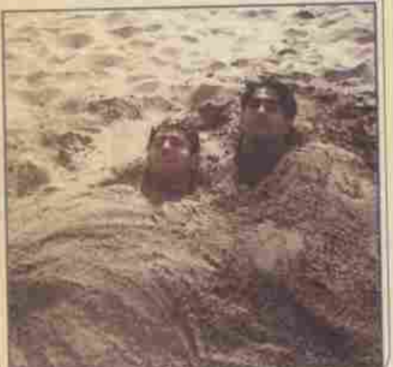

موبایل نونهالان

این روزها نه فقط بزرگترها در هیچ فرصتی از مزایای تلفن همراه غافل نیستند (ولو مکالمه مهمی با طرف مربوطه نداشته باشند) بلکه بچه‌ها هم به این وسیله پز دادن دلبستگی پیدا کرده‌اند (در حد یک وسیله بازی) اگر استفاده از واژه «همه» اغراق باشد. اکثر رانندگان دو دستی هم دست به فرمان تعریفی ندارد چه رسد به یک دستی؛ اما عده‌ای در حین رانندگی هم با وجود به مخاطره انداختن جان خود و سایرین دست از موبایل بر نمی‌دارند.

آقای «حمیدرضا دارودآبادی» خبرنگار افتخاری اطلاعات هفتگی در «اراک» ضمن اشاره به بیماری چشم و هم‌چشمی نوشته برادرزاده‌ام «پوریا» به تقلید از بزرگترها مدام در تلفن همراه الو الو می‌کند و دست آخر کاشف به عمل می‌آید چون تشنه است تازه دستور آوردن یک لیوان آب به والدین محترمش می‌دهد. بچه سر به راهی که قبل از مبتلا شدن به بیماری موبایلیسم مرتبا از بنده می‌پرسید عموجان تشنه‌ات نیست بروم برایت آب خنک بیاورم؟!

باتلاق مرگ

«تام» آدم مرموز و اسرارآمیزی به نظر می‌رسید. وقتی با آن قیافه آبله‌گون، قد بلند و لاغر، پالتو و کلاه سیاه در خیابان ظاهر می‌شد، همه چشمها با دقت و احتیاط به سوی او متوجه می‌شد. زنها با وحشت راه رفتن آرام او را نگاه می‌کردند و پیرزنها چیزهایی در گوش هم می‌گفتند. هیچ کس با او حرف نمی‌زد و او هم به کسی اعتنا نمی‌کرد. صبح‌ها از خانه شخصی و قدیمی خود که در حوالی جنگل بود خارج می‌شد و قدم‌زنان خود را به شهر می‌رساند. بعد هم روی نیمکت بلوار بزرگ مقابل آفتاب می‌نشست و تا ساعتها به یک نقطه نامعلوم خیره می‌شد. این کار هر روز او بود. گویی غمی بزرگ داشت که نمی‌توانست آن را با کسی درمیان بگذارد. شاید می‌ترسید. شاید هم به کسی اعتماد نداشت. او به هیچ کس حتی نگاه نمی‌کرد. گویی کسی برایش جالب نبود، تا اینکه آن روز...

ناگهان او را دید. یک زن با لباسهای بلند و پوشیده، چشمهایی آبی و موهایی طلایی و بلند. نمی‌توانست باور کند. نمی‌توانست باور کند. دختر مورد علاقه‌اش یک بار دیگر زنده شده باشد. دختری که او مرگش را با چشم خودش دیده بود. از جا بلند شد. چند بار چشمهایش را مالید و با تعجب به زن موطلایی خیره شد. زن که انگار متوجه حرکت او شده بود نگاهی به او انداخت و لبخند مرموزی زد، بعد هم از او پرسید:

• اتفاقی افتاده... شما چرا به من خیره شده‌اید؟!

«تام» نفس بدراحتی کشید. نه این صدای او نبود. این صدا، کمی کلفت‌تر، بم‌تر و گرفته‌تر بود. به همین خاطر او با تردید گفت:

• نه فقط شما شباهت عجیبی به یک نفر دارید!

زن با لبخند تمسخرآمیزی از «تام» دور شد. «تام» چند لحظه به فکر فرو رفت. بعد کیف بغلی‌اش را درآورد و به یک عکس که در یک روزنامه چاپ شده بود خیره شد. زیر عکس نوشته شده بود: این دختر دیشب به طرز عجیبی به قتل رسید. هنوز سرنخی از قاتل یا قاتلین به دست نیامده است.

شباهت عجیبی بین این دو آدم وجود داشت که حیرت و تعجب او را برانگیخته بود. بی آنکه خود بداند بی‌اراده به دنبال زن موطلایی روان شد. هر کجا او می‌رفت «تام» نیز دنبالش بود. زن که متوجه «تام» شده بود، بالاخره در اتوبوس، مقابل «تام» ایستاد و پرسید:

• منظور شما از این کارها چیست؟

«تام» که خود از این کارهایش تعجب کرده بود به زن گفت:

• من باید چیزی را به شما بگویم. اجازه می‌دهید با هم یک قهوه بخوریم؟ کمی جلوتر یک رستوران هست.

زن با همان لبخند مرموزش پذیرفت. چند دقیقه بعد آنها از اتوبوس پیاده شدند و وارد یک رستوران شده، در گوشه خلوتی نشستند. «تام» سیگاری روشن کرد و از زن پرسید:

• راستی اسم شما چیست؟

زن درحالی که زیرچشمی به او نگاه می‌کرد جواب داد:

• «ترزا»!

«تام» با شنیدن این اسم فریاد خفیفی از تعجب کشید. گفت:

• «ترزا»؟ اسم شما «ترزا»ست؟! باورکردنی نیست.

• چطور؟ چه چیز غیرعادی در این اسم وجود دارد؟

«تام» درحالی که می‌کوشید اضطراب و ناراحتی خود را نشان ندهد، گفت:

• آخر اسم او هم «ترزا» بود... «ترزا»!

زن درحالی که خود را متعجب و متحیر نشان می‌داد پرسید:

• او کیست؟ منظور شما را متوجه نمی‌شوم. لطفاً کمی روشن‌تر صحبت کنید.

• نه سعی نکنید گذشته را به یادم بیاورید. او همه چیز را نابود کرد... عشق مرا... آرزوهای مرا... و حتی زندگی مرا... نه... از من نخواهید درباره او حتی فکر کنم، یا حرفی بزنم...

• من از حرفهای شما سر درنمی‌آورم... شما آدم مرموزی هستید و من دوست ندارم با آدمهای اسرارآمیز آشنا شوم.

زن این را گفت و از جا بلند شد.

• نه شما را به خدا بنشینید، خواهش می‌کنم... شما تنها کسی هستید که می‌توانم به او اطمینان کنم.

• بسیار خب... قرار ما برای یک روز دیگر... چون حالا عجله دارم.

بعد هم چیزی روی کاغذ نوشت و بلافاصله از رستوران خارج شد.

○○○

این واقعه باعث آشنایی «تام» با آن زن مرموز شد. از آن پس آنها اغلب با هم بودند. مردم دیگر کمتر «تام» را تنها می‌دیدند. گویی گمشده خود را یافته بود. آنها اغلب در پارک با هم حرف می‌زدند یا در رستوران با هم غذا می‌خوردند. «تام» احساس می‌کرد که هیچ فرقی بین او و «ترزا»ی مرده‌اش وجود ندارد. از این رو با بی‌صبری تمام می‌کوشید و منتظر بود تا روزی با «ترزا» ازدواج کند. البته او بارها این پیشنهاد را مطرح کرده بود ولی «ترزا» هر بار به او جواب منفی می‌داد و می‌گفت فعلاً عروسی و ازدواج برای او امکان‌پذیر نیست! بیشترین کوشش «ترزا» آن بود که هر طور شده راجع به «ترزا»ی مرده اطلاعاتی به دست بیاورد. اما «تام» هیچ وقت از گذشته تلخ خود حرفی برای زن نمی‌گفت و هر وقت سخنی راجع به این موضوع به میان می‌آمد، «تام» دچار رعشه عصبی و ناراحتی می‌شد. حتی چند بار با «ترزا» نزاع کرد و از او خواست اصلاً راجع به این موضوع سؤال نکند، و همین باعث کنجکاوی بیشتر «ترزا» شده بود.

با گذشت زمان عشق و علاقه «تام» به «ترزا»ی جدید بیشتر می‌شد و هر بار که او را می‌دید با اصرار تقاضای ازدواج می‌کرد. ولی «ترزا» مدام بهانه می‌آورد و ازدواج را به عقب می‌انداخت تا یک روز که «تام» به سختی از کوره دررفت و با خشمی آمیخته به تهدید گفت که اگر به این ازدواج راضی نشود، هم او و هم خودش را می‌کشد.

زن موطلایی که گویا منتظر همین تهدید بود، گفت که به یک شرط حاضر به ازدواج خواهد بود و آن این است که او شرح مرگ «ترزا» را برایش بگوید و قول داد هرگز راجع به این موضوع با کسی صحبت نخواهد کرد. بالاخره «تام» تسلیم شد و قول داد که یک روز تمام گذشته‌اش را برای او تعریف کند.

○○○

آن روز درحالی که آنها در جنگل نزدیک خانه «تام» قدم می‌زدند، «تام» شروع به صحبت کرد.

«او از خانواده بزرگ و سرشناسی بود. پدر و مادر و برادرش او را به‌طرز عجیبی دوست داشتند. آن موقع من شغل خوبی نداشتم اما از راه قاچاق و زدوبند ثروت هنگفتی به‌هم زده بودم. ولی آنها نمی‌خواستند دختر خود را به آدم بدنامی مثل من شوهر بدهند. با اینکه بارها و بارها برای خواستگاری رفته بودم اما حتی نتوانسته بودم با او حرف بزنم. حتی او را بیرون از منزل تنها نمی‌دیدم تا به او التماس کنم و حرف دلم را بگویم. او همیشه یا با مادرش بود و یا با برادرش. دیگر طاقتم طاق شده بود و تصمیم گرفتم تا او را بدزدم...»

زن موطلایی که به حرفهای او گوش می‌داد نگاه غضبناکی به او کرد، اما دوباره بر اعصاب خود مسلط شد و او را تشویق کرد ادامه بدهد...

• بعد از فکرهای زیاد و طرح نقشه بالاخره مصمم شدم تا او را بدزدم و بعد خانواده‌اش را مجبور کنم با ازدواج ما موافقت کنند. خانه آنها باغ بزرگی بود که در وسط آن ساختمان خانه آنها قرار داشت. بعد از تهیه مقدمات مثل اسلحه و داروی بیهوشی وارد باغ شدم و تا شب در گوشه‌ای پنهان شدم. می‌دانستم آنها ساعت هشت شام می‌خورند و ساعت ۹ می‌خوابند. اما «ترزا» قبل از خواب به سگ خود سری می‌زد و کمی غذا برایش می‌برد و بعد به اتاق خواب خود برمی‌گشت. آن شب وقتی «ترزا» از ساختمان خارج شد و از مقابل ایوان به سمت کلبه کوچک سگش آمد با یک حرکت سریع از پشت شمشادهای باغ بیرون آمدم و با دست محکم دهانش را گرفتم. او را زیر درختها کشاندم و دستمال آغشته به داروی بیهوشی را مقابل بینی‌اش گرفتم. تا جسمش شل و بی‌حس و اراده روی زمین افتاد. چند لحظه‌ای مردد ماندم. اما ناگهان متوجه شدم گویا مرده!... من نمی‌دانستم که او به داروهای بیهوشی حساسیت دارد. یک لحظه تمام التماسهای من به خانواده‌اش و پنهان شدنهای او در نظرم آمد. و بعد برای آنکه انتقام خود را از او کاملاً گرفته باشم با دست خفه‌اش کردم، تا...

وقتی آخرین کلام از دهان «تام» خارج شد، زن موطلایی چند قدم به عقب برگشت و با آخرین قدرتی که داشت فریاد زد:

• ای پست فطرت جانی!... پس اقرار می‌کنی که او را کشتی؟

حالا دیگر صدای او زنانه نبود، بلکه صدای طبیعی و کامل یک مرد بود...

«تام» از تعجب در جای خود میخکوب شد. نمی‌دانست چه بگوید. زن موطلایی دستهای لرزان خود را به طرف سرش برد، کلاه‌گیس خود را برداشته و با نفرت به طرف «تام» پرتاب کرد. او یک مرد بود، مردی که کاملاً گریم شده بود و کلاه‌گیس گذاشته بود و تا آن لحظه صدای خود را با مهارت عوض کرده بود، در حالی که از شدت عصبانیت می‌لرزید گفت

- سرانجام عدل الهی باعث دستگیری تو شد. مرا می‌شناسی؟ من برادر همان «ترزا»ی بدبخت هستم. درست به چشمهایم نگاه کن. چشمان من هم مثل چشمان او آبی است... ترکیب صورتم هم مثل اوست، آخر ما دوقلو بودیم. و تو عزیزترین کس مرا کشتی... با آن وضع وحشتناک. آن شب ما حدس زدیم که تو این کار را کردی. ولی نه ما و نه پلیس مدرکی نداشتیم. ما مدتها در فکر انتقام بودیم. این نقشه را هم کارآگاه «بریک» کشید تا از تو اقرار بگیرم.

«تام» که تا آن زمان مبهوت و بی‌حرکت ایستاده بود، ناگهان به طرف جوان حمله کرد اما با فرمان جوان، دهها پلیس تفنگ به دست از پشت درختهای جنگل بیرون آمده و به طرف «تام» حمله کردند. «تام» که خود را در دام می‌دید به عقب برگشت و به سوی منطقه‌ای که علفهای هرزه و پیچک‌های وحشی آنجا را پوشانده بود و پا به فرار گذاشت

هیچ کدام از پلیس‌ها به سوی او تیراندازی نکردند. زیرا می‌دانستند که وارد منطقه باتلاقی مرگ شده است و به زودی درمیان خروارها گل و لای مدفون خواهد گشت. حدس آنها درست بود چون چند لحظه بعد صدای فریاد او که گویی از ته چاهی عمیق به گوش می‌رسید سکوت مطلق جنگل را درهم شکست.

- کمک کنید... دارم خفه می‌شوم... کمک کنید... کمک... کمک...!

کارآگاه «بریک» خود را به مرد چشم آبی رساند.

- تو دیگر نسبت به خواهرت دینی نداری... اکنون دیگر از قاتل او اثری برجا نیست.

اشکهایی که از چشمان آبی مرد جوان سرازیر بود گریمهای او را پاک می‌کرد و نوک موهای کوتاه صورتش نمایان شده بود!

■

تصویری از فاجعه نیویورک به روایت یک نویسنده امریکایی

نوشته: نوامی وولف   ترجمه: صادقی‌وند ـ [illegible]

خانم نوامی وولف نویسنده جوان امریکایی در زمان حمله به برج های دوقلوی نیویورک در لندن بود.

او که چند کتاب پرتیراژ نظیر «افسانه زیبایی» و «داستان فراز مادری» نوشته است با زحمات زیاد چند روز بعد از حادثه به کمک دوستان و آشنایانش در یک پرواز تک جایی در هواپیما پیدا کرد و عازم نیویورک شد.

دیدار از محله ای که روزی مرکز تجارت جهانی و عروس شهر نیویورک بود و حالا به تلی از دود و خاکستر و آتش تبدیل شده است به سؤال میلیونها انسان در سراسر جهان پاسخ می دهد که پرسیدند و می پرسند زندگی در کنار این خرابه ها چگونه است؟»

بازگشت به نیویورک در چند روز بعد از حادثه

«از فرودگاه گاتویک انگلستان و از طریق تورنتوی کانادا به نیویورک بازگشتم. می‌خواستم به خانه ام در کنار برج های دوقلو در مانهاتان نیویورک بروم. غم دوری، حسرت، و گریه های در چشم پنهان شده وجودم را پر کرده بود. در فرودگاه اصلی شهر نیویورک، فعالیت ها و پروازها خوابیده بودند. خیابانها خالی بود. چند دوست تازه یافته در هواپیما با من بودند. تاکسی تلفنی وجود نداشت و تنها می‌شد در خیابانهای معدودی تاکسی پیدا کرد. «تارا رای» یک راننده تاکسی مسلمان ما را به سوی نیویورک و مانهاتان برد. جاده مانهاتان خالی بود. وقتی که تاکسی از روی پل جورج واشنگتن می گذشت و ما منظره خالی و فرو ریخته برج های دوقلوی مرکز جهانی تجارت را خالی و فرو ریخته دیدیم و به گریه افتادیم. رودخانه بزرگ نیویورک خالی بود. در خیابانها معدودی ماشین در حرکت بودند. در شهر بیگانگی موج می زد. می‌دیدم که زمین بزرگ بازی فوتبال بچه ها خالی بود. وقتی از طریق تلفن از لندن با پدرم صحبت کرده بودم، او گفته بود که میان همسایه ها ماسکهای ضدگاز تقسیم شده است و پائین خانه ما در نزدیکی برجهای دوقلو مردم مانند قبرستان شمع روشن کرده، عکس گذاشته و به دعا، و نیایش برای مردگان پرداخته‌اند. و حالا در بازگشت من، درست چند روز بعد از حادثه هنوز دود و خاکستر در هوا موج می‌زد. دخترم ماسک ضدگاز را در کنار اسباب‌بازی‌های خود گذاشته بود. بیمارستان نزدیک خانه‌مان پر از زخمی و اقوام سیاهپوش مردگان و زخمی ها بود... هرکس از گمشده ها صحبت می کرد. همه جا پر از مردان آتش نشانی بود. آتش نشان ها برای اکثر همسایه ها یادداشت می‌فرستادند که به خاطر آتش سوزی مجدد از روشن کردن چراغ های خوراک پزی و استعمال سیگار جلوگیری کنند. هوا پر از مواد آتش زا بود. مادرم یادداشت همسایه‌ای را نشان می‌داد که شوهرش را از دست داده بود. خیلی از همسایه ها گم شده بودند. سالها عادت کرده بودیم از پنجره‌های خانه در مرکز آتش نشانی محله ماموران آتش‌نشانی را در حال گپ زدن سیگار کشیدن و شوخی کردن تماشا کنیم. حالا بسیاری از آنها تا حد مرگ خسته بودند. برخی از همکارانشان زخمی و یا در لابلای آتش از حال رفته، گم شده و یا مرده بودند. همه جا شوک بود و گریه و سؤال؟

سؤال در مورد اینکه چرا این اتفاق افتاده است و آیا علل اصلی این فاجعه خیانت تروریستها است یا عملکردهای غلط سیاستمداران آمریکایی هم در این امور دخیل است و...

نیویورک از یازده تا ۲۰ سپتامبر درد کشیده و گریه آلود بود اما **CNN** آن را کاملاً نشان می‌داد. میدان یونیون اسکوایر تبدیل به یک مقبره بزرگ دست ساز شده بود. چهره های گم شدگان و تصاویر آنان همه جا را پوشانیده بود. یکی زنش را که حامله بود در لابلای کوهی از خاکستر و آتش در برج ها گم کرده بود. دیگری شوهر کارگر خود را از دست داده بود. هرکس از دیگری کمک می‌خواست تا راه حلی برای یافتن زنده یا مرده عزیز خود در داخل خاکستر برج‌ها بیابد. در میان گمشدگان و مردگان همه نژادها یافته می شدند: آسیائی، آفریقایی، هندی امریکای لاتینی اسپانیایی و اروپایی.

برخی برای عزیزان خود شعر سروده بودند. برخی کلمات و دعای تلخی از احساس‌شان را روی کاغذهای ریز و درشت نوشته بودند. اکثر گم شدگان از طبقه متوسط و یا صادر کننده و وارد کننده کالا از سراسر جهان بودند. حتی مطبوعات و رساله های اروپایی نتوانسته بودند طی یک هفته که از ماجرا می گذشت چهرهٔ زخمی نیویورک و مردم ماتم زده آن را به درستی ترسیم کنند. همه مردم می خواستند عدالت اجرا شود و تروریست ها شناخته شوند. این همه مردم به دنبال محبت و عشق هم بودند. و برخلاف سیاستمداران بیگانگان و دیگر کشورها را محکوم نمی‌کردند. آنها حق و ناحق را می‌فهمیدند. در گوشه ای دیگر شعار دیگری نوشته شده بود «طالبان افغانستان نیستند!»

افکار عمومی علی رغم شعارهای تند و افراطی سیاسیون با مقابله به مثل و جنگ و تهاجم مخالف بود و در کنار محاکمه عاملان اصلی از صلح و دوستی ملتها و تمدنها سخن می گفت.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

اعداد و تصویر ناپید!

خرگوش توشه زمستانی خود را به لانه می برد.

اعداد و خانه ها

باید از خانه‌های یک، پنج، سه، دو، یک، پنج، چهار، هشت، چهار، شش و هشت عبور کنید تا جمع آنها عدد چهل و هفت را نشان دهد.

معمای پیمانه ها

۱- اول پیمانه پنج لیتری را پر کرده در ظرف سه لیتری خالی می کنیم، به این ترتیب دو لیتر در ته آن باقی می ماند این دو لیتر را در ظرف سوم خالی می کنیم و پنج لیتر دیگر هم روی آن می‌ریزیم، می‌شود هفت لیتر. ۲- دو نوبت پیمانه پنج لیتری را پر می کنید و در هفت لیتری خالی می کنید، در بار دوم سه لیتر در ته پیمانه باقی می‌ماند. این سه لیتر را در ظرف دیگری خالی می کنید و پنج لیتر دیگر هم روی آن بریزید، هشت لیتر درست می شود. ۳- سه نوبت پیمانه چهار لیتری را پر می کنید و در ظرف ۹ لیتری خالی کنید. پس از اینکه ۹ لیتری پر شد، سه لیتر در ته پیمانه چهار لیتری باقی می‌ماند. این سه لیتر را در ظرف دیگری بریزید و بعد یک پیمانه چهار لیتری هم روی آن خالی کنید. مجموعاً می شود هفت لیتر تمام.

گوزن و شکارچی

قطعه شماره چهار مربوط به محل بریده شده روی شاخ گوزن است

ملوان در انتظار

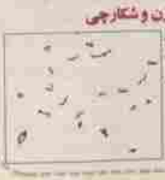

نامهربانی کنفدراسیون فوتبال آسیا

در آستانه انتخاب ایران برای جام جهانی فوتبال، کنفدراسیون فوتبال آسیا تصمیماتی اتخاذ کرده است که در آن بوی ضدیت با فوتبال ایران به مشام می‌رسد

محرومیت نوجوانان

در کمال تعجب هنگامی که قرعه‌کشی مسابقات مقدماتی نوجوانان آسیا در مقر کنفدراسیون فوتبال آسیا انجام شد، علی‌رغم حکم صریح فیفا (فدراسیون بین‌المللی فوتبال) مبنی بر غیرقانونی بودن محرومیت ایران، متوجه شدیم که نام کشور ایران از میان کشورهای شرکت‌کننده در قهرمانی نوجوانان آسیا حذف شده است. سال قبل تیم ملی نوجوانان ایران در مسابقات قهرمانی آسیا در این رده پس از عمان به مقام نایب قهرمانی دست یافت. پس از آن در آزمایشی که تحت عنوان آزمایش اشعه ایکس از بازیکنان شرکت‌کننده در آن مسابقات به عمل آمد، پنج بازیکن تیم ملی نوجوانان ایران به همراه بازیکنانی از کشورهای عمان، تایلند، نپال و بنگلادش، بالاتر از ۱۷ سال که سن مجاز برای شرکت در مسابقات بود، تشخیص داده شد و مجازاتهای سنگینی شامل محرومیت و جزای نقدی برای کشورهای به‌اصطلاح خاطی درنظر گرفته شد.

فدراسیون فوتبال ایران به قانونی نبودن و قابلیت استناد به آزمایش اشعه ایکس برای تعیین سن بازیکنان اعتراض خود را تسلیم کمیته انضباطی فیفا کرد. پس از تشکیل جلسه کمیته انضباطی فیفا اعتراض ایران را وارد شناخت و آزمایش اشعه ایکس را برای تعیین سن غیرقانونی و مردود اعلام کرد و در نتیجه اجازه داد تا بازیکنان محروم شده دوباره به جرگه تیم ملی نوجوانان ایران بپیوندند و حتی تنی چند از آنان ماه گذشته در مسابقات قهرمانی نوجوانان جهان شرکت کردند.

تصمیم غیرقانونی

اما کنفدراسیون فوتبال آسیا که درحقیقت زیرمجموعه‌ای از فدراسیون بین‌المللی فوتبال می‌باشد، درواقع به رأی مرجع بالاتر و پراهمیت‌تر از خود اعتنایی نکرده و به مجازات ایران مبنی بر جزای نقدی و محرومیت از شرکت در مسابقات آتی قهرمانی نوجوانان آسیا ادامه داد. این یک اقدام غیرقانونی و تقریباً خصمانه نسبت به فوتبال ایران محسوب می‌شود و کنفدراسیون فوتبال آسیا براساس آزمایشهای اشعه ایکس نمی‌تواند به مجازات فوتبال ایران ادامه دهد.

پس از شاهکار کنفدراسیون فوتبال آسیا در مورد سرگروه کردن امارات و بی‌اعتنایی نسبت به قابلیت‌های فوتبال ایران در مسابقات مقدماتی جام جهانی در آسیا و داوریهای آنچنانی توسط داوران مالزی که تصادفاً از کشور پیتر ولاپان دبیر کنفدراسیون فوتبال آسیا برای قضاوت مسابقات مهم از جمله ایران و بحرین درنظر گرفته می‌شدند، به نظر می‌رسد که کنفدراسیون فوتبال آسیا در مورد فوتبال ایران شمشیر را از رو بسته است و باید حتی در انتظار رفتارهای دیگر از این قبیل باشیم!

تا زمانی که نفوذ ما در کنفدراسیون فوتبال آسیا تا این حد ناچیز و کم‌اهمیت باشد و تا زمانی که مسوولان فوتبال ما روی تصمیمات نادرست کنفدراسیون فوتبال آسیا صحه بگذارند باید هم چنین رفتاری را از آنان قبول کنیم. پس از ماجرای سرگروهی امارات، مسوولان فدراسیون فوتبال ما روی این اقدام اشتباه کنفدراسیون آسیا صحه گذاشتند و حتی رسماً اعلام کردند که کار آنها قانونی بوده و این حق امارات بوده تا سرگروهی را در مسابقات مقدماتی جام جهانی به‌عهده گیرد، درحالی که از آن زمان تاکنون جوزف بلاتر رئیس فدراسیون بین‌المللی فوتبال یک‌بار و پیتر ولاپان دبیر کنفدراسیون فوتبال آسیا دوبار به این واقعیت اعتراف کرده‌اند که اقدام کنفدراسیون آسیا کاملاً اشتباه و ناحق بوده است اما هنوز مسوولان فدراسیون فوتبال ما برعقیده خود پابرجا هستند!

کاری عاجل باید کرد

اولاً فدراسیون فوتبال ایران باید نسبت به فوتبال نوجوانان این کشور که زیربنا و آینده فوتبال کشور ما را تشکیل می‌دهند احقاق حق کرده و بشدت اعتراض خود را به فیفا اعلام دارد و ثانیاً ما باید از دیپلماسی فعالتری در سطح کنفدراسیون آسیا برخوردار باشیم و در این راه باید رایزنیهای لازم را کرده و به‌ویژه با همدلی و هم‌زبانی با کشورهای تازه استقلال یافته در غرب و مرکز آسیا، قزاقستان، ازبکستان، ترکمنستان، قرقیزستان و تاجیکستان به همراه فدراسیونهای فوتبال هند، پاکستان، بنگلادش، نپال، سریلانکا و بوتان مرکز قدرتی هماهنگ ایجاد کرده تا در برابر نفوذ عربها در این منطقه از آسیا که تنها دوازده کشور هستند ایستادگی کنیم و احقاق حق شود و این میسر نمی‌شود مگر با به‌کارگیری افراد لایق و شایسته که دلسوخته فوتبال این مرز و بوم باشند و با وقوف به نیازها و مسائل فوتبال ما در سطح بین‌المللی رسیدگی کنند و نه کسانی که فقط در طول سال چندین بار عازم سفر شده اما هیچ اثر مثبتی از آنان دیده نمی‌شود.

قرعه‌کشی مسابقات مقدماتی قهرمانی نوجوانان آسیا

گروه ۱ بحرین - کویت - فلسطین - یمن
گروه ۲ عربستان - لبنان - سوریه
گروه ۳ قطر - عراق - اردن
گروه ۴ هند - مالدیو - بوتان
گروه ۵ ازبکستان - سریلانکا - قزاقستان
گروه ۶ پاکستان - ترکمنستان - تاجیکستان
گروه ۷ میانمار - هنگ کنگ - سنگاپور
گروه ۸ کره جنوبی - لائوس - کامبوج - فیلیپین
گروه ۹ چین - کره شمالی - گوام - مغولستان
گروه ۱۰ ویتنام - اندونزی - تایوان
گروه ۱۱ ژاپن - مالزی - برونئی - ماکائو

حریفان جوانان زیر ۲۰ سال

ضمناً در قرعه‌کشی به عمل آمده برای مسابقات قهرمانی جوانان زیر ۲۰ سال آسیا که این‌بار به لطف کنفدراسیون فوتبال آسیا ایرانیان محروم نشده‌اند! تیم ملی جوانان ایران در کنار تیمهای عمان، سوریه و یمن در گروهی نسبتاً مشکل قرار گرفته است چرا که عمان و سوریه هر دو سابقه‌های درخشانی در مسابقات قهرمانی جوانان آسیا دارند.

■

قهرمانی کشتی جهان

میزبانان مشخص شدند

ایران کنار گذاشته شد

سرانجام پس از کش و قوس فراوان میزبانی مسابقات کشتی قهرمانی جهان در رشته‌های آزاد، فرنگی و جوانان مشخص شد.

این مسابقات که قرار بود در نیویورک و در مهرماه انجام شود به جهت حوادث و انفجارهای نیویورک به تعویق افتاده بود و پس از آنکه کاملاً مشخص شد که آمریکایی‌ها از عهده میزبانی مسابقات برنمی‌آیند کشورهای متعددی از جمله ایران برای انجام تمام و یا برخی از مسابقات داوطلب شده بودند اما فیلا (فدراسیون بین‌المللی کشتی) در نشست اخیر خود در سوئیس که مقر فیلا می‌باشد تصمیم گرفت تا مسابقات آزاد در بلغارستان از تاریخ یکم تا چهارم آذرماه و مسابقات فرنگی و بانوان را در کشور یونان در تاریخ هفتم تا دهم آذرماه انجام دهد.

بدین‌ترتیب ایران که جز مسابقات بانوان میزبانی هر دو رشته و یا حتی یکی از رشته‌های دیگر را تقاضا کرده بود در این تصمیم‌گیری کنار گذاشته شد و سردمداران فیلا کشور کشتی‌خیز یونان! را بر ایران ترجیح دادند.

وظیفه مهم

به هر تقدیر با مشخص شدن تاریخ دقیق و میزبانی مسابقات اکنون وظیفه سنگین و مهمی بر دوش کشتی‌گیران و مسوولان ایران می‌باشد چرا که مردم کشور ما انتظار فراوانی از تیم ملی کشتی خود دارند و نباید این تأخیر در انجام مسابقات بهانه‌ای برای ارائه و نمایش ضعف کشتی‌گیران ایرانی باشد. چرا که کشتی‌گیران در تمام جهان دستخوش این تغییر برنامه و تأخیر در مسابقات شده‌اند. بنابراین ترتیباتی اتخاذ شود تا تیم ملی کشتی ایران با سربلندی از این مسابقات به میهن بازگردد و از فدراسیون و شخصی فعال، شایسته و تحصیلکرده‌ای چون امیررضا خادم جز این هم انتظاری نمی‌رود.

خبرهایی از ورزش بانوان

گامی مهم برای ورزش بانوان مسلمان

هیأت ورزشی ایران متشکل از فائزه هاشمی، بهرام افشارزاده و طاهره طاهریان در جریان سفر مهمی به شهر لوزان در سوئیس با ژاک روژه رئیس جدید I.O.C (کمیته بین‌المللی المپیک) و پیرو میرو مدیرکل همبستگی این کمیته در مقر کمیته بین‌المللی المپیک دیدار و گفتگو کردند.

در این ملاقات که با حضور سفیر کشورمان در سوئیس صورت گرفت ابتدا فائزه هاشمی ضمن بیان تاریخچه‌ای از ورزش بانوان در ایران خواستار ادامه ارتباط مثبت I.O.C با فدراسیون ورزشهای بانوان شد.

در این دیدار ژاک روژه ضمن ابراز خوشحالی از اولین ملاقات خود با فائزه هاشمی گفت: در مورد شما و نقش قوی شما در کمیته ملی المپیک ایران شنیده‌ام و اعتقاد دارم که از نظر توسعه ورزش در کشورتان راه درستی را طی می‌کنید. در مورد ورزش بانوان مسلمان تشکر خود را به شما ابلاغ کرده و از مشاوره‌هایی که داشته‌اید قدردانی می‌کنم.

رئیس کمیته بین‌المللی المپیک ضمن تأیید سیاستهای فدراسیون ورزش بانوان کشورهای اسلامی ادامه داد: درباره نحوه و فعالیت زنان مسلمان در صحنه‌های ورزشی آگاهی دارم و زمانی که من رئیس کمیته ملی المپیک بلژیک بودم تلاش کردم حضور زنان مسلمان بلژیک را در ورزش افزایش دهم. من پیشنهاد می‌کنم چون شما بهتر از ما در رشته ورزش زنان مسلمان آگاهی دارید به ما بگویید چکار می‌توانیم در این زمینه انجام دهیم چرا که عاقلانه نیست که کمیته بین‌المللی المپیک بخواهد خودش به‌تنهایی و بدون مشورت با شما در این زمینه عمل کند.

در ادامه این دیدار آقای میرو گفت: در سفر اخیر من به ایران شاهد پیشرفتهای ورزش بانوان بودم و جا دارد از زحمات مدیران مربوطه در جهت ارتقاء ورزش زنان تقدیر کنیم.

آنگاه خانم هاشمی گفت: من برای ادامه همکاری دو پیشنهاد کوتاه و درازمدت دارم. به نظر برخی از اعضای کمیته بین‌المللی المپیک علی‌رغم همکاریهای بسیار خوب این کمیته، ماده سه از منشور المپیک در تضاد با شکل‌گیری فدراسیون ورزشی بانوان کشورهای اسلامی است. البته در اجلاس I.O.C در تابستان سال ۸۰ در بحرین در قطعنامه پایانی توجه به مسائل فرهنگی و مذهبی کشورهای عضو مورد تأکید قرار گرفت ضمن آنکه فعالیت ما نیز ابعاد تازه‌ای به خود گرفته و از کشورهای اسلامی فراتر رفتیم و زنان مسلمان کشورهای غیراسلامی هم به ما پیوسته‌اند.

آقای ژاک روژه پس از مشاهده بند سه از منشور المپیک گفت: این بند می‌گوید هیچ گونه تبعیض نژادی و یا مذهبی نباید وجود داشته باشد و این اطمینان را به شما می‌دهم که از نظر I.O.C این بند ناقض فعالیتهای فدراسیون ورزشی بانوان کشورهای اسلامی نیست.

در پایان این ملاقات توافق گردید که پیام تصویری رئیس کمیته بین‌المللی المپیک برای افتتاح سومین دوره بازیهای بانوان مسلمان ارسال گردد.

قهرمان پینگ‌پونگ زنان جهان در تهران

قهرمان ۱۰ ساله پینگ‌پونگ زنان جهان برای حضور در تمرینات تیم ملی بانوان و برگزاری اردوی آموزشی به تهران می‌آید.

خانم دنگ یاپینگ اهل چین و قهرمان دو دوره بازیهای المپیک در بارسلون و آتلانتا به‌زودی به تهران آمده و تمرینات تیم ملی زنان ایران را برای حضور در سومین دوره بازیهای کشورهای اسلامی زیرنظر خواهد گرفت و نظارت عمده بر شکل‌گیری این تیم خواهد داشت.

همچنین قرار است بعد از این اردو به مدت پنج روز اردوی آموزشی با حضور دو نماینده از هریک از کشورهای شرکت‌کننده در بازیهای بانوان مسلمان توسط این بانوی قهرمان جهان برگزار شود و او هم‌اکنون به اطلاع ۱۶ کشور حاضر در مسابقات ورزشی بانوان کشورهای اسلامی رسیده است تا نمایندگان خود را معرفی نمایند.

شایان ذکر است که در سومین دوره مسابقات پینگ‌پونگ بانوان کشورهای اسلامی ورزشکاران قابل توجهی به‌ویژه از کشورهای تازه استقلال یافته در آسیای مرکزی حضور خواهند داشت که سطح رقابتها به‌ویژه در ورزش پینگ‌پونگ افزایش قابل ملاحظه‌ای خواهند داشت. از این رو حضور این قهرمان جهان و آموزش پینگ‌پونگ بانوان ایران می‌تواند در افزایش توان فنی بازیکنان ایران مؤثر واقع شود.

■

برنامه دیدارهای حذفی جام جهانی اعلام شد

مسابقات آتی و دردسر احتمالی

تاریخ های پی‌درپی

کنفدراسیون فوتبال آسیا و همچنین فدراسیون بین‌المللی فوتبال برنامه دیدارهای آتی مسابقات حذفی و یا مرحله دوم را در چارچوب مسابقات مقدماتی جام جهانی در قاره آسیا اعلام کردند و تاریخهای اعلام شده می‌تواند برنامه‌های فوتبال ما را در صورت راه نیافتن به شکل مستقیم به جام جهانی و دستیابی به مقام دوم در گروه خود دستخوش تزلزل کند.

بنابر تصمیم کنفدراسیون فوتبال آسیا تیم‌های دارنده مقام دوم در گروه‌های مقدماتی روزهای سوم و نهم آبان باید در دیداری رفت و برگشت با یکدیگر مسابقه دهند و در مسابقه رفت تیم دوم از گروه یک یعنی گروه ایران میزبان خواهد بود. متعاقب این تصمیم فدراسیون بین‌المللی فوتبال نیز برای مسابقه رفت میان نماینده اروپا کشور ایرلند و نماینده سوم آسیا که یکی از تیم‌های عربستان، ایران، امارات و یا ازبکستان خواهد بود تاریخ ۱۹ آبان در کشور ایرلند انتخاب شده است و مسابقه برگشت باید یک هفته بعد بنابر شرایط امنیتی منطقه در کشور آسیایی برگزار شود.

این چهار مسابقه در آبانماه در صورتی که تیم ملی ایران نتواند به عنوان تیم اول گروه خود به‌شکل مستقیم به جام جهانی راه یابد می‌تواند مشکل‌ساز باشد. چرا که از طرفی از اوائل آبان قهرمانی باشگاههای برتر ایران باید آغاز شود و بعد هم دو تیم استقلال تهران و فجرسپاسی شیراز به‌عنوان قهرمان باشگاههای ایران و جام حذفی ایران باید در چارچوب قهرمانی باشگاههای آسیا و جام در جام آسیا با حریفانی از لبنان و قطر در آبانماه دیدار کنند.

بدین ترتیب متوجه می‌شویم که در صورت دست نیافتن به مقام اول و صعود مستقیم دچار چه دردسرهایی می‌شویم و تا چه حد برنامه‌های فوتبال کشور دستخوش تزلزل خواهد شد.

■

ملی‌پوشان از پیروزی بر بحرین صحبت می‌کنند

ایستگاه آخر، ایستگاه شادی

بابک پورعالی

حامد: دنیای بلاژویچ بزرگتر از این حرفهاست!

تیم ملی با پیروزی بر عربستان در بازیهای مقدماتی جام جهانی گام اول را محکم برداشت و اینک با غلبه بر عراق با پانزده امتیاز صدرنشین گروه مرگ در آسیاست. اما هنوز هیچ چیز تمام نشده است. چرا که عربها از سایه هم به ما نزدیکتراند و صدای نفسهای آنها تنها زمانی قطع خواهد شد که ما در منامه نیز گام آخر را استوار و محکم برداریم.

حالا وقت آن نیست که حسرت مساوی با بحرین در تهران را بخوریم زیرا برای تیمی که ادعا می‌کند یک سروگردن از بقیه بالاتر است و فوتبالی فراتر از آسیا دارد پیروزی بر بحرین نمی‌تواند و نباید سخت باشد!

تنها دو هفته پیش بود که راهی صعب‌العبور برای راهیابی به جام جهانی داشتیم و مجبور بودیم تایلند، عراق و بحرین را در سه بازی پیاپی ببریم و حالا تنها دو روز به بازی سرنوشت مقابل بحرین مانده و این درحالی است که تایلند و عراق را شکست داده‌ایم.

پای صحبت سه تن از بازیکنان تیم ملی می‌نشینیم و قبل از مصاف روز جمعه آرزو می‌کنیم که کشور کوچک بحرین برای ملت بزرگ ما پیام‌آور شادی باشد.

حامد کاویانپور: فشار روحی زیادی را تحمل کردم

تمام بازیکنان تیم ملی در بازی مقابل عراق خوب بودند. اما اگر قرار باشد از بین آنها سه نفر را انتخاب کرد بدون شک «حامد کاویانپور» هافبک جوان و پرانرژی تیم ملی یکی از آنها خواهد بود.

□ حامد تو از بهترینهای بازی با عراق بودی، خودت در این باره چه نظری داری؟

● نمی‌توانم بگویم بهترین بودم یا نه اما در بازی مقابل عراق تمامی ملی‌پوشان توانستند در حد و اندازه‌های خودشان ظاهر شوند و وقتی هم که یک تیم در پیاده کردن کارهای تاکتیکی موفق باشد آنگاه خودبه‌خود کار برای تک‌تک بازیکنان به بهترین نحو دنبال خواهد شد.

□ با احتساب دلتنگی از نیمکت‌نشینی در شش بازی پیاپی چطور کنار آمدی؟

● البته من در این مدت خودم را روی نیمکت تیم ملی نمی‌دیدم. اما باور کنید قبل از بازی با عراق فشار روحی زیادی را تحمل کردم تا بتوانم آنطور که هستم باشم! دلیلش هم این بود که اگر نمی‌توانستم در حد و اندازه‌های خودم ظاهر شوم، آنگاه هم نزد مردم خوب کشورم، که در این مدت حامیان من بودند، شرمنده می‌شدم و هم پیش بلاژویچ که در آن شرایط سخت به من اعتماد کرده بود!

□ تا جام جهانی یک قدم فاصله داریم، بازی با بحرین را چطور ارزیابی می‌کنی؟

● ما در تهران دو امتیاز حساس را مقابل بحرینی‌ها مثل آب خوردن از دست دادیم اما حالا نباید افسوس آن نتیجه را خورد. چه‌بسا اگر در آخرین بازی دور رفت بحرین را می‌بردیم، آنگاه انگیزه‌های لازم برای کسب این نتایج خوب در دور برگشت را از دست می‌دادیم! شکست دادن بحرین در منامه کار چندان مشکلی نخواهد بود و مطمئن باشید بچه‌ها در بازی روز جمعه هرآنچه در توان داشته باشند به معرض نمایش می‌گذارند تا بار دیگر مردم خوب ایران را شاد کنند.

□ حامد به عنوان آخرین سوال، این پرسش را که در ذهن، تقریباً، همه وجود دارد پاسخ بده؛ حقیقت دارد که بلاژویچ از تو به خاطر آن مصاحبه «کذایی» رنجیده شده بود و دلیل نیمکت‌نشینی‌ات نیز آن بود؟

● حامد سری تکان می‌دهد و می‌گوید: این حرفها دروغ است! فقط یک جمله می‌گویم. دنیای آقای بلاژویچ بزرگتر از اینهاست! او یک مربی بزرگ و یک انسان کامل است. همین!

علی کریمی: برای پیروزی بر بحرین هم‌قسم شده‌ایم

علی کریمی را باید بهترین بازیکن تیم ملی در دور برگشت، و با کمی خوشبینی؛ کل این مسابقات، نامید. امید که سیر صعودی بازی او پس از چند بازی اخیر تیم ملی همچنان ادامه داشته باشد و در بازی حساس مقابل بحرین به بالاترین حد خود برسد.

□ بار دیگر در مقابل عراق گلزنی کردی، از این بابت چه احساسی داری؟

● اگر در پایان بازی با عراق احساس خوبی داشتم فقط به این خاطر بود که تیم ملی با پیروزی بر عراق میدان مسابقه را ترک کرد؛ وگرنه گلزنی من با سایر ملی‌پوشان از نظر همه اعضای تیم هیچ فرقی با هم ندارد. این دو گلی که در دو بازی رفت و برگشت به عراق زدم روی کار تیمی بچه‌ها و ازخودگذشتگی نیکبخت و مهدوی کیا بود و تنها کار من باز کردن دروازه بدون دروازه‌بان بود.

□ روزبه‌روز بازی موثرتری را از تو شاهد هستیم، خودت این تغییر را احساس می‌کنی؟

● صددرصد. بلاژویچ در این مدت چیزهای زیادی به من آموخته و درهای تازه‌ای را در فوتبال مدرن روز به رویم گشوده است. اینکه بازیکن چگونه می‌تواند در بهترین شرایط در خدمت تیم باشد و یا چگونه در زمین حرکت کند که موثر باشد و همین‌طور در چه وضعیتی هم‌تیمی‌اش را صاحب موقعیت گلزنی قرار دهد، از نکاتی هستند که بلاژویچ در تمرینات تیم ملی از بچه‌ها می‌خواهد و روی آنها تاکید دارد.

□ همگان چشم انتظار افتخارآفرینی تیم ملی در منامه هستند، تا چه حد می‌توان به پیروزی در آن میدان امیدوار بود؟

● به لطف خدا تا اینجا که توانسته‌ایم در خط بازی کم و بیش سربلند از میدان خارج شویم. قبل از پرواز به سوی بحرین نیز بار دیگر بچه‌ها هم‌قسم شدند که این بازی را هم با پیروزی پشت سر بگذاریم تا بتوانیم گوشه‌ای از دین مردم مشتاق و علاقه‌مند ایرانی را که لیاقت این افتخارات را دارند، جبران کرده باشیم. بدون شک با دعای خیر مردم عزیزمان از بحرین راهی جام جهانی ۲۰۰۲ خواهیم شد.

مهدوی کیا: با تمام توان بازی می‌کنیم

حالا مهدوی کیا همان غزال تیزپای همیشگی است. استارت انفجاری مهدوی در بازی با عراق که نهایتاً به گل برتری تیم ملی مبدل شد همگان را یاد جام جهانی ۹۸ و گلی که او به آمریکا زد انداخت. این همان بازی است که مدتها انتظارش را از مهدوی کیا داشتیم.

□ بدون تعارف باید گفت که نسبت به گذشته فرق کرده‌ای و حالا همان‌طور هستی که مردم انتظار داشتند. خودت چه نظری داری؟

● در جواب سؤال شما لازم می‌دانم که نکته‌ای را یادآور شوم. در ورزش اصلی وجود دارد که می‌گوید همه روزها، روز تو نیست. یعنی هر چقدر هم که یک ورزشکار آماده باشد باز هم نمی‌تواند همواره در اوج باقی بماند. من بار دیگر می‌گویم که در تمام بازیهایی که با پیراهن مقدس تیم ملی انجام داده‌ام با تمام توان ظاهر شدم اما اگر مردم از من ناراضی بودند این از بخت بد من بود.

□ ولی حالا همه از تو راضی هستند.

● این باعث خوشحالی من است و کمک شایانی خواهد بود که بتوانم در کنار سایر ملی‌پوشان در میدان بحرین همچنان مؤثر بازی کنم.

□ چه قولی به هموطنان خود می‌دهید؟

● بهترین قولی که می‌توانم از طرف خود و سایر ملی‌پوشان بدهم این است که با تمام توانمان بازی کنیم. با توجه به روحیه مطلوب بچه‌ها اگر اتفاق خاصی نیافتد، پیروزی بر بحرین دور از دسترس نخواهد بود. ■

عراق شکایت می کند، ایران هم شاکی است، AFC قضاوت خواهد کرد!

تیم ملی عراق از ایران به کنفدراسیون فوتبال آسیا شکایت کرده و ظاهراً شکایت عراقی‌ها جدی است و می‌بایست منتظر عواقب آن بود.

باز هم موضوع شکایت تماشاگران ما هستند و البته نه همه آنها بلکه عده‌ای قلیل به نام تماشاگرنما.

در روزی که هواداران به بهترین نحو ممکن به تشویق و حمایت از تیم ملی کشورشان پرداختند و ۹۰ دقیقه تمام - بخوانید از ساعت ده صبح - یکصدا و یکپارچه از تیم ملی پشتیبانی کردند، عده‌ای تماشاگرنما در شرایطی که بازی با برتری ما به پایان رسید بی‌خود و بی‌جهت با پرتاب بطریهای آب و... بر سر بازیکنان عراقی - درحالی که به رختکن می‌رفتند - از آنها پذیرایی کردند.

حضور نیروی انتظامی نیز نه‌تنها چاره‌ساز نشد که بر شدت این درگیری افزود تا بازیکنان عراقی با خاطره‌ای بد ورزشگاه آزادی را ترک کنند.

مربی تیم ملی عراق در کنفرانس مطبوعاتی پس از بازی با ابراز گله‌مندی از عملکرد تماشاگران ایرانی گفت: «شاید این آخرین بازی باشد که عراق برای بازی با ایران به تهران می‌آید، چرا که با توجه به جو حاکم بر ورزشگاه شما بازی در اینجا دست کمی از خودکشی ندارد.»

علی‌ایحال ظرف چند روز آینده کنفدراسیون فوتبال آسیا پیرامون شکایت تیم ملی عراق نظر خود را اعلام خواهد کرد که امیدواریم برای تیم ملی ایران به خیر بگذرد وگرنه این شکایت می‌تواند عواقب سنگینی برای فوتبال ما به همراه داشته باشد که اولین آن گرفتن حق هرگونه میزبانی از تیم‌های باشگاهی و تیم ملی ایران است.

البته با توجه به رفتار زشت بازیکنان عراقی و برخورد فیزیکی با نیروهای انتظامی اگر ناظر بازی این وقایع را همانطور که اتفاق افتاد به AFC گزارش دهد این امکان وجود دارد که به شکایت عراقی‌ها ترتیب اثر داده نشود. ■

نظرسنجی از خوانندگان مجله اطلاعات هفتگی
درباره بازی ایران و بحرین

٪۶۷ شانس پیروزی در منامه

رسیدیم به ایستگاه آخر و همان اتفاقی که نمی‌خواستیم بیافتد افتاد یعنی سرنوشت صعودمان به جام جهانی - علی‌رغم میل باطنی‌مان - در روز آخر و در زمین بیگانه مشخص خواهد شد و حالا باید از جان مایه گذاشت تا پیروزی بزرگ برای ایران به دست آید.

تاکنون به غیر از دو دیدار، اکثر بازیهای تیم ملی قابل پیش‌بینی بود، حتی تساوی در ریاض! البته نباید از نتایجی هم که در مقابل تایلند و بحرین در دور رفت بازیها گرفتیم چندان تعجب کرد. چون اگر قرار باشد تمام نتایج باب میل ما و مطابق با پیش‌بینی‌ها باشد آنگاه نه فوتبال به عنوان ورزشی غیرقابل پیش‌بینی شناخته می‌شد و نه از آن به عنوان زیباترین رشته ورزشی یاد می‌کردند!

همه چیز برای پیروزی ما بر بحرین و صعودمان به جام جهانی مهیاست و در این راستا علاقه‌مندان به تیم ملی نیز با نظرات خود نزدیک به هفتاد درصد شانس برتری را به تیم ملی ایران دادند.

امیدواریم این برتری عددی بر روی کاغذ در منامه به حقیقت بپیوندد و تیم ملی کشورمان همانطور که انتظارش می‌رود با غلبه بر حریف برای سومین بار راهی جام جهانی شود.

● جدول آماری پیش‌بینی بازی ایران و بحرین در منامه

احتمال برد ایران ٪۶۸	احتمال برد بحرین ٪۲۷	احتمال تساوی دو تیم ٪۲۵
برد با اختلاف یک گل ۹۶	۲۹	مساوی بدون گل ۱۱
برد با اختلاف دو گل ۱۰۰	۲	مساوی یک - یک ۲۴
برد با اختلاف سه گل یا بیشتر ۱۲	۱	مساوی دو - دو و بیشتر ۲۹
مجموع ۲۱۰	۳۲	۱۱۵

همگام با پیش‌بینی بازیهای ایران

با انجام بازی ایران و بحرین دیدارهای تیم ملی در چارچوب مقدماتی جام جهانی به پایان می‌رسد و به دنبال آن مسابقه پیش‌بینی بازیهای ایران نیز خاتمه می‌پذیرد، با این وجود فشردگی امتیازات نفرات شرکت‌کننده در مسابقه به حدی است که هنوز مشخص نمی‌باشد کدام سه نفر به عنوان برندگان این مسابقه شانس بیشتری از سایرین دارند؟

پس از انجام بازی تیم ملی مقابل عراق که به برتری دو بر یک ملی‌پوشان انجامید جدول امتیازات نفرات شرکت‌کننده در مسابقه پیش‌بینی بازیهای ایران به شرح زیر می‌باشد:

● ۲۰ امتیاز: سلیمان مرجد (کیش).

● ۱۹ امتیاز: جعفر اللهی کرجی (تهران)، سمیرا عامری (شاهرود)، حسن نظری (زنجان)، علی‌اکبر کرجی (بهشهر).

● ۱۸ امتیاز: وحید اصغری (بناب)، آرزو جعفری (بجنورد)، محمد یوسفی (شاهرود)، نجمه شاری (شیراز).

● ۱۷ امتیاز: مریم اسدعلی و مریم مولا (اهواز)، مرتضی مولایی (بندرانزلی)، یوسف محمدی‌دوست (رشت)، مصطفی شکرمی (سیرجان)، محمدحسن اولیایی طاهر (تهران)، فرخ کرباسیان (مشکین‌شهر). ■

پنج‌شنبه تا سه‌شنبه با ورزش ایران

○ پنج‌شنبه

سرانجام فدراسیون جهانی کشتی «فیلا» میزبان مسابقه‌های کشتی آزاد و فرنگی سال ۲۰۰۱ را مشخص کرد. در جلسه‌ای که با حضور ۱۸ عضو هیأت رئیسه فیلا از جمله دکتر محمد توکل از جمهوری اسلامی ایران برگزار شد کشورهای بلغارستان و یونان به عنوان میزبانان کشتی آزاد و فرنگی جهان معرفی شدند.

گفته می‌شود به دلیل وجود بحران در منطقه خاورمیانه به درخواست فدراسیون کشتی ایران مبنی بر میزبانی یکی از این دو رشته در سال ۲۰۰۱ ترتیب اثر داده نشد.

○ جمعه

تیم ملی والیبال کشورمان که برای برگزاری یک اردوی یک هفته‌ای به قزاقستان سفر کرده بود به میهن بازگشت.

این تیم در مدت اقامت خود در قزاقستان ضمن انجام تمرینات مشترک با تیم قزاقستان (قهرمان آسیا) در یک دوره مسابقه پنج جانبه نیز شرکت کرد و پس از میزبان در جای دوم ایستاد.

در آینده‌ای نزدیک تیم والیبال کشورمان یک اردوی ۲۰ روزه در کشور کرواسی برگزار خواهد کرد تا برای بازیهای آسیایی بوسان به حد آمادگی مطلوب دست یابد.

○ شنبه

تیم ملی کاراته امید کشورمان برای نخستین بار به مدال نقره مسابقه‌های جهانی دست یافت.

در این رقابتها که از جمعه با حضور ۵۸ تیم در کشور یونان آغاز شده بود، کاراته‌کاهای امید کشورمان در نخستین روز پس از غلبه بر تیم‌های رومانی، جمهوری چک، کرواسی، فرانسه به همراه تیم ترکیه به دیدار پایانی راه یافتند که در این پیکار، تیم ایران مقابل حریف قدرتمند خود ترکیه متوقف شد و به مدال نقره بسنده کرد.

○ یکشنبه

تیم ملی شطرنج بزرگسالان کشورمان در دومین روز از مسابقات شطرنج قهرمانی جهان در ارمنستان مقابل تیم قدرتمند روسیه متوقف شد.

گفتنی اینکه، تیم شش نفره شطرنج کشورمان در نخستین گام نیز در مقابل میزبان مسابقات با نتیجه چهار بر صفر مغلوب شده بود.

○ دوشنبه

کاروان تیم ملی کشورمان صبح دوشنبه تهران را به مقصد دوبی ترک کرد تا پس از یک اقامت ۴۸ ساعته در باشگاه ایرانیان راهی منامه محل برگزاری آخرین مسابقه خود در چارچوب بازیهای مقدماتی جام جهانی شود.

تیم ملی کشورمان در صورت غلبه بر بحرین می‌تواند برای نخستین بار به‌طور مستقیم راهی جام جهانی شود.

○ سه‌شنبه

فدراسیون فوتبال کشورمان با ارسال نامه‌ای به فدراسیون بین‌المللی فوتبال (فیفا) آمادگی خود را برای میزبانی جام جهانی جوانان در سال ۲۰۰۵ اعلام کرد.

براساس اعلام فدراسیون جهانی فوتبال که ضرورت تدارک برای دوره بعدی این مسابقات را پس از انجام موفقیت‌آمیز جام جهانی در آرژانتین متذکر شده است، ایران اولین کشوری است که برای میزبانی دوره بعدی ثبت‌نام کرد.

نقاشی‌های شما

پریسا عروجی - ۵ ساله

آزاده علی‌اکبرپور - ۱۰ ساله از گرگان

شهاب‌الدین غلامی - ۸ ساله از اراک

رئوف آرمند - ۴/۵ ساله از قم

غزاله فلیح‌پور - ۵ ساله از تهران

فاطمه حیاری - از قشلاویه

الهه عدبان - از قشلاویه

مارال وحید حنفی - از مشهد

محمدحسین غلامی - ۵ ساله از اراک

رقیه احمدزاده - ۱۴ ساله از آمل

فاطمه‌السادات یاسینی - ۹ ساله از تهران

ساجده ویزواری - ۹ ساله از گرگان

الهه محمدی - ۷ ساله از اسلامشهر

احمد جعفری - از کوهستان

معصومه ستارنخلی - از اراک

مهتاب سعید حنفی - از مشهد

خدیجه ویزواری - ۱۴ ساله از گرگان

عاطفه آزمند - ۱۳ ساله از قم

کوثر راستی - ۶ ساله از شیراز

هدیه سوخت‌سرایی - ۱۰ ساله از گلستان

مریم صفری کوشه - ۱۰ ساله از بردسکن

محمد قلعه‌جوقی - ۵ ساله از بازرگان

سیما سعدآبادی - ۵ ساله از کاشان

زهرا احمدزاده - ۵ ساله از آمل

افسانه قلی‌پور - ۱۱ ساله از مهرشهر کرج

فریبا قلی‌پور - ۸ ساله از اسلامشهر

سیدهادی زندوی - ۷ ساله از لارستان

محمدرضا نبی‌زاده - ۷ ساله از هشترود

محمدجواد سوخت‌سرایی - ۵ ساله از گلستان

aucma
aucma

نماینده انحصاری آکما در ایران

aucma

شرکت نیکما کیش

با ضمانت نامه فارسی دو ساله

کیش : بازار بین المللی ونوس

خدمات پس از فروش تهران : خیابان خرمشهر شماره ۶۵

تلفن : ۳ - ۸۷۵۹۰۰۲
فاکس : ۸۷۶۴۲۲۸

لاک ناخن

ساویز

همیشه تمیز
همیشه ساویز

SAVIZ
COSMETICS

صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز

SAVIZ
COSMETICS
16